ادبیات فارسی ۱۱۱

۱۳۲۲ ۲/۲۶

فهرس

میکروفیلم تهیه شد

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب دیوان زلالی — منظومه ...

مصنف ناظم زلالی خوانساری

مؤلف

خطی نستعلیق ۱۵ سطری

چاپی

سال طبع یا تحریر — عدد اوراق ۲۱۳

جزء کتب ادبیات شماره ۴۳۱

شماره عمومی ۴۶۶۱ شماره قبض ۵۱۹۷

واقف آقای حاج قائم مقام تاریخ وقف بهمن ۱۳۱۶

طول ۱۸ عرض ۱۱ سانتیمتر قفسه ۹

بازبین شد ۱۲۵۳

سال ۱۳۲۱ خورشیدی بازبینی شد

شناسنامه آسیب شناسی

نسخه شناسی	عنوان	دیوان زلالی			
	درجه نفاست	عادی			☑ خطی ○ چاپ سنگی
	تعداد اوراق	۲۱۳	اندازه	۱۱×۱۸	
	قطع	جیبی	شماره اموالی	۴۶۶۱	
آسیب شناسی و اقدامات مرمتی	درصد تخریب اوراق	○ ۱۰ ○ ۲۰ ○ ۵۰ ○ ۸۰	از هم پاشیدگی عطف	○ دارد ☑ ندارد	
	نیاز به جعبه	○ دارد ☑ ندارد	نوع آفت	○ شیمیایی ○ زیستی ○ فیزیکی	
	نیاز به جلد سازی	○ دارد ☑ ندارد	نیاز به مرمت جلد	○ دارد ☑ ندارد	
	نیاز به مرمت اوراق	○ دارد ☑ ندارد	نیاز به دوخت عطف	○ دارد ☑ ندارد	
	نیاز به لکه گیری	○ دارد ☑ ندارد	نیاز به گردگیری	○ دارد ☑ ندارد	
	نیاز به آفت زدایی	○ دارد ☑ ندارد	نیاز به اسیدزدایی	○ دارد ☑ ندارد	

بررسی کنندگان: ۱. ابراهیمی ۲. علیزاده ۳.

تاریخ بررسی: ۸۹/۹/۱۰

اقدامات انجام شده:

تاریخ اقدام:

دیباچه حسن گلوسوز

تعالی شانه ازین آیهٔ مطالعهٔ فیروز درشان فهرست حسن گلوسوز
طوبی لهم وحسن مآب نمک حسن گلوسوز حمد روزی دهنده
بیمنتی است که شور عرب و عجم انا املح هذه شکری ان شکرتم

لازیدنکم اوست **بیت**	املح املح بزبان فصیح
از الف آدم و میم مسیح	و نوای دنگ دمی و صدای

نمک طعمی با حضر حدیث حبیب اوست علیه الصلوة والسلام **ع**
آری از جانب خداست مزه بعد از حمد و نعت و منقبت
عجز بشری اساس اظهار حال آنکه شبی با لین سلامت سر
زانویم بود و بستر استراحت بر فراش جراحت غلطیدن

اسد

اشکان نمکسود و روشنی روز تیره روزگارم پیچیدن آه کمند
خون آلود مطلع این نامه که نامش حسن گلوسوز است خدنگ روی
ترکشش حسن بر هدف دیرساله شیخ نظامی نشست و تیر دعوی
دیگرانرا در کشاکش کمانداری به تیغ ناوک **بیت**

بسم الله الرحمن الرحیم	تیر شهاب است بدیو رجیم

قضارا وقتی از قدر اندازی قدر اماج نظر علامهٔ ماه تابانی
پرده کشای اسرار الهی برق خرمن سوز مناهی زهر پیمانی
پیمانه شکر خواب سحرگاهی منظور نظر نامتناهی شکافندهٔ علوم
سفیدی و سیاهی سمی حضرت ختمی پناهی با فراشراق آلهی شدم **ع**
سنگ که شد منظور نجم الدین اکسیر است آن طلسم گنج معانی که
شکستهٔ ناانصافی مباد از گوشهٔ ابروی هلال قطعه اش در
غلطیدن لآلی زلالی که جگر شکاف بحر تحیر اسرار است
اشارتی رفت مطلع با ابیات با زبان زبان آمده در
مطلع تبسم دامادی قند مکرر شد و برابیات مبین بر نمونه
شق قمری پیوست **مصرع** که موج آبحیاتست چین پیشانی

حسن گلوسوز دربوطه
کتابخانهٔ آستانهٔ قدس
سال ۱۳۱۸ خورشیدی بازبینی شد

[illegible] در احاطهٔ محیط اشراقی قطره زن شده صدف
یتیم نوزر نو نسار برا معدن سلالهٔ عدنی ساختیم و کل چهلورهٔ
خمرت طینت آدم را در نم سه قطرهٔ شبنم چاشنی گرفته چهار
مصرع دیگر با مصرع بسمله فرقانی علم توفیق در عرصهٔ تحقیق چنین
برداختیم و افراختیم شعر

نبض صحیحیت کلام قدیم	بسم الله الرحمن الرحیم
پنجهٔ اعجاز و عصای کلیم	بسم الله الرحمن الرحیم
سرو پسپه پوش ریاض نعیم	بسم الله الرحمن الرحیم
ابروی خوش وسمهٔ حسن قدیم	بسم الله الرحمن الرحیم

با آیات آتش نشانهٔ موسی

آب خضر چکان بخاک سرمهٔ سلیمانی سپاهان در معرض قبول
اشراق سر خم فلاطونی دوبالای کیفیت داغ و قبول خاطر
مستحسن افتاد و پروانهٔ حکیمی بنام این شمع ماتمسرای انصاف
افسر هو الحکیم الاشراقی بر گوشهٔ گوش سرافرازی نهاده صد و چهارده
جلوه بر علم سر سخن پرچم شقهٔ کاویانی کشاد ز الفای این آیه بردی
طول تیسیر حسن در تاب کوتاهی افتاد فتبارک الله احسن الخالقین

حسن کلوپوز در ... جلد
[illegible]

شماره کتاب ۱۲۶۴ آستان قدس مرکز ۱۶۶۴۱ عمومی

نام کتاب دیوان زلالی خوانساری متوفی ۱۰۲۱

نام نویسنده مثنوی‌های او سبعه سیاره است و شرح [illegible] است

نام مترجم

موضوع شعر سالهای اول صفوی

طریق استفاده رک ص ۴۲۰ ج ۱۳۴۲ جلد هفتم فهرست کتب خطی آستانه و برکه به ایران . .

پیچ چون افتاد و پروانه چشمی بنام این شمع ماتم‌سرای انصاف

افسر هو الحکیم الاشراقی بر گوشه گوش سرافرازی نهاده صد و چهارده

جلوه بر علم سر سخن پرچم شقه کاویانی کشاد زیرا این آیه بر دو

طول پیشتر حسن در تاب کوتاهی افتاد فتبارک الله احسن الخالقین

سال ۱۳۲۸ خورشیدی بازبینی شد

جلوهٔ اول حسن گلوسوز در توحید

بسم الله الرحمن الرحیم / نص صحیحست کلام قدیم
آه بلب آمده سوخته / رشتهٔ زخم نمک اندوخته
نام حکیمی که حکیم دلست / دردشناسندهٔ آب و گلست
ناله ز مغزم شنوم یا ز پوست / دست بهر جا که نهم درد اوست
بر در او از غم جان رسته‌ام / دل بدو دست آمده چون بسته‌ام
بی غم او عمر خطا میرود / روز و شب از کیسهٔ ما میرود
داغ شقایق را دور از جناب / آمده قاروره بکف آفتاب
ماه که از سر قدم انگیخته / رنگ شکسته همه جا ریخته
پی سپرش چرخ و ستاره بهم / دامنی از آبلهها ی

آبلهٔ او نظر دوخته / دامن این چاک دل سوخته
دیده و نادیده باو روبروست / هر مژه انگشت نماید که اوست
دیده ز خوانش نمکی میچشید / اشک براهش قدمی میکشید
هر نظری را نمکی داده اند / هر جگری را نمکی داده اند
یک نظر و این همه آلودگی / یک جگر و این همه پالودگی
دل که بدل راهی وارد بدوست / رخنهٔ آمد شدن میل اوست
هیچ غمی از دی هوس بندگیست / دست تهی مایهٔ شرمندگیست
رسم غلامی را ای خواجه تاش / بر در او کم ز سیاهی مباش
تا نشوی آه سراسیمه وار / کی ز سیاهان شوی در شمار
گر نتوانی تو سپیدی مکن / بندهٔ خود باش و سیاهی مکن

جلوهٔ دوم در توحید

بسم الله الرحمن الرحیم / سرو سیه پوش ریاض نعیم
از شکرستان لب جوی شیر / سایهٔ شاخیست فتاده بزیر
نام بهشتی که بهشت آفرید / دفتر هفت آیه یاری دمید
نور رخش در گل سوری گرفت / نار غمش نقش صبوری گرفت

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

بوی پیش بینی زنبق درید / رنگ می از روی شکوفه پرید

هیکشد از بین بنفشه نگار / سرمه بچشم جگر لاله زار

مطلع هر ناله تغزی که هست / مصرع هر مقطع زلفی که هست

چهره خوبانش گلدسته / زلف برورشته نابسته

نرگس ازو مست بدوش عصا / جام بسر آمد و پیمانه بپا

جوشش جگر برده از ارغوان / ریشه بیماری دل زعفران

لاله ازو داغ درون مانده است / تا بقدش در ته خون مانده است

تا ز پیش ناله برارد فراخ / سایه شمشاد بریده ز شاخ

خال بنفشه بگلستان او / خیل مگس خواسته از خوان او

گل که باوازه او گوش داد / جام دلی بود ز روزن فتاد

بس که نفس راز دلش تنگ بست / دود دل سنبل خود رنگ بست

شد لب من غنچه بلبل فروش / غنچه گل ناله و بلبل خموش

جلوه سیوم در توحید

بسم الله الرحمن الرحیم / ابروی خوش وسمه حسن قدیم

قبله پیشانی ام الکتاب / زلف معنبر گره آفتاب

نام نگاری که بلوح سرشت / باقی کاویدن مرکان سرشت

قامت موزون الف خامه اش / خط بناگوش بتان نامه اش

چند در آغوشش هشیار و مست / ایرم و جز خویش ندارم بدست

در پس ابرو بکمان آمده / بوسه تیرش بنشان آمده

حلقه چو بر در که غافل زند / چشم سیه آرد و بر دل زند

چاه معلق ز زنخ ساخته / یوسف جان در تهش انداخته

قهقه پرداز کالوی قلم / ریختن گریه بروی رقم

میکده نشا فرمودگی / دامن پاک و غم آلودگی

نازکی خاطر خاطر پسند / قاعده حوصله چون دید چند

مایل بخشیدگی از بخل آه / حاصل بخشیدن بار گناه

در نظر آباد بهار و خزان / مردمک دیده و مهر زبان

جلوه چهارم در توحید

بسم الله الرحمن الرحیم / تیر شها نسبت بدیو رجیم

تیره خوابیده قلب سپاه / ابلق طرف کله لا اله

ناوک ستاره همگی شقه شد / بود دنگ پست علم خفته شد

نام غیوری که درین رزمگاه / زره سپر میدهد از مهر و ماه
عقده گشای نفس آفتاب / خود نه خاک و زره ساز آب
مغلطهٔ جان گریزنده پا / کشتهٔ صد معرکه را خونبها
منشی انشای حدوث و قدم / خارش سودای دماغ عدم
جنبش گهوارهٔ موج نخست / صانع انگارهٔ عقل درست
سایه کش زلف نگار دوات / کاتب تاریخچی آب حیات
مردمک دیدهٔ شب زنده دار / آب رخ گریهٔ بی اختیار
عود و شکر بر خم افلاک زد / مشت گلی بر دو جهان خاک زد
چرخ ز برش مسخرهٔ برجسته / نه کمر مسخرگی بسته
بر چمن از پرتو مه رنگ زد / بوسهٔ خور بر دهن سنگ زد
سبحهٔ از جود سخن نقش بست / بازوی موج دل دریا شکست
سایهٔ یکذره اش از خویش رفت / پای زمین و فلک از پیش رفت
مرهم هر داغ که دودیش هست / شعلهٔ هر لقمه که عودیش هست
آتش و آبم ز تب افتاده است / قرعهٔ دندان بلب افتاده است
حرف ثنایش که ورق مال شد / بی ادبی بود زبان لال شد

جلوهٔ پنجم در توحید

بسم الله الرحمن الرحیم / پنجهٔ اعجاز و عصای کلیم
وز ته سینش نقط آزمون / فرق زکریا اره واژگون
نام کریمی که بهر بامداد / نان بسر نیزه بخورشید داد
سرخوشی حال دل سرخوشان / غنچهٔ توحید لب خامشان
نور دو چشم معنی دلهای ریش / جز و کش نکتهٔ ادراک خویش
چشم و چراغ قلم شعله رو / سوز دماغ سخن و آنکه او
دیده ازو پنبهٔ سوزن پرست / بخیه زن جامهٔ خشک و تر است
تا ز کفش قطره به نیسان رسید / مردمک چشم صدف شد سفید
هر که بر و موج نگار و بلند / بحر دهد کوچه و هم کوچه بند
وانکه کشد وزن کمیش از رکاب / سنگ ترازوش نهد در رکاب
هر که شود بلبل چون و چراش / پشه کند در قفس کبریاش
بوسهٔ جانانه که بی پرده ایست / نغمهٔ برچیدن کام ویست
دوش که با شرم برو گذشت / آدم دیوانه شد وزو گذشت
شل گل داده ز لالی بباغ / سوی مناجات بداغ چراغ

دست سحر گریه کن از ابر پیش | دست دو رخی تازه کن از اشک خویش

جلوه ششم در مناجات

ای بصبوحی‌کده ناز تو | درد تو و سوز تو و ساز تو
خوش دلم از گریه سبک ساختند | شیشه از بزم تنک ساختند
تفت لبش نوش ز مدهوش رفت | هوش بقربان سر نوش رفت
نوش تو و هوش منم درست | ملتبی توبه و در پیش شکست
مردمک دیده نشستش که داد | آینهٔ داغ بدستش که داد
طاق بجوی بسته ابرو که بست | ناوک مژگان ز کمان کج جست
بر رخ از گیسوی چوگان که برد | گوی نغلطیده ز میدان که برد
تیغ زبان اطرافشان که کرد | جوهر آن گوهر دندان که کرد
از نفس شب دم صادق که زد | آتش در پنبهٔ مشرق که زد
از که سر عربده غوغا گرفت | قیمت گستاخی بالا گرفت
نغمه از نی رگ آهنگ شد | شیشه بر آهنگ ز سنگ شد
توبه نی اندکه بجی شد ز دست | ملا سربسر آن کوچه گشت
از که زلالی بنوائی رسید | از پی عشاق بجائی رسید

جلوه هفتم در مناجات

ای رخت دیده دل افروز شد | شپره از مهر سیه روز شد
دیده چه از عکست کرد آزمون | پشت نمود آینه سپر نگون
طاق دو ابرو که بجا موشیند | از غم عشق تو بسر گوشیند
در دل محتاج و غنی حاضری | رد شده را مشتری آخری
بی همه و با همه در صحبتی | دیدهٔ آفاقی و در خلوتی
خانهٔ دل را که خیالت گرفت | بهر شبیخون وصالت گرفت
آب بقا برکه ز تب جسته | عالم دل غنچه گلدسته
قامت من قلب شکن از تو شد | زمزمه کمان سخت فکن از تو شد
مردمک از عکس شبی نمود | شمع چو شد کشته حجابت دود
تیغ زلالی ز تو دم بر گرفت | رقص بطوفان عدم در گرفت

جلوه هشتم در مناجات

ای که تو جستن بی دیدن چراغ | هست سبکباری حفظ دماغ
تا قلم مارک گردن بود | طوق بر ابلیس نوشتن بود
آیهٔ وصف که کلام نکوست | هیچ نمیدانم و تفسیر اوست

بلبل ملک دانه خور ذکر تو | در کره بیضه یک فکر تو
رشته پروین تو بگسیخته | لرزه شادی بهوا ریخته
مهر برونش که یکی تاب داد | خنده مقراض تو اش آب داد
ماه که دارد سر پیوست تو | موی زنخ کن شده از دست تو
فاخته ذکر تو اش گو بگو | سرو در آغوشش کو کو و کو
روح زلالی که زباغ تو زیست | بلبل گلدسته توحید تست

جلوه نهم در مناجات

ای کرمت عذر پذیر همه | مایه دست آب خمیر همه
خیل شهیدت بمژه ریخته | اشک بموی دلش آویخته
پیش تو نشستم دلم از جان گرفت | بار غمت گوشه دامان گرفت
درد تو بی پشنگ ترازو بود | هرچه قدر قوت بازو بود
اشک چو آهنگ چکیدن کند | ز آمدنت دگر رسیدن کند
آنچه قلم رانده علم تو گشت | آمده نیم نقط باز گشت
تا ندهی رخصت گشت و رون | اشک ز مژگان نرود لاله گون
وصف ترا قفل نموده سخن | از دو هلال لب من بر دهن

ثبت زبان تا که ثنایت کند | شعله جامی که هوایت کند
شعله گویای بر افروخته | حمد تو اش رقص در آموخته
قد زلالی که بطاعت شده | بر در تو حلقه جرأت شده

جلوه دهم در مناجات

ای ز تو اندیشه دراز تر شکم | چرخ معنی پس و در هر خم
کاسه او بر سر انجم شکن | نعل قنبر بر سر انجم شکن
زاده این شوی کش و پیچ پیچ | در کفن محتلم صبح پیچ
شرم شفق بستر و روی صبوح | [illegible] قدح [illegible] عهد نصوح
زلزله ده آب و هوا مایه را | گرد فنا خاک سبک سایه را
جوهر آتش [illegible] باد ده | داغ [illegible] دل افتاده
نامیه را صاحب [illegible] بده | هست [illegible] آثار [illegible]
رخت غم ما نه بدر وار کش | هستی ما بر رخ خمیازه کش
[illegible] تقوای تن از نم بپاش | [illegible] کده درد دلی گو مباش
تا تو بمانی و بقا در بقا | [illegible] خیالی و فنا در فنا
بحر زلالی را در جوش ریز | تا که شود موج در ش نعت ریز

ای بتو جانهای دلیران فدی / اشترک فوج احد را حدی
حملهٔ خشمش عرصه بوده مصاف / مشعلهٔ موسی و دریا شکاف
فارس شبدیز دم عیسوی / وارث مریمکدهٔ معنوی
احمد و محمود و محمد که هست / دست خوش رحمت بالا و پست
شور قیامت رم شبدیز او / مهر سنان زان گل مهمیز او
تیرهٔ او ارقم عفریت بند / پوست افکند قیامت فکند
سایهٔ گوشش چو فکند در مصاف / لرزهٔ خشخاش شود کوه قاف
سینهٔ لطفش علم افراشته / خشم الهی سپر انداخته
ای ملکی نشأ ملکی سرشت / چند بخون غوطه خورد جام جم
سوی نیاز همه با ناز خیز / حشر شهیدان بدو بازو ریز
نیست جز از تو پس و پیش را / خاک فرو برده مدهوش پا
بر سر این خاک کدورت پذیر / رقص بدزدید ز پایان گردگیر
زان مژه و زان عرق شرم گیر / زهره به نی گیرد عطارد بتیر
قطرهٔ از نوش لب نوش کن / تلخی حرفی ز غمم گوش کن
ورنه هر سینه که غم توبه کرد / رحم حیاتش شد که ستم توبه کرد

موکبه را شور تک و تاز کن / از طرف راست چپ انداز کن
شعلهٔ دود کمرت صاف ساز / آب خورش سوختن ناف ساز
آتش تیز راشری برفروز / خار و خس دی و دریا را بسوز
عطسهٔ گیتی همه خار و خس است / عطسهٔ از نعل براقت بس است

جلوهٔ دوازدهم در نعت

ای بشفاعت ز پی ترکتاز / موی فرو ریخته یعنی که ناز
حلقهٔ هر موی که عین عطاست / دیدهٔ ارحمت ز بیش در ز قفاست
آدم مجموعهٔ عمهای تو / رنگی از خاک قدمهای تو
بی قدمت معجزه نخل عقیم / پنجهٔ نور از پای تو دست کلیم
معجزه‌اش را ید بیضا دهی / دست نهد تا که برو پا نهی
خضر که بر آب بقا لب گشود / تشنه‌لب یکدم آب تو بود
حلقه بگوش علمت آفتاب / دست فروش قدمت فتح باب
تیر قضا نامه بر شستت تو / دست قدر آستی دست تو
مرهم ریش ... / روز جزا شور شفاعت گراست
داغ مرا سوخته ... / پنبهٔ مردم نمک تازه است

آه چه مردم همگی جمله دم … بر کف شان کاسه دریوزه هم

مشت خیالی ز محال حواس … چو خطی چند سخن ناشناس

در هدف ناوک وهمی برکشند … در پی تیر حسد ترکشند

بس که شد از ابروی شان سرکه تند … عمری دندان هنر گشت کند

روی منت درت و آستان … رحتم ازین راهزنان داستان

جلوه سیزدهم در نعت

ای نظر سعد نسق بین کار … اول هنگامه و ختم مدار

در یتیم صدف مهتری … خاتمه افسر پیغمبری

هر دو جهان بالغه مشت تو … شیر خور دایه انگشت تو

چون گهر از روزی خواران تست … در شکم مادر دندان تست

نشأ پیمانه احسان توئی … ساقی میخانه یزدان توی

محتسب غیب چو منت گرفت … دسته گل دید بدستت گرفت

خاک نشینانت در خواستند … رایت مقبلی آراستند

وصل ترا دوست ذخیره نهاد … پس بغریبیت عنان رنجه داد

مغفرت آمد که منم خواجه تاش … بانگ برآمد که سزاوار باش

ابر رحمت

ابر رحمت شدی و آمدی … دل نگران بودی بر درزدی

من که و اندیشه نعتت کجا … بر مس جان میزنم این کیمیا

چون زنم از پایه نعت تو دم … دست زبان لرزد و پای قلم

بهر ثنا و رزی هر روزه ام … نیست بجز ناله دریوزه ام

آنچه دلم از هوس اندوخته … کیسه ده لای طمع دوخته

بار گران منت و کشتی شکم … در شط خوناب روان تا عدم

پیش کسان از سخن نان و آب … با سپر و تیغ ترم ز آفتاب

در جگر از شکم الماس پر … وانه دل از سکه افلاس پر

در هوس آباد مراد کسان … آنچه بخاطر رسدم در رسان

بحر بود طبعم و نعتت شگرف … غوطه افلاس نهنگیست ژرف

بحر چو از غوطه بجسم در شود … عکس بجسم برزده پیکر شود

جلوه چهاردهم در نعت

ای دل و جان را سبب شغل کار … منتخب طالع هژده هزار

از ره بخشش نه انتظار … خاتمه لطف خداوندگار

جان جهان بانی ما جیدلان … قافله سالار ره مقبلان

هشت چمن را که بهار استند — از ته یک کام تو برخاستند

گرنه وجود از تو رقم میگرفت — نامهٔ ما خط عدم میگرفت

چون غم تو باب خریدار شد — آدم نوکیسه ببازار شد

جسم سماعیل همه جان شود — پیشتر از عیدت قربان شود

بحر دلا در یتیم اینچرا — شافع بیچارگی محشرا

موجبهٔ خونی که دلم نام شد — دفتر پاشیدهٔ ایام شد

هرچه سیاهی کند از مغز و پوست — لعبه کنم فهم که مضمون او ست

لعبه زخونم که ایا عشق پر است — هست سیاهی که دما عشق پر است

پیچو بهشتم بمدینه در ار — گرد سر تربت خویشتم برار

یا نبی الله چو توئی دستگیر — جائزهٔ نعتم کم این مگیر

جلوه پانزدهم در نعت

ای گل افروخته هشت باغ — مرهم دا سوخته هفت داغ

چون کن احد خاتمه احمد شده — آمده محمود و محمد شده

چاشنگی کارزوی باز شد — جانب مهمانی اعجاز شد

بر سر این سفره نیالود دست — از سر انگشت قلم را شکست

چون گهرش فال تبسم کشاد — قرعهٔ دندان شکستن فتاد

بیدو سه برگشتن شکوفه پرید — دفتر سر بستهٔ امت درید

سنگ چو با بدگهران یار شد — صف شکن گوهر شهوار شد

خاتم دین حضرت ختمی پناه — مظهر مجموعهٔ لطف اله

نوش لبش چون بشفاعت رسد — مایهٔ رحمت بقناعت رسد

آب بقا بود روان افساد — خاک پیش آمد و جا باب داد

رخش براق آمدنی برقعا — تخم شرشک سحری مزرعا

پای تو تاج سر افلاکیان — دست تو میدان دل خاکیان

پایهٔ افتادم در سروری — سوی نشیم کشد از برتری

نیش بهم برگ قارون زند — غیرت تیشش دم از خون زند

کاوزمین بیند در هفت خاک — نقش بهم را چو بهم خوش خاک

از پی آن خاک رسد چون بریر — جانب بالا رمد از صید شیر

اوج بمعراج دهد چشم را — پنجهٔ ذکر فلکی اسم را

جلوهٔ شانزدهم در معراج

نیم شبی یکر بسی روزگار — عشوه گر قاعدهٔ انتظار

ماه ز نجات چو شکسته حجاب | چرخ زنان در عرق آفتاب
از اثر روشنی آب و گل | پشت زمین تا فلک روی دل
خاک ز هر ذره خورشید تاب | دائره ریزش باران و آب
کاهکشان راه تماشا کشاد | رسته چشم بتان کوچه داد
غنچه زهره پی ایمای خویش | دزد دهان بوسه لبهای خویش
مهر کله گوشه ز زر بر شکست | ز ننگله بر دم روباه بست
دیده مریخ مژه ریخته | بس که به شبنم گری آمیخته
مشتری از اشک شکر خنده تر | از نمک داغش ناسور تر
گشته زحل هندوکی مسخره | مضحکه روزنه و پنجره
ثور ز هر موی که افراخته | چشمه از شیر و شکر ساخته
هیکل جوزا شرر دود دل | گل ز جگر لاله ز مژگان دل
خار و خس سرطان [illegible] | تا که خراشی نخورد خاک راه
شیر ز زنجیر برون تاخته | پیکری از زخم پشیمان ساخته
سنبله سر با سر نیزه داشت | عقد گهر عقده خونریز داشت
قامت میزان ز گرانی بار | چون خم ابروی بتان دلنواز

عقرب [illegible] نیش نهوش فره | در گره نیشکری هر گره
حلقه قوس آتش حواله سنج | بر سر چمهای نگون مار گنج
جدی درین باغ زمرد بهار | گربه به بریانش ادب هزار
دلو پر از یوسف چاهی شده | آینه سینه ماهی شده
جلوه کنان رخش حبیب اله | نغمه گر بوسه سراپای راه
رخش نه [illegible] یعنی براق | راقی شیشه این رواق
کش بن جابش سقف تن منمود | موی بمویش ره صد ساله بود
زرده خورشید خراب از پش | کرده یاقوت شراب از خویش
نطفه او بس که عنان بر شکست | نقش هیولانی صورت نبست
روح امینش سر افسار گیر | لعب گر عرصه بالا و زیر
گاه ز بی برق تجسم زده | گاه به پیش آتشش دامن زده
تا که عنان وار بدرگه رسید | حلقه بدر کوفت که ای ماه عید
شاه سوار ملکوت اله | خیز براق اینک و شبگیر راه
منتظرت را نتوان گفت کیست | در خور محرومی دیدار نیست
شعله سر مشعله از جای جست | جان و جسد بر کتف برق بست

سنگ سبک سایه ز پی بر پرید   تا به تر از وی رکابش رسید
گشت چو آن سنگ خط استوا   ماند ز بی سنگی پا بر هوا
نعل براق آهن کلزنگ شد   جذب ربودن گری سنگ شد
زهره گل روی خزان کرده رنگ   گیسویش آویخته از دار چنگ
مهر ز تب لرزه تاب خمار   ساغر بر می به کف رعشه دار
نیزهٔ بهرام پی ترکتاز   قامت خم گشته دائم نماز
مشتری از غنچهٔ این سبز شاخ   همچو گل طفلان به شفق کاخ
شمع زحل در خور نشو و نما   کشته چراغی بدر آسیا
بره شکر مزهٔ شیر مست   برده ز منقار قلم خویش دست
ثور چو گل فربه و قربان مصاف   از کو سم تا به سرش شکل ناف
حلیهٔ جوزا حلی نیشکر   بسته خدمت سراپا کمر
ساعد خرچنگ چو ساق عروس   [illegible] آغوش بوس
پشت اسد قاقم سنجاب سوز   بر علم سنبله سیماب دوز
کفهٔ میزان قدح چشم حور   بار نظر [illegible] دور
سر گره عقرب نوش دگر   مرسلهٔ لذت جوشش دگر

توسن چو ضحاک برین لاله زار   قبضهٔ یک بسته دو دوش دو مار
جدی ز پیمانهٔ پسم تا به سر   ریخته در قالب گلبرگ تر
دلو شرر ژالهٔ تبخاله خیز   از جگر سوخته پرکاله ریز
سینهٔ حوت آینهٔ شعله تاب   تا به جوشیدن حوت کباب
خوانده در گاه بدرگاه شد   راه و روش را [illegible]
مردمک دیدهٔ آن عین دید   جز تن و جان هیچ درون تن ندید
زخم نهان کیسه رازش گسیخت   بخیه چو هر همه بر تیغ ریخت
جان بسر جسم در آمد که خیز   پر شده را حوصله از سر مریز
خاست ز جا رو به بوخانه کرد   شمع کباب دل پروانه کرد
نقش نیش نیمی نشسته بود   کامد و نیمی دگرش در فزود

جلوهٔ هفدهم در منقبت

بسمک یا حیدر جل و جلال   اعظم و اکرم و لی لایزال
آنکه نطق [illegible] ذوالفقار   گفت [illegible] کشتن [illegible] دبار
تا نکنی [illegible] بکرامیم   فاش بگویم علی اللهیم
شیر دل معرکه پردلی

از نم تیغش که بود خاره سوز
خنده پوشیده کند ترک روز

بر کمر مه زده مرقد ش
آتشش جدا لطف خدا کیک حدحش

روز مصافش که شمارند فرد
ذره رود از پی اجزای مرد

نیست مه و مهر بچرخ بلند
بختی جاهش و به بیرون فکند

کوه که در حلمش تن داده است
ناف زمینست که افتاده است

دیده که بی او مژه خار دبرش
نبضهٔ افعیست ز بیم سرش

شیردلا چند کشم ترکتاز
هر دم ازین قاقم روباه باز

ای فلک شیفته کار حسود
چهره ات از سیلی ماتم کبود

چشم علی داند درد تو چیست
حاجت قاروره خورشید نیست

خون فساد است غذا در تنت
فصد کند تیغ وی از گردنت

بس که مرا بی سر و سامان کنی
منعکف چاک گریبان کنی

سوی نجف مانده پی جانیم
لوی قمر مانده چو کاجیم

بس که به پیری تن و جان مبتلاست
هر قدمی ماتم صد کربلاست

خاستنم گاه ضرورت ز جا
بدر زده پیشانی و بینی عصا

گه چمن از هر مژه طوفان رود
کشتی پاشیده پریشان رود

جذبهٔ شاه نجفم یار باد
لطف خدا قافله سالار باد

جلوه شانزدهم در مدح پادشاه

آیهٔ شان نسب و ملک و جاه
ختم شهنشاهی عباس شاه

شاه رعیت دل و جان لشکری
عمر ازل بیع ابد مشتری

روم ستاننده بلغار گیر
بلخ گشاینده ایران سریر

موکبه تازنده توران غبار
شاهسوار بزرگ هشت و چار

پنج نوا نوبت هندوستان
شش جهت شیعگی دوستان

گر دم عیسی نشود فتنه خیز
خاک پیش در دهن مرده ریز

ز آتش قهرش صدف ژاله خور
قطرهٔ پر روغنی از بهر در

آب ز لطفش چه بر دروی کار
خاک شود کار که نوبهار

گل ز نسیمش همه حسن و دقیست
روغن مشکوه و نسیم صباست

بس که دلم تیره و دیرینه است
در کف او زنگ بر آیینه است

در همه ملکش ویرانه نیست
جغد هما گشت که غمخانه نیست

هند کش از ایران مردم رباست
جنسیت نوع بنوع آشناست

گوزهٔ می درد بته میکشد
خاک سیه خاک سیه میکشد

روی سفیدیکه جمال نکوست / آینه اش خاک کف پای اوست
این شه عیسی دم احمد کلام / عمر خضر یابد و عیش مدام

جلوهٔ نوزدهم در خطاب

پادشاها عادل صاحبدلی / جوهر آئینهٔ آب و گلی
میدهی و میزنی از بوستان / گردن خصم و طرب دوستان
از تو دل موری معذور نیست / هیچ نمکدانی بی شور نیست
مدحت تو ملک مسیحا گرفت / قدر سخن عالم بالا گرفت
گریهٔ نظمم که شکرخنده است / چون گل خورشید پراکنده است
باغ تر از نغمه پر از بلبلم / جز نوکش پارهٔ دل چون گلم
سوی درت از من باشت قوز / عرضه نویس است بنفشه هنوز
غنچه بامان من مدحگر / خندد و بر سینه زند مشت زر
سوسنم از سود و زیان در زبان / با مدد یک دهن و صد زبان
بلبل نالنده بسی در جهانست / کافت قانون بهار و خزانست
دور ز تو نالهٔ من ناله است / مشق نفس کردهٔ صد ساله است
ناله ز طالع که درین روزگار / تربیتی نه که شوم کامگار

تمثیل

تمثیل

مدح پرستنده ارباب نان / یوسف مصر سخنش داستان
شمع لسانش چو شکر برفشاند / در لبستان تا کمرش در نشاند
خون دلی نیست مرا آنقدر / تا که دماغی کنم از گریه تر
خاک درت فرق منوچهر باد / ذرهٔ ماه قدمت مهر باد

جلوهٔ بیستم در مدح اشراق

شب تیم گفت که تاریک شو / مو شو و در زاویه باریک شو
موی شکافی نه بباریکیست / کار بباریکی و تاریکیست
جنبش مژگان قلم تیز کن / زلف رقم را شکن آویز کن
چون ز شب این نکته بگوشم رسید / روز سخن بر گل هوشم رسید
طفل قلم دستخوش سایه گشت / گوش کفش تیغ زد دایه کشت
آمد سرمست بروی ورق / ریخت زگلبرگ معانی عرق
نو سفری کردم و پیر دن شدم / شیشه گر بزم فلاطون شدم
نیست فلاطون خمم گوش کن / خون سبو و پیمانه شو و جوش کن
باقی و دریاب در علم الیقین / نیر اشراق زمان و زمین

علم عروس همه استاد شد ... فطرت او بود که داماد شد
از ورق و خامه که در هم گداخت ... اشک شب و خنده خورشید ساخت
در نظرش عالم و گردون پیر ... نیم کلوخست و یکی آبگیر
سنگ و گهر هر که باو سپرد ... سینه و دریاست فرو میبرد
خاک درش را چو بافنر زدند ... حلقه و نه دایره بر در زدند
زهمه اشراقی و مشائی اند ... خنده دندان جگر خائی اند
در حرم بزم فلاطونیش ... چشم بتان حلقه بیرونیش
بس که کلم را ز جهان تنگ بود ... جای سخنهاش چو دل تنگ بود
غنچه شاخ سخنش زانو شدم ... در گره فتنه چو ابرو شدم
ماه نو شرح لبش شکر شکست ... بر سر هم قند مکرر شکست
آن گهر تاج نفوس و عقول ... گفت که ای لعبتی بو الفضول
خمسه برین تخته که ششدر نشست ... پنجه تو نقش چو بازیچه بست
زد ششش و پنجم بصف دست خون ... دز دم اندیشه چنین جست خون
کای سحری حجله حوران خواب ... زلف عروس دو سه بیتی بتاب
چشمکی از چشم قلم یافتم ... آه چو دو زلف رقم تافتم

چون دو سه بیتی نمک ریش شد ... بی نمکی از نمکم بیش شد
خنده سراشید لبش زآفتاب ... کای گهر رشته نادیده تاب
سوزن کاهی بود آیینه راه ... آه زلغزیدنها آه آه
زین سخنان مرسله جوسی گرفت ... لؤلؤ هر معنی سر گوشی گرفت
مهر نمودم در میخانه را ... عقد زدم گردش پیمانه را
دور چو پیچید نجومم گذشت ... قهقهه مینای قلم بند گشت
شاهد هر بیت که رخ مینمود ... چشم منش آینه و شانه بود
خامه بناخن چو لب سبز دشت ... حسن گلو سوز شدش سر نوشت
بر دم و بر خاک درش ریختم ... شورشی از گنجه بر انگیختم
خاست ز خاک در او مرحبا ... کای غلط آورده دست صبا
آنچه زباغ و جگر دیده رست ... ریشه کن پنجه مرجان تست
عرش فرود آمد و کرسی نهاد ... پیش و پسم تازی و فرسی نهاد
بر زبر عرش بر آمد سروش ... زمزمه سر کرد که ای اهل هوش
هست ز لالی بحق ذو المنن ... حاکم بالله و حکیم سخن
هر که ازین حکم ابا میکند ... دشمنی امر خدا میکند

جلوهٔ پست و بلند در خطاب

ای کهر افسر اشراق عشق — مطلع دیباچهٔ اوراق عشق
هر سر بیعشق که برگ تنست — کاسهٔ دریوزهٔ مرگ تنست
عشق چو پیمانهٔ جان میشود — مرد کهن بخت جوان میشود
هر که ز عشق آتش افسرده است — کاسهٔ خاکستر افسرده است
عشق قماریست همه باخته — بر سر او دل و جان باخته
عشق ز خون گرمی نورست و نار — شاخچهٔ آب دو گل خوانسار
گل ز بهارش سپر انداخته — غنچهٔ هر شاخ دلی باخته
سوزن هر خار که گلدسته بست — معنی تیریست که در دل شکست
فصل تموزش که بهاریست و بس — روی بسایه ندهد هیچکس
بس که عرق قحط و حرارت کمست — شرم بتان راهزن شبنمست
باد خزانش ز خزان لعل پوش — باده بکف کرده و ساقی بدوش
سایهٔ هر برگ خراشیده است — دست بخون داشته پاشیده است
در دهنش از آب فرو بسته جوش — عکس شود صورت آیینه پوش
در گره رشتهٔ سخن بسته است — چون در ناشتقه دهن بسته است

نقطهٔ من در خط این هشت و هفت — عشق در اندر و در عشق رفت
گاه ولادت چو شد آگاه عشق — زاد مرا مادر در درگاه عشق
ما دو دو سه شیر فلاد کسل — بر در اشراق بپستم دل
عشق از او بر کمر خویش زد — منشی بر جگر خویش زد
با قر عشقست و رصد بند عشق — شهره بدادم ز پیوند عشق
من که در این عرصه شمشیر بند — میکشم از طعن حسودان گزند
چند حسودی که بمن دشمنند — زخمی شمشیر زبان منند

تمثیل

پهنه زاغی ز حیابی نصیب — شد که کند زمزمه با عندلیب
نالهٔ چو از بلبل شوریده جست — زاغ نفس در قفس دل شکست

تمثیل

شپره در پس کوه حجاب — گردنشی عربده با آفتاب
مهر چو بر روی شعله بیخت — شپره در ظلمت شب در گریخت

تمثیل

صرصری از دست حسد خاسته — لشکری از خار و خس آراسته

آمد وز در پسپه نور طور / سوخت خس و خار بر افروخت نو

تمثیل

شعلهٔ از سرکشی و ناخوشی / رفت که با باد کند سرکشی
باد چو بر سرکشی شعله خورد / شعله به چشم و دل پروانه مرد

تمثیل

کرم به شب تار که مالیش دست / بر سر هر مو ش کفی نار هست
نه همه آتش با ثر آتشست / شعله اش از چاک جگر بر گشست
آب سخن را چو نگارم سواد / آتش طبع همه خاکست و باد
شورش الهام چنین بر دمید / برق تجلی بزلالی رسید
کای نمک عیب نمک ناشناس / شور شو بر سر خوان حواس
بی نمکان را بمذاق سخن / با نمک خویش خوش و شکر کن

جلوه بیست و دویم در خطاب

ای گهر مرغ سخن آفرین / دل قفس دانهٔ خونابه چین
منطق طیری همه ارواح را / مطلق خیری همه اشباح را
عرش پر انرا پر سیمرغ فکر / معنی داماد مضمون بکر

سایهٔ کلکت که کل مانی است / تاج سر مرغ سلیمانی است
جان جهانی تنم آباد کن / رشتهٔ چندین گهر آزاد کن
تو هر اگر شمع سراپرده است / پیش سخن آب ورم کرده است
از تری رنگ عقیق سخن / قطرهٔ خون فاق نماید بمن
هر سخنی را که زنی خنده مش / زنگلهٔ مجمر بپا بندمش
در پس زانو چو پیغما شوند / لوی زمین و خم دریا شوند
بس که سخن سرمه بسر بر فشاند / چشم بتان گشت و سیه پوش ماند
نیمشبی شاهد و دلاله شد / در بر اشراق دل لاله شد
کای ملک نیمشب و نیمروز / پرد کی معنی بکدم هنوز
سیقه تصدق کن داماد شو / صاحب چندین خلف آباد شو
با قد داماد که صاحب دلست / شاهد غیب آئینهٔ محفلست
بیکسی بکر سخن را چو دید / دم بجوانمردی خود در دمید
خطبهٔ تزویج شکر ریز کرد / باغ بکارت را گلریز کرد
کای سخن آوازهٔ معنی طراز / جادوی بابل گر هاروت ساز
چون سخن آلودهٔ دفتر شود / سر شکن قند مکرر شود

پرده در راز سخن کهنه گوست / سایه نشین لالهٔ پر رنگ و پوست
پاسخ ایمانش را ره زدم / بوسه کنان بر دهن من زدم
کای شکر خوان حلاوت گران / حسن نمک گیر سخن پروران
آه که یک نبض سخن گیر نیست / بر من و بر خویش سخن بر گریست
نه ز بخش بر کف جانان نهند / سیب نبوغ بیده روان جان نهند
گاه ز سرخوش که ز دل تازه رست / شیشهٔ خاطر شکستندم درست
خاطر من گونهٔ بستی زند / رنگ شکسته بدرستی زند
باد ترا شیشهٔ نازک درست / کائینهٔ ما دل پر خون تست

جلوه بیست و سیوم در خطاب

ای بعد و پیکدهٔ معنوی / با قدر داماد دم عیسوی
نقش پی رایت مهر بلند / اختریان سوختگان سپند
بلبل کلبهٔ باغت سخن / بال و قفس گشته زبان و دهن
حلقه بگوش در بارت هلال / خانه فرودش سر کوبت خیال
صبح ببالینم در تاخت دوش / کای سر خوابت و بالین دوش
خیز که مژگانت در فیض دوخت / سیل شرر اشک آمد و بالینت سوخت

خاستم و خلوت دل یافتم / جامه ببالای ادب یافتم
خلوتی از هر دو جهان گوشه / همچو دلم گوشهٔ بی توشه
سحر برو نیم درون تازه شد / معرکه بر همسران اعجاز شد
در دل آن خلوت شق القمر / هفت قلم ور افیض نظر
مهر جهان سوز که بر تخت بود / سایهٔ اشراق خرد رخت بود
از پی ترتیب رقیبان یار / محرم خاصش یمین و یسار
سرخ نقابی برگ تر کنار / زرد کلاهی نمک سوز و ساز
شیفتهٔ مایهٔ تدبیر خود / عاقل و دیوانهٔ زنجیر خود
تخت نشین بخت چنین نوش قند / کای تن آسائی جان شهر بند
در سفر فایدهٔ آب و گل / نو سفری جان تو و جان دل
زحمت بسیاری در تاختند / تا که یکی شیشهٔ دل ساختند
نصف دلم خوش که دلم شد تمام / نصف دگر ختم سخن والسلام

جلوهٔ بیست و چهارم در خطاب

ای سحری گریه گر نالهٔ مست / قهقههٔ شیشهٔ بزم الست
نشأ خمخانهٔ ختمی پناه / سر خم ایمان ولی الله

شهپر ادراک قیامت پران | بشعلهٔ اشراق بلند اختران
نیمشبی کارگه دل طراز | ساز جهان سوزی محفل نواز
من ز لعاب تنهٔ عنکبوت | داده به نساج خیالات قوت
هش و پسم مطرب و ساقی نیاز | آستی خرقه برقص نیاز
تا در میخانه بپهلو شدم | ملتبس علم دو زانو شدم
از نظرت حاکم اکسیر شد | سکهٔ دل مهر جهانگیر شد
هرچه سزاوار نظر میشود | گر همه سنگست گهر میشود

جلوه بیست و پنجم در خطاب

ای سر و سر حلقهٔ خم گشتگان | زمزمهٔ زمزم لب تشنگان
مرکز طاعت برازد دولت | دایره شد قامت و نقطه دولت
قامت و چشمت را در مغز و پوست | قبله نما کشته ز ابروی دوست
تابش علامهٔ علم اللهی | پرتو اشراق و آگهی
در ره تربیت لطف سلیم | همچو پیاله همه چشم و دلم
صبحدمی خامه برافراختم | نقطه بنه دایره در تاختم
نقطه چو غلطیدن سیماب شد | دایره خمیازهٔ گرداب شد

نقطه تا پای چهارم رسید | کوکبه بسمل شد و در خون طپید
پنجه خورشید شتابی گرفت | معرکه پاشید و رکابی گرفت
زمزمه برخاست ز خلخال ناز | کای فلک عشوه بدین سوی تاز
پا بادب نه که نشیب و فراز | تا بکمر ریخته گلبرگ ناز
خاطر رعنای صبا نازکست | بوی گل و رنگ [illegible]
آب که دارد بادب جستجوی | سینه بگل مالد و بر لاله روی
خاک چو شد جام ادب را خمار | هست گلش طینت آدم کنار
باد که شد بی ادب هرزه گرد | خط غبار آمد و دیوان کرد
خورد چو بر گوشه گوش ابر و پش | مانده از قطره درآید بجوش
کوکبه در موکب توفیق ماند | خوانده اقبال بدرگاه راند
آب خضر گشتم و نشناختم | کارگه گل را دریافتم
کارگه نابدم بی سرسری | قالب انکار آدم گری
دست سرشتش که اند و زر مشتت | پای فشردن که از انرو بهشت
نور سرشت تو تجلی نمود | ز آتش خامیم برآورد دود
کارگر عیب چو مستم گرفت | دست به بست آمد و دستم گرفت

پای دل دوستکان سرشت — دست بهشت و سروسامان بهشت
ابر چهله وزه نعم کله بست — مالش صنعت بکلم برد دست
برد چو در کوره ام داد جوش — باده در و جوش زد و کف بنوش
سوخته خاکی که کشش خم کند — جوش در و مشق ترنم کند
بی نم آشکم تخم و شم دمی — بی دم خونی نفر و شم غمی
از تو برشتند دلم را بخویش — نغمه خونا به چکیدی ز نیش

جلوه بیست و ششم در صفت کینه کش

ای چمن پرورش روزگار — شاخچه کینه درین گل مکار
کینه چو گلبن شود و گل کند — غنچه سرداری بلبل کند
سایه کینه بدلت در میار — آینه پیش رخ زنگی مدار
زخمه بقانون جفا تنگ زن — در خور آهنگ بآهنگ زن
در خم خاکی که خطابت دهند — ناله کشی ناله جوابت دهند
کینه کشی پیشه مکن زینهار — داغ پلنگ و دم افعی مخار

تمثیل

گربه و سگ کینه چو بر ساختند — جنگ زنان بر رخ هم تاختند

گربه بسگ دم زد و دم لابه کرد — کای هنر پیره و هامون نورد
شکر که کار من و تو کینه نیست — جوهر دیرینه آینه نیست
شوخی طبعی بهوس سر کنم — تا بکی این لقمه بخون تر کنم
سگ بلب گربه فسوسی گرفت — جایزه جایزه بوسی گرفت

تمثیل

داشت ارم باغی آزاده — راست شده سرو سهی زاده
خال ورخش بلبل و گل زنگ زنگ — خنده و لب قند و شکر تنگ تنگ
باغ چو بالیده نو بر شده — هر طرفی جوشش گل از سر شده
گل بجز از سنبل خاری نداشت — سبزه بجز زنگ غباری نداشت
مشت قدح ریخته تاک او — خضر وضو ساخته خاک او
دیده نگه را چو بگل می نهفت — از سر خار مژه گل میشکفت
چشمه او روح ترابی شده — عکس در و مردم آبی شده
خنده گل لب بلب لاله داشت — مرغ زبان در دهن ناله داشت
آهو از آن باغ برون جسته — نافه بجای سقط انداخته
باغ دل خرم و داغی برو — چنگ نظا دل زده زاغی برو

بازسر آستینی می فشرد | قافله میرفت دلی می فشرد
دانهٔ عناب پراکنده بود | لؤلؤی جگر بود که افکنده بود
حقهٔ انجیر شده چاک چاک | شربت خشخاش گلوگیر خاک
گونهٔ بهی زده رنگ آمده | شیشهٔ امرود بسنگ آمده
گشته ز منقار خراشنده نیش | سیب بزنگ زنخ کنده ریش
فندق از آن زاغ پراکنده مغز | چو یکی دست بکشکول نغز
سنجد پسنجیده بدامان خاک | سوده شده قندش و انبانه چاک
برخور باغ از طرفی در رسید | آهی چون زاغ سیه بر کشید
از کمر کینه فلاخن کشاد | سنگ اجل وزنی در روی نهاد
جست چو از شست فلاخن جدنگ | زاغ فرو ریخت چو نقش پلنگ
ارقمی از قلب کمینگاه جست | زاغ کش از روی تعدم در شکست
مار گریزان خرامان درشت | گشت گل صید یکی خارپشت
زین دو سه بازیچه که آیات شد | دار جهان دار مکافات شد

جلوه بیست و هفتم در خموشی

علم خموشی چو درآموختند | گوش و دهن بر لب جان دوختند

تیغ که خاموش زبان آورست | صبح امید ظفر لشکر است
بر دم گرمی که سخن بسته اند | صد گره نو و کهن بسته اند
آینه کو خامش و حیران بود | محرم مشاطهٔ جانان بود
شانهٔ کم گوی بچندین زبان | تا کمرش مانده بسنبل نهان
نافه که سربسته بخون در نشست | مهرهٔ [illegible] دم عنبر شکست
پسته که در ناگفتن نغز شد | شکر شکن دهن مغز شد
آب که نالهٔ دودش پیش پیش | سنگ بسینه زند از دست خویش
خاک که لوحش ز سخن شسته شد | هفت گهر از کمرش رسته شد
نار که نورش بزبان در گرفت | پردهٔ خامی ز میان برگرفت
باد که در پرده دری پویه کرد | قاصد سرگشتهٔ خارپشت گرد
چشم سخن باش بگفتن مبین | ده بجزا بی خور و قانع نشین

تمثیل

صبحدمی گربه پس آبگیر | گرد شکر خواستی از جوی شیر
صید گر چرخ سراسیمه ماند | روبهکی را ز تله بر جهاند
روبهکی پوست برو گشت | چرخ از و گربه بشلوار گشت

ماه چو قلابهٔ ماهی شده سوی شط مغرب راهی شده
ماهی گیری همه تن دام کرد تا به دریا علمش جام کرد
دید که دامش صدفی می‌کشد موج گهر طرفی می‌کشد
وه چه صدف بر لب خود قفل صبر حاملهٔ یکدو سه اشکی ز ابر
نطفه گره زادهٔ کهن دوش سینه شکم چاک و کشف خرقه پوش
باکره فرج درج و قوز پشت زاب منی قطرهٔ چندی بمشت
صید گر از طالع خود بر شکست نیم کشی در دل اختر شکست
کای هنری دام چه آوردهٔ با همه تن دیده غلط کردهٔ
من که برین خوانم دست و دهان لقمه گرفتی ولی از استخوان
لقمهٔ از چربی و خشکی تهی کفچهٔ دیگ خنک بی تهی
سر به ته دوش فرو بردهٔ غوطه به بی‌ماحصلی خوردهٔ
گوش صدف این سخنان چون شنید رشتهٔ خاموشی از در کشید
کای بعمل عشرهٔ نادیده کار آبلهٔ دیدهٔ هوشش بکار
دیده فرو بسته‌ام از هر امید مردمک چند همه رو سفید
گرده رگ نیسان ز اشک یتیم در شکم مشت یتیمی بهم

ارسد

از نسب و زاده سخن مختصر بحر مرا مادر و نیسان پدر
دام فکن سینهٔ ما را شکافت آنچه در آن رشته گره بود یافت
تا که صدف لال زبان بسته بود سینه‌اش از نقد زبان رسته بود
چون بزبان آمد شد در زیان هست یکی نقش زیان و زبان

جلوهٔ بیست و هشتم در مدح ملکه

در دل شب‌گیری صاحب‌دلان محشر فرمودگی مقبلان
بستر و بالین تبه نشر ماند خواب بپروانگی حشر ماند
اشک بمژگان قیامت دوید عاذ برخسار ملامت رسید
گشت سرم کرسی زانو نشین حشر سخن با کف کاغذین
شاهد چندی همه چون شعله عور هم دل پروانه و هم چشم مور
از کهر تاج و قلم سر زدند طرف کله گوشه چنین بر زدند
شعله صفت گشت زبانشان دراز گوش مرا پردهٔ مالش نواز
کای بسخن فتنهٔ تازی فرس واقعهٔ رفتهٔ ما را بپرس
نظم برنگ جگری رنگ شد قافیه جویان دل من تنگ شد
رشته و پودیم بباد و برفت آه ز جولائی هر عنکبوت

جان سخن آلت تن میکند / مست سخن یاد سخن میکند
در پس این پرده سخن بکر ماند / فکر در اندیشهٔ این فکر ماند

تمثیل

بی نمکی با خضرش پیش بود / جستن عنقا نمک ریش بود
بس که ز تر و خشک میان در نوشت / دفتر دریا شد و دیوان دشت
هر چه قدر از پی عنقا شتافت / نقش پی پای کلاغی نیافت

تمثیل

مدحگر بارزوی مسعود شاه / میر سخن غزنوی کج کلاه
پادشه نظم سنائی که هست / زانچنی سحر بر آورد دست
از ورق دل که خراشیده بود / برگ گلی چند تراشیده بود
آرزوی جائزهٔ جود کرد / رو سوی خلوتگه مسعود کرد
بر در گلخن کده بار یافت / دستگه چیدن گلنار یافت
دید در آن گلخن گلشن نگار / سوخته صاف کشی لای خوار
خرقه بیازی چو فلک در برش / اشک لب شیون چو شرر بر سرش
از غم اسلام بپرداخته / عیش سوی کفر برون تاخته

جام دگر زاول نوبت زیاد / مست ترنم شد و بر لب نهاد
زین قدح لای بلا اشتباه / صندل پیشانی خورشید و ماه
بر رخ اشعار سنائی گستم / دفتر او پنبه و من آتشم
بر در یاری که نفس خون شود / آه ندانم که سخن چون شود
از طلبیدش که چه آورده / در چه طلب عمر تلف کرده
گوید کای چارهٔ بیچارگی / لازمهٔ بخشش یکبارگی
تحفهٔ درگاه ثنای ملوک / در ره تو بار عطای ملوک
مدح کسان زاید ازین گشاد / هر ورقی را بنمی غسل داد
گوهرش از ناطقه سفتن گرفت / غنچهٔ توحید شکفتن گرفت

جلوهٔ بیست و نهم در صفت تلطف ازلی

لطف ازل چون رصد نقطه کرد / ده یکی از صد چو خود صد کرد
از همه ذره اثر میگرفت / خلقت رزاق ز سر میگرفت
لطف ازل دانهٔ انعام اوست / مرغ نوآموختهٔ دام اوست
ناله ز لطفش باثر میزند / ناخن تندی بجگر میزند
مینهد از شکر احسان خویش / منت شکر همه بر جان خویش

طفل جهان لطفش گهواره است / قهر بدست عدم آواره است
جانب کم بر خشم ابرو نزد / یکسر مو میل بر آز و نزد
زاهد و میخوار درین بادیه / گوشه نشینند بیک زاویه

تمثیل

گوشه نشینی بتماشای دشت / سرمه کش چشم دل لاله گشت
مردمکش مهر ندیدن شکست / بر سر سوراخ شقایق نشست
دید زمینی که برو دل نهاد / عکس فلک زو شد و بر گل فتاد
بر سمن و سنبل آن سبز دشت / باد صبا تا بهوا میگذشت
سوزن نعیش زمرد شده / گل شکر خار ترد شده
دید یکی عقرب آشفته کار / بخت پریشان تر از زلف یار
بر رگ جان نیشش مهمیز بود / رفتنش از لطف ازل تیز بود
او شد و عابد از پی روان / تا لب دریای بیکران
اشترک موج در و سر قطار / چون شتر مست گسسته مهار
کشف کرامت کشتی در رساند / بهر فرو مانده جنیبت کشاند
وه چه کشف بختی تابوت بار / کرده به بینی دم مرگش مهار

خصم کمر بسته سر بو الفضول / سبز دو از کفش اجل شست غول
راه بکوتاهی اندازه کرد / تا کهن نخل پی تازه کرد
بود کران خوابی سر مست ناز / سوی لبش ماری در رگ تاز
چون [illegible] شته دهن نیم خواب / مار سیه موجی از زهر ناب
یاد دم آخر که فرو میشدی / پیشتر از دم بگلو میشدی
عقرب ما مور که مغرور بود / پیش وی از مار کشی در ربود
زد بهمان مار چنان نیش تیز / کش بعدم ریخت زهم ریز ریز
مست بهوش آمد و بر جست زود / دید که بر نعش بپیچیده دود
گوشه نشین گفتش کای نازنین / واقعه رفته چنان و چنین
مست بر آشفت که ای هوشیار / راز نگهدار و نفس بر میار
نیست هنوزت خبر از لطف دوست / آنچه تو دریافته خشم اوست
هر قدر از لطف توان گفت گفت / باز در آغوش شکر خواب خفت

جلوه سیم در صفت ادب

پا بادب نه ز نشیب و فراز / تا بکمر ریخته گلبرگ ناز
خاطر رعنای صبا نازکست / بوی گل و رنگ حیا نازکست

آب که دارد ز ادب جستجوی — سینه بگل مالد و بر لاله روی
خاک چو شد جام ادب را خمار — هست گلش طینت آدم کنار
باد که شد بی ادب و هرزه گرد — خط غبار آمد و دیوان گرد
آتش گر زوی ادب آب برد — بر شکم هندویکان چوب خورد
چون با دب گرم رسید آفتاب — افسر زر گشت و دمید آفتاب
صبح که از قد ادب رسته شد — دست بد پیتاره چه اش بسته شد
چون سحر از شرم ادب خو گرفت — گرد شکر چاشنی بو گرفت
شام که از شهد ادب و فشرد — تیر کیش غمزه در ابرو فشرد
چرخ که شد راهزن احتساب — سفته دماغست ز نشتر شهاب

تمثیل

خار ادب شاخ گلی بو رسی — غرهٔ ایام جوانی بسی
جلوه کنان گشت به پیری دچار — موج خزان سیلهٔ نوبهار
پیر چه پیری شده زانو ستوه — سگل مه یکشبه و پشت کوه
قامتش انگشت و دیده نگین — برده ز غم حلقه گوش زمین
آب دهن در زخم موش فکند — کشتی جرئت بشط ریشخند

گای خمیدن سر و سامان برگ — چنبر بازیچهٔ میمون مرگ
پشترک سوی عدم رانده — وز دو جهان رانده و وامانده
با خم این نشتر خاطر خراش — موی دماغ لحد تنگ باش
مرگ ترا روزی نسیان کند — گور خورد گر ز تو قیان کند
پیر چو آن زخم ملامت چشید — نیمکشی از ته دل بر کشید
کای گل خودروی گلستان ناز — مرگ کند زود ترا ترک تاز
چون اثر ناله لب پیر یافت — تازه جوان سوی عدم در شتافت
پیر چو این ناله فرو ریخت چیست — مرگ جوان در چمن عمر رست
با که توان گفت که آهو بود — بر زبر چشم تو ابرو بود

تمثیل

کشمکش قبضهٔ امید و بیم — شعلهٔ گستاخی یعنی کلیم
دیده بزاری مناجات برد — تشنه بر قاضی حاجات برد
گفت سر دوشش گای آموزگار — کم ز خودی جانب درگاه آر
شیشه گهپایه دم از جوش زد — بوسه ساقی بلب نوش زد
خون تحمل را در شیشه کرد — قطره شد و قطره زدن پیشه کرد

پوستی عیشش شد و از لون — با سگ گرگینی طبع آزمون
شستن زخمش نمک تازه بود — قوت شب و روزش خمیازه بود
شد که برد موی کشانش ز پیش — کشش نگه غمزه فرو برد نیش
کای عمل فتنهٔ چرخ دو رنگ — داغ جگر سوزی چوبی پلنگ
نیست سگ این پیر هنر زر افکنست — شیر سراپردهٔ صنع منست
گوش حریف این سخنان چون شنید — صبر شدش توسن و از دل رمید
از مژه گوهر بره سگ فشاند — تا به قلاده بدرش در نشاند

جلوهٔ سی و یکم در صفت ناجنس

نقش گهر جنبشی بر آب بست — گردهٔ یاقوت ز خوناب بست
نافهٔ آهو ز جگر توشه برد — آبلهٔ دل ز نظر خوشه برد
صحبت ناجنس چو پهلو زند — راحله را کوکه تک و پو زند
پنبه و آتش که به آمیزش اند — غازهٔ رخسارهٔ خونریزش اند
شیشه که بر خاره برد حمله تنگ — پارهٔ او نوحه کند بر ترنگ
پشه که از ناجنسی برد قوت — بست جرس بر شتر عنکبوت
کبک که با باز به پرواز شد — زنگ ولش زنگلهٔ باز شد

جنس که با جنس برآمیختند — رنگ گل و طرح چمن ریختند
وحشت اگر باشد و در طرف باغ — داغ بر از داغ و چراغ از چراغ
نالهٔ مرغی چو کند ترکتاز — مرغ دگر شور برآرد ز ساز
گوش صدف قطره ربائی کند — بحر برش کاسه گدائی کند

تمثیل

شد کشفی یکتنه روزی دچار — کرکس چندی بر در کوهسار
آه چه کرکس دو سه آلوده جنگ — از جگر شیردلان لاله رنگ
در کمر کوهی آهنگ شان — غزه و سلخ آبخور جنگشان
وه چه کشف کشف مزار رجات — تخته و تابوتش زین و رکات
سر چو سر منی هندوی زشت — پای چو سرپنجهٔ خار کنشت
کاسه نگون گفت بآن کرکسان — کای نمک خوان مرا امتحان
چاشنهٔ پرواز مرا سر کشید — صدقهٔ بالی رصد پر کشید
زاغ و سپه پرواز گر اوج گیر — گشت یکی سلسلهٔ موج گیر
چو یکی آورد روان در میان — بر دهن غنچه چوبک زنان
هر سر او را چنگی ساز شد — روح نوازندهٔ پرواز شد

روح کشف نبض میان جا گرفت / تب زده را رشتهٔ سودا گرفت
سیری جان گرسنه یغماش کرد / سوی بره عالم بالاش کرد
کرکسیان بال فشان خواستند / تخته و تابوت برآراستند
جوش نظاره بدر و بام ریخت / دیده و لب شکر و بادام ریخت
یافت چو مضمون کشش خوذیران / خنده فتادش بتماشاگران
کرد دهن را چو بجمله فراخ / کشت قدح حملهٔ این سنگلاخ
کاسه چنان کوفت بپهلوی سنگ / کز کمر سنگ فرو ریخت زنگ
خوان وجودش بعدم در شتافت / سنگ ز ناجنسی در کاسه یافت

جلوهٔ سی و دوم در صفت زهد

زهد چو با نفس شود مشترک / گربه چو سگ بذرد اشترک
اشترک گربه ز موج ریاست / سگ شکم آتش داو بوریاست
زهد که نبود ز طمع گوشه گیر / هست سگ نو مرس و صید پیر
زهد به درشتن رویست و دست / این خله با گربه هر گوی هست
زهد بود جلوه فرمودگی / دامن چیدن ز هر آلودگی
گر تری گل کندش در چمن / خشکی دامن نشود راهزن

زهد در آلایش پرهیز نیست / هر نی پر رشته شکر ریز نیست
زهد چو پرهیز نوازی کند / دامن پیمانه نمازی کند
گر می آلوده شود زهد پاک / عصمت از آلایش حیضش چه باک

تمثیل

نیمشبی در بر دیوان جمع / ریختم از دود جگر زلف شمع
سوخته دیدم روشن دماغ / شام و سحر خوردهٔ دود چراغ
سوی درش شامگه و صبحگاه / نالهٔ نی در رخ و در نیمه راه
جام بکف ماهی زهدش کتان / تلختر از گردش چشم بتان
زاهد شوخی همه جا همرهی / ساختگی را کشش کوتهی
چشم و دلش جام سرشته نبود / نی نکهٔ حسن برشته نبود
نشتر مژگانش رگ من گرفت / خون قدح گوشهٔ دامن گرفت
ای ز ریا خشک پی تر مزاج / عقدهٔ سبابهٔ نبض علاج
باده در آشام و دلی پاک کن / آب و گلی را چمن خاک کن
چرخ صفت خرقه بر انداختم / حلقهٔ تسبیح در انداختم
ذکر صراحی بسر حلقه تاخت / یکدو سه یاقوت ترنم گداخت

توبه شکست و بنواجوش داد / گر همه عشاق ترا نوش باد
راست مزه چون شدم از جام می / دیده سوی میکده ام رخت پی
زهد چو دامان من آلوده شد / از تری و خشکی آسوده شد
زهد درامد که مرا جا کجاست / گفتم جایت بسر چشم ماست
زهد که آلوده الله نیست / جز نفس نی شکن آه نیست

جلوهٔ سی و سیوم در علم ازلی

بارگه علم چو افراختند / شش جهته پنجره ان ساختند
گشت بمجوبه علم الیقین / علم ازل حاکم کرسی نشین
شعبده باختنی باختند / عربده ساختنی ساختند
بیش و کمی در رقم و بیشی نماند / آرزوی مرهم و ریشی نماند
نوش یکی زهر چشش زندگی / گوش یکی حلقه کش بندگی
جام یکی تشنه یکدم شکست / کام یکی رهزن چندین نشست
بخت یکی رشته تیره گلیم / رخت یکی شسته دست گلیم
چاره گرت چاره نکو کرده است / طبع تو با واهمه خو کرده است
آنچه عنان گیر یقین و شکست / علم ازل مدعی هر یکیست

تمثیل

پیرزنی شرم اجل خصم کش / آدم و حوا شکم صد یکش
دیده اش از گریه افسرده برگ / ریخته از کون کلاغان تگرگ
شست تهی پایش و کفش درشت / در سم بزغاله سر کاسه پشت
چین زنخ حقهٔ پر سوسمار / آب دهن سمکیش گوشوار
عشوه گری داشت درون حرم / بلکه تر از غنچهٔ باغ ارم
گرده دامن بگرش ز خون / پسته تر از نصف بناتش برون
محتشمی داشت جگر گوشه / زابله دیده دل خوشه
سبزه خط خضر و لب آب حیات / تنگ شکر خندهٔ بوسه زکات
نامزدش کرد دندان دختر ا / ماحضر عقد هوس بخت را
داد خبر از همه کان مهتری / مرسله سلسله پیغمبری
کای دو سه تقریب غم باز خواست / نوش عروس طلب ناز خواست
این شکری کش بعروسی غمید / عیش اجل ساخته یکدمید
در شب سی ریش دو بنغ و فسوس / میرود در چشم و دل نوعروس
مجلسیان حجله بیاراستند / شمع ز پروانه دل خواستند

آمده‌ام با دبجله درون | چون بداغ از نفس تشنه خون
مانده عروس از هوس ناگوار | عوزه در ابروی دهن آیدآ
آمده شان آن و نمکدان حسن | خوان گلوسوزی چو این آن حسن
شور برآورد برشته نهی | شیشه خور از انبه دهم قهقهی
کارزوی پخته به پیشم نهید | لقمه از قسمت خویشم دهید
زمزمه چون پرده در گوش شد | زخم طلب لذت سرجوش شد
دست ز خوان کوته کرد آن جوان | داد بآن گرسنهٔ ناتوان
آن جگر سوخته جان امید | از ته دل دود کبابی دمید
لز اثر عمر بمان ناتوان | با شرف دولت و بخت جوان
عمر جوان شاهد اقبال شد | خوش گذران صرف چهل سال شد
علم ازل بر عمل شاخ و برگ | با خبر مرگ بتغییر مرگ
هردو بیک پرده برآورده تو | نقش ته پرده و در پرده بود

جلوهٔ سی و چهارم در جمع کردن درم

جمع درم قاعدهٔ غم مکن | داغ دلی چند فراهم مکن
درهم فرد اگه کمی میکند | داغ بپهلو درمی میکند

هست درم نور بر آشفته تار | اخگر خاکستر میراث خوار
کیسه و بینت بهوای درم | دارد سوراخ بجای درم
درهم اگر از تو پراکنده است | هر درمی صد دهن خنده است
پنجهٔ شیر است بدو دل مبند | ور پی سرقافله محمل مبند
داغ پلنگ آمده جمع درم | سوخته و خام بپهلوی هم
کیسه که دارد شکم پر نگار | طفل نه گردن افعی مخار

تمثیل

تودهٔ چندی بهم آمیختند | چون سپه لاله برون ریختند
کاکل هر یک بقفا همچو آه | ریخت بر دایرهٔ قرص ماه
از پی هم در پی غنج و دلال | بازی گلبرگ و نسیم شمال
جمع پریشان چو بهار و خزان | رام و گریزان چو نسیم وزان
از گل رخسار گرفتند بار | بر در آتشکدهٔ لاله زار
بر طرف آن چمن لاله جوش | چرخ برین داغ زمین خرقه پوش
مار نگار بر آشفته بود | قوس و قزح بر گل تر خفته بود
پیش هم آینه و پشت چشم | دایرهٔ آشتی و طوق خشم

دیده نگین پیکرش انگشتری / بهر که بازی هر مشتری
لعبتیان بهر او ساختند / چنگ دران حلقه در انداختند
گشت ازان بازی انگشتری / مرگ ستان مشتری از مشتری
تا همه را بر سر هم زار کشت / بر صف بسمل شدگان داد پشت
زد شکن عشوه بزنگ دگر / بر شکر شعبده تنگ دگر

جلوهٔ سی و پنجم در صفت دنیا

نشئهٔ دنیا می بیحال دان / بوسهٔ بعد و سه انزال دان
عقد تو با این بت خود کام چیست / مادر خود را بزنا شرع کیست
هیچکسش مهر بکارت نبرد / حسرت ازو حسرت بسیار خورد
صید گر دنیا ای سست رگ / هست دم روبه و دم گاه سگ
بر سر پرکشتهٔ بخت سیاه / پر زهٔ پشمی بری از کلاه
گر نه طلاقش دهی ای تیز هش / جفت عدم گردی ازین سو بکش
این زر سرخی که بهمیان اوست / حیض کهن سکهٔ عنوان اوست
پیری دنیا که باین تازگیست / نو بر باغ کهن آوازگیست

صبحدمی حلقه بدر زد دگر یز / کامده دنیا بنکاح تو خیز
از پی فرمان برنش جا بستم [?] / حجلهٔ فرموده برآراستم
گاه به پس دیده و بر چیده کام / گاه به پیش و زده بر احتلام
زلف گرفتم که به پیشش کشم / در بغل صحبت خویشش کشم
صورت برساخته اش گنده شد / مضحکیش روکشی [?] خنده شد
خنده و دندان ز دهان ریخته / باد و شکوفه بهم آمیخته
فرج شده چنبرهٔ گردنش / حلقهٔ ماری زده پیراهنش
گرد لبش خال پراکنده مور / جمعیت پشه و سوراخ مور
گفتمش ای ساقی می کش نواز / درد کشت را نبود دیده باز
درد بو و روی تو ترش خمار / دین من جام پی ناگوار
مهر گنجینهٔ خود بر مگیر / عذر بکارت بریم در پذیر
برق رسیدن بفراقت زدم / پردهٔ دیوان طلاقت زدم
رفت ز عشق من و سواس شد / گرد سر حسرت افلاس شد

جلوهٔ سی و ششم در صفت کرم

شور کرم با نمک خوان ماست / یک کرم راست مزه برنج [?] است

رفت کرم پیشتر از پیشتر / از شکم مادر و پشت پدر
شخصیت شخص وجود از کرم / نقش نبسته است همان در عدم
خیز که یک ناشده آمده / گرم رو راه کرم نامده
خون کرم از رو بیدن دانه برد / بیخ کرم سر و بن کرم خورد
بزم کرم پاختگان رحیل / بخشش مستند و خمار بخیل
غوره ابر دی کرم تند شد / ناخن دندان طمع کند شد
سرکه فروشند کرم پیشگان / ریخته جوشند غم اندیشگان
چین جبین شان همه آشفته مار / آبخور نیش درون فکار

تمثیل

ملک ستانی بکرم دست داشت / شهرت حاتم علمش پست داشت
داشت یکی قاصد خنجر گذار / مهر صفت پی سپر روزگار
مهر و مهش کرد پی نقش پی / رفت که آرد سر حاتم ز طی
در چمنی از پی سبزی بخت / مثل گل ریخته افگنده رخت
دید که خورشید سواری رسید / جوش کرم ابر بهاری رسید
مهر وجودش که درخشنده بود / هستی خود را همه بخشنده بود

رفت بمهمانی خود دلخوشش / گرمتر از برق اجل قاتلش
بزم چو گلگونه روی عروس / جام چو پیمانه چشم خروس
پشت خم و گردن مینا خمید / سبزه بخت و گل صحبت دمید
چرب زبان شیرین گو میزبان / شعله رقصیده شکرش زبان
تیغ بدستی و بدستیش طشت / گرد سر قتل گر خویش گشت
گفت که فردا کی قاتل منم / حاتم سر بخش قوی دل منم
قاصد آن ملک ستان کرم / ریخت بخجلت گل باغ ارم
کای ز تو برخاسته شور کرم / از نمک آباد عرب تا عجم
داغ و نمک تحفه بر شاه برد / عذر سر خویش بدرگاه برد

جلوه سی و هفتم در صفت عدل

عدل زند در حرم مقبلان / سکه بنام دل صاحبدلان
عدل ترازوی قیامت بود / شهپر شاهین سلامت بود
چار گهر بند ترازوی اوست / هفت کمر حلقه بازوی او
عدل که از تخم امل دانه بست / آبله خوشه افسانه بست
عدل که امروز عنان داده است / دست ستمگر که افتاده است

تمثیل

بود از این پیش یکی پیشه کار / بسترش از همسر خود لاله‌زار
کلبه‌ی تنگی چو دل تنگ داشت / شاخ گلش زمزمه در رنگ داشت
جانب آن شاخ گلی نیم مست / روزنه چشمک زنی دیوار پست
ترک اجل کشته‌ی خونخواره‌ای / ظالم بی‌شرم زناکاره‌ای
ره سوی آن کلبه بشبگیر داشت / خوان مذاق از رطب و شیر داشت
جوش کبابش دو سه شب تیز بود / ماهی ناپخته گهر ریز بود
همسر او دید بسی تاب خورد / قصه بسر کوچه‌ی محمود برد
گفت با غزنوی خشمناک / کای بلب گفته فرو مال خاک
مست خیالی بهم آورده باش / بر در محجوبه‌ی دل پرده باش
چون شب یغمای تمنا رسد / روز تو باید که بانجا رسد
مرد چو برگشت بمنزل رسید / ترک نظر باخته شد ناپدید
تاب نیاورد و بخسرو شتافت / پس نگران پیش شد و بار یافت
شاه غزنی بطرب کرد پشت / بر سر شمشیر گره کرد مشت
بر در آن کلبه کلگون نهاد / کاوش خنجر به ته خون رساند

سا براجل

ساز اجل زمزمه پرواز گشت / بانگ بجلاد زدن ساز گشت
مشعله‌ی چرخ برین کشته شد / از گل سیاره زمین پشته شد
ترک ستم پیشه‌ی بر گشته بخت / جست و به بنگاه عدم برد رخت
شمع بر آن کشته بیفروخت شاه / سر ز ته طشت بر آورد آه
شام طلب شد ملک نیمروز / تا ببرش نشود خام سوز
قرص جوی آورد آنمرد پیش / با قدری سرکه ز ابروی خویش
شاه دگر مشعله را گهر کرد / دست سپاس آنچه خور چهر کرد
قرص جو و سرکه شدش در نهار / چون قدح شیر و شکر خوشگوار
لب بشکر خنده شکرریز کرد / خون سخن را گهر آمیز کرد
گر پسر من تا ثریا قسیم / رقص ظفر نوبه و رقص علم
سفره‌ی لب بسته ترش روزه است / وز دم لقمه دهنم روزه است
مشعل کو پرده در راز بود / کشته شد و شد کفنش زلف دود
بود سبب مشعله بسمل شدن / جان غم و جان طرب بل شدن
تو جگر و جرأت این نوع کار / نیست ز من جز خود و فعل نثار
شکر که آزرم رهزن نشد / این عمل از سلسله‌ی من نشد

هست گل تازهٔ ملک و ملک / شکوه که آه از فلک آه از فلک

تهمت شوری بفلک میزنند / سفرهٔ داغی بنمک میزنند

چیست فلک چرخهٔ سررشتهٔ / تا بابد چرخهٔ زن رشتهٔ

چرخهٔ پرواز کرهٔ پری / رشتهٔ صدپارهٔ تن پیکری

از خود و از عشوهٔ خود بیخبر / وز دگری فتنهٔ زیر و زبر

آنکه زمین تا بفلک آفرید / چاشنی شهد و نمک آفرید

هر فلکی را فلکی ساز داد / ذرّه ره تعلیم تک و تاز داد

سلسله بر سلسله پیوستشان / بر حرکات عملی بستشان

گردش چشمی که ازو دیده اند / گرد سپر دائره گردیده اند

تمثیل

بر هوسش زد نفسی عارفی / سوختهٔ ساختهٔ واقفی

گوی فلک در خم چوگانش بود / وسعت مشرب سر میدانش بود

تا نفسش دندمی در چراغ / شعله نشد سرمه کش چشم داغ

جلوهٔ سی و نهم در صفت بازیچهٔ صورت

صورت بازی پس این پرده است / هر حرکت بازی انگشت دوست

چون رخ معنی تقفا میکند / صورت تقلید ادا میکند

شعبدهٔ صورت افسون نماست / ناخوشی جلوه ز تقلید ماست

کیسهٔ صورت ز میان واکشا / گریهٔ زاهد مرو و سگ میا

خواب ازین صورت ناچیز به / آب درین آتش خون ریز به

غرهٔ صورت مشو ای خودپرست / رنگ حنائیست خزان پرورست

صورت تو شاهد بتخانه است / آینه ات چشم و مژه شانه است

صورت هر نوع که آرند پیش / تا چو بقالب زنی از قسم خویش

صورت بند شو و محرم نشین / ملک بقا گیر و مسلم نشین

صورت تو معنی تعلیم اوست / سهل مخوان هر ورقی را دو روست

تمثیل

بادیه گردی بحرم راه داشت / راه بزیر قدم از آه داشت

راه نوردش قدم پی زده / گرد عنانش نفس می زده

هادی ره پیچش زلف هوس / آب لب تشنهٔ او گرد و بس

بادیهٔ در گذرش پهن شد / گش قدمی طول امل رهن شد

بادیه چون جگر سوخته / هر سر خاری کفنی دوخته

بادِ در و خارکش بادیه | شعله در و مغبچهٔ بادیه

خط غبارش که به رشته بجون | بر سر هر ذره نوشته جنون

موی پریشانی مجنون نژاد | هر طرفی چرخ زنان گردباد

بادیه رو بر سر آبی رسید | رخت چو گل در بر چیدن کشید

بادیه رو کاسهٔ تبخال داشت | کوزهٔ از کیسهٔ غربال داشت

کرد در آن کوزهٔ نو کاسه آب | خاک قدم داد بباد شتاب

میشد و عود جگرش خام سوز | در شکر پستان شه نیمروز

کوزهٔ از موج زره در زره | چون نفس تشنه گره در گره

هر دو زره کوزهٔ هامون نورد | سوز لب تشنه چنین ساز کرد

کاب بغربال بود دام خواب | قطرهٔ او دانهٔ موج سراب

معنی غربال بود صورت آب | صورت بگذار و بمعنی شتاب

جلوهٔ چهلم در فطرت بلند

ای دم خون گرمی بیم و امید | رگ رسی جنبش حبل الورید

مروحهٔ نافه خوش تیتی | بخیهٔ دیرینهٔ فی جیبتی

خیل طفه ساز سپاه بلا | طبل بر آوازهٔ قالوا بلی

علم اسمارا علامه | قامت من وحی را جامه

از قدح بادهٔ تنک روی تر | وز جگر لاله سبک بوی تر

فطرت عالی طلب درک تند | تا نشوی همچو مسوخات کند

گر سر این رشته نمی یافتند | آدم بر خویش نمی تافتند

فطرت ازو پایه که بالا گرفت | گرد رهش دست مسیحا گرفت

شور به هر ذره در افکنده است | پرتو خورشید زر افکنده است

تمثیل

چاشتگهی بر سر خوان ار دون | لقمهٔ لقمان شده سیر برون

چاشنی سیر برون توشه کرد | خون جهان در جگر گوشه کرد

سیر کنان جانب برزن گذشت | مشتری که داود کشت

نورهٔ افسرده بجوش آمده | شیر گرسنه بخروش آمده

دم دل آهن را چون موم داشت | پاشکم فیل و خرطوم داشت

شعله سما عشره بالا گرفت | رقص شرر دست تماشا گرفت

کودکی آمد بتماشای کار | برگ گل سوری و باد بهار

زلف ز رخسارش چو دود جاست | لعل بر افکنده ز دود جاست

بید و سه اخگر نفس تازه کرد
داد بان لعبتی کوچه کرد

فطرت لقمان بتماشا که چون
اخگر گیرد بکف آن ذوفنون

طفل کف خالی بر خاک کرد
بستر آن دو زخ چالاک کرد

رشک تماشائی زخمی که خورد
داشت که تا در جگر خاک برد

جلوهٔ چهل و یکم در صفت توکل

روز و شب از حادثهٔ روزگار
درگه پناهم بجز از کردگار

اوست پناه همه بیکسان
پیشرو قافلهٔ واپسان

هرکه بر و پشت توکل زند
بوسهٔ خس شانچهٔ گل زند

ابر که از خود بنم افکنده رخت
خندهٔ سست آمد و فریاد سخت

کان ز پناهش که بتن زاد بست
گردهٔ صلب و جگر زاد بست

بحر که پایاب پناهش ندید
موج دریدن شکم در کشید

غیر پناهی مکن ای بت پرست
تا نبری بر در دریوزه دست

تمثیل

صبر زکریا چو گل از بار ریخت
تنگ در آغوش درختی گریخت

خاست ترنم ز در کبریا
کای گل خود رو تو بگل در آ

در کف ترنم چو بدادش مجال
پردهٔ آهنگ شدش گوشمال

ماند برون دامن آن سبزبخت
چون ورق برگ ز جلد درخت

گم شد کان گل خونین کفن
اره فشردند در آن نارون

نارونی چون قد موزون یار
مطلع شاداب لب جویبار

چون مژه بر خط شعاعی گذشت
موی قلم ریشهٔ سجاده گشت

حیلهٔ تنبیه بر آورد دست
ارّه فرموده بدندان نشست

چون اره بر فرق زکریا رسید
خواست دمش آهی بر خود دمید

تیزی دندانه بر آشفت و گفت
کاهی به پناهیدن بیگانه جفت

گر نفس آهی بر دم زنی
سلسله را سلسله بر هم زنی

آه ز فرمان بری اندیشه کرد
در بن گلنار جگر ریشه کرد

آنکه سر و کار تو سامان دهد
نبض بلا گیرد و درمان نهد

ابر توکل چو شود گوهری
صدقه برد افسر پیغمبری

دیباچهٔ شعلهٔ دیدار

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحان الله از پنبهٔ این آیه در فهرست نثر شعلهٔ دیدار بلندپایه
و طور سینین و هذا البلد الامین تسبیح ثنای اشک جگری و
نوای رسای نالهٔ سحری و لدار عشاق نواز راست آهنگ
گلزار ناز و نیاز هست که خراش دور باش شبان خراباتی
بر دل دریا شکاف مناجاتی برنگاشت که معنیش این دو بیت مثنوی

موسیا آداب دانان دیگراند ... سوخته جان و روانان دیگراند
ما برون را ننگریم و قال را ... ما درون را بنگریم و حال را

و از محمد نبی الله و علی ولی الله تا قائم آل صلوات الله علیهم اجمعین
علم علم الهدی معشوقی شان از لمعات الوهیت در فانوس

خیال عشقبازی نبوت و ولایت برافراشت در رستهٔ عرض
جوهریان معانی گرمی مشتریان روحانی افسرده مباد که زبانم
تیغ چوبین است شعلهٔ سخن در گرفته از پرتو واقعهٔ نیمشبی پرده
دری واقعه آنکه شبی ارنی گوی طور را در ایمن تجلی در خواب مشاهده
واقعی نمودم و از هر مطالعه نگاهی دیوان مدهوشی از نشاء
جام زلالی ربودم و شکوه حوصله را ما تندگو آزمودم فرد

چو رسی بطور همت ارنی مگوی و بگذر ... که نیرزد این تمنا بجواب لن ترانی

مخاطب خطاب لن ترانی مشت پیچیدهٔ ید بیضای خود را در
کف تهی از نقد دنیا و آخرت من نهاده آن عقدهٔ امانت
سربمهر ارنی را از هم گشود گل گلبوی سبز زمردی توده نموده
گفت که این گل سبز گونه را در دهان سرخ زبان پاش و در زمین
باش آن خاک بصد خون بهای آب خضر را در کام خشک لب تشنه
پاشیدم و چشیدم که هنوز لب ملکم ز انگشت میمزم مصرع

ز شیرینی فرو بردم زبان را ... یعنی لذت چشیدن گل گلبوی

انگه ای سوخته سایهٔ پای چراغ معنوی در نجم مثنوی مولوی سفینه

گوهری برطراز و نام عالم سوزش را از شعلهٔ دیدار علم شهرت
برافراز سپند وار آهنگ فسون استماعی در سماع اختراع
برجستم فرد چو بینی شعله را مضطرب آتش پرستی دان
که روحش رفته و جانش در آتشخانه میرقصد بعد از شور
سماع ناری و بادی در پس کار حریربافی نشستم بیت

چو من در پای نظم و نثر بافم　　چنان خواهم که جا نزا بر شکافم

و از لمعات مشعلهٔ سرسخن چهارصد و چهل و چهار شعلهٔ شقه
از علم مشکین پرچم کاویانی بر قلم ضحاک نژاد بستم هر یک علم
نشانهٔ چندین هزار عَلَم و شعشعهٔ سر علم شعلهٔ دیدارش را
بنار و نور حرم و دیر بستم فرد عاشق هم از اسلام خراب است و هم از کفر

پروانه چراغ حرم و دیر نداند　　دور کوتاهی سخن بر رشتهٔ گوهر

نثر را بمرسلهٔ این آیه بستم که والطور و کتاب مسطور ۵

بسم الله الرحمن الرحیم

شعلهٔ اول در توحید

نام او تاج سپهر نامه / شعلهٔ دیدار هر هنگامه
چون قدح بر باده در میدان او / چشم قربان گشته صورت‌خوان او
سایه‌اش در راه شوخی رفت مست / شیشه‌های سرو را درهم شکست
از پیش مژگان هشوش می‌نهم / آشیان حسن بر آتش می‌نهم
جام پر کردم ز خون رستخیز / چشم مستش گفت کج دار و مریز
یافتم در مسلخش گلزار عید / بیگناهی و گنهکاری شهید
دم فرو بردم نچون گفتا که نوش / تو ز من بهتر نمیدانی خموش
فتنه بخت و میل را پرهیز داد / دانه بر قالب زد و انگیز داد

گر نه در زیر سرش تلبیس بود / حاش لله کی ملک ابلیس بود
خاطری دارم چو جام دل تنگ / از نزاکتهای الا فتنتک
فتنه‌اش را ایچپک خاطرنشان / گر نسازم خاک در کامم فشان

شعلهٔ دوم در توحید

سبحهٔ نامش دل سرگشته / با سرشک نیم ره برگشته
موی مجنون دود شمع خانه‌اش / روی لیلی سایهٔ پروانه‌اش
زلف دود افکن که بر رو داشتند / در اتوی جامهٔ او داشتند
روی ساقی جامهٔ خود کرده است / این سخن خود اندکی در پرده است
جام اسمعیل چشم مست او / باغ ابراهیم آب دست او
مل ز بزمش گرد بیرون رفته / گل ز بزمش مست در خون خفته
جام را از ناف خوبان آفرید / دختر رز را گلو دردی برید
از دلم در روش چو بیرون میرود / قطرهٔ خون همره خون میرود
هرکه بی او گشت ساز و برگ او / وای مرگ و وای بعد مرگ او
کهنه شد این مرگهای پرخمار / بر درش کن تازه داری بیار

شعلهٔ سیوم در توحید

استخوانم نام او شوریده است / ناله در نی تا ابد پیچیده است
دل بنالیدن از او خونین و مست / بلبل آتش چراغ پر بمست
بوسهٔ شمعی ز شمعی بر فروخت / مزد دستش در میان پروانه سوخت
بر درش نظارها آویخته / مردمک چون داغ دلها ریخته
پیچانش چشم اگر چهره گشاست / هر نگاه یوسفی نقصان ماست
دل از او آمد با آتشبارگی / جان بسامان فی ادن بیچارگی
اشک را از تاب عکسش رنگ کن / بی صدای ناله سیر آهنگ کن
دل به اغش واگذار و دم مزن / شیشه و پیمانه را بر هم مزن

تمثیل

بلبلی با جغد هم آهنگ شد / ناله اش در سینه میدان تنگ شد
جغد گفتش ناله کم کن یار مفت / نه بخاموشی درآید نه بگفت
دانهٔ ناری ز شورش جوش باش / بر جگر دندان نه و خاموش باش

شعلهٔ چهارم در توحید

مغز مس از نام او خور میشود / کاسه [illegible] بین که چون پر میشود
آفتاب آمد مرم با تیغ و طشت / [illegible] من زن سر گذشت

شد گریبان زخم او بر گردنم / تشنهٔ خون گریبان دامنم
بر رخ لطفش ز شور و اسپین / زلف آهی را بتاب و پس نشین
غمزه اش را جان فدای خشم کن / شکری در کار زهر چشم کن
آنچه میخواهی از او در خواب چیست / عشوهٔ ساقی بقدر ظرف تست
لطف او را منتی در کار نیست / گوشش بر آهنگ استغفار نیست
خامه وصفش را چو راهی میکند / بر در دیوان سیاهی میکند
حرف بر خود نقطه گریان کرده است / تا به تا به دانه بریان کرده است
همچو مجنونان دشت واهمه / پوست پوشانند دفترها همه
با ویم بی گل نمیباشم دمی / نقش من بر من چو برگ و شبنمی
گل بگل شکر بشکر می زنم / دم ز توحید مکرر میزنم

شعلهٔ پنجم در توحید

نام او از بس که هوشم می برد / تا قیامت جان به دوشم میبرد
چون نظر در کار ساغر می کنند / بیخبر را آنچه بیخبرتر میکند
دفع شور خود پرستی می کنم / اینقدر دانم که مستی می کنم
پوست تو [illegible] صحرا [illegible] / چشم آهو مردم صحرا نشین

لعبه اش یک بنده بکر بخته
بتکده عکس بکون آویخته

باده و آتش را چو زد در آب و تاب
در دهان شان ریخت مشتی خاک آب

صلح کردند و بهم آمیختند
فتنه دلخواه بیرون ریختند

دیده و دل بد معاشی میکنند
در غمش عالم تراشی میکنند

در بهشت و دوزخش گیرم چو گل
در بغل دارد پیاله شاخ گل

چشم نرگس ناتوانی میدهد
داغ لاله دو پیکانی میدهد

من ز سروش نخل مینا پاره ام
همچو برگ گل جگر آواره ام

ای زلالی وی خرابات سخن
در مناجات آی و بدمستی مکن

شعلهٔ ششم در مناجات

ای دل و دیده ترا منزل چه جاست
دیده جستم کس ندیدم دل کجاست

حرف درد دلگشت بر روی سرشک
مینویسم ز اشک و میشویم باشک

دل وصالت را تمنا میکند
شوخی طبع این تقاضا میکند

چشم و ابرو هندوان سرگشت
این کمان بر بازوی آن تیر گشت

خال زنگی بچه گر جان بماند
در عنایت بر رخ جانان بماند

ناتوانیت بر جگر لختی زند
ناله ناخن بر دل سختی زند

تر کباب هر که جوشد ساز تست
آفتاب هر که تابد راز تست

سایه ات را هر چه در جی یافتیم
شبنم تلخ شیشه می یافتیم

آدم چون درد نوش آب و گل
بر کفم آن شیشه می بود دل

عکس دردی دیدمت جان یافتیم
خامشی را موج طوفان یافتیم

شعلهٔ هفتم در مناجات

ای دل من ای دل من جوش ز تو
اشک لیلی و مژه مجنون ز تو

شعله حسنی که پیدا شد نفیس
بر کباب خام سوز من نویس

حسن تو مشاطه خویش است و ما
آینه در آینه گیتی نما

بس که در جا دیده آدم شدیم
چون تو بودی عکس با محرم شدیم

از تو چون عکس تو لابد گشته است
اینهمه معنی تو آزرده گشته است

لب مگز خواهم ز تو یک حرف گفت
این سرود راست تنها داست سفت

در خمارت محتسب مستم گرفت
پای لغز بیخودی دستم گرفت

تا تو در دستی همه دست منست
دستبرد چرخ پابست منست

نه بخود نه با توام بیهوده ام
در ازل دیوانه فرموده ام

چشم ترکان آهوان خوش رمت
زخم مژگان کیسه دار همت

نیستم غافل ز تو در دست دل — گر بلغزم اندکی آیت و گل
چون گل خود رو نمیرویم دگر — آنچه میگفتم نمیگویم دگر

شعلهٔ هشتم در مناجات

ای ز لطفت شاد جرم زورکار — همچو چشم عاشق و دیدار یار
سخت میلرزم ز لطفت بر گناه — همچو بر محجوبی آیینه آه
حسن جودت ناز عصیان میکشد — منت گبر و مسلمان میکشد
نی بناخن میکند نی شکرم — تا بانگشتان جدا نکنت نشترم
مزد داغت را دلم عمری شتافت — گلدرم در آستین لاله یافت
غمزه ات را زخم در دیده شدم — در درون غنچه پیچیده شدم
موی بر مویم ز تو ای نوحه در است — مویه زیر زبانی ذکر اوست
فاخته بر سرو کوکو میزند — قمری نادیده ها هو میزند
طوطی و آیینه ام در زمزمه — تو مگو تا من بگویم این همه

شعلهٔ نهم در مناجات

ای که هوشم را بهوئی پی کنی — چون نگوید آیم خودم را کی کنی
همچو جامت دل شکسته میروم — توبه چشم شکسته میروم

از پت آهم تا هی میرود — هر سر مویم براهی میرود
ناله در فرقتت پیشم نماند — تیر پیکان کنده در کیشم نماند
چون شوم باغ خیال اندیش تو — داغهای سینه رزم پیش تو
رود را بر ناله دبستان شوم — سوی وصل آباد نخلستان شوم
اینهمه شور بدن پرسوز و ساز — وین همه نالیدن در رود دراز
چون موج قطره ات آیم درون — زاحولی چشم حباب آید برون

شعلهٔ دهم در مناجات

ای امید کامیاب روزگار — در دیارت گویم و درمان یار
بر در دل حلقهٔ ناکه میزنم — خانه ات را شنیده میزنم
جان من چیزی بده درویش را — خونبهای هر دو گیتی خویش را
در کجا باشم که جائی بیتو نیست — هیچ عاشق و نوائی بیتو نیست
گر بجان آیم دلم خون میشود — در بتن لیلی و مجنون میشود
دیده ام را بیتو خون در گرد شست — این پیاله سرنگون در گرد شست
درس میگیرد ز دردت جام می — نالهٔ نی در نفس آباد نی
در دبستانت که نقطهٔ دل نشست — نشئه اوراق گرد آستانت نشست

میکشد اکلیل مهره بر ورق
طفل نو آموز میریزد عرق

من نیارم زان عرق نامه نوشت
مغز معنی در پی خامه نوشت

همتم بر نه فلک پا زید دست
دفتر نعت محمد در شکست

شعلهٔ یازدهم در نعت

چون محمد خاتم مسعود شد
انبیا را عاقبت محمود شد

چل صبوح آدم عشقش خواب داشت
خواب میدید و گلی در آب داشت

چون کفش بر موج گوهر میزند
ناف دریا حلقه بر در میزند

برق رخش چشمهٔ سرگشته است
آب در چشم قیامت کشته است

جوهر تیغش تبه نار دشتاب
روغن تابیده گیر در روی آب

از بروت خنجرش کانگیخته
پنبی شمشیرها آویخته

بر در بارش که گردون پایه است
ذره را هفت مرکز دایه است

تا مکد آن ذره پر از شیر جان
کوهها پستان و مرکز دایگان

بکرد وزخ هفت آرایش کند
تا بخصمش ننگ آلایش کند

دوستش در چمن آن گل که گشت
در گریبان میرود دو بهشت

آشنا رو با بهر بیگانه
در نظر شمع و بدل پروانه

من که حسانم در اقلیم عجم
نعت قدسی پرچمت را سر علم

بس که شد خاطر شکسته روزگار
بستن از مینا و پیرو آمد بهار

این شکسته بسته آمد آن تو
عید تو حیران تو قربان تو

شعلهٔ دوازدهم در نعت

بر زبان نام محمد میرود
مستی این شعله از حد میرود

طرح تشریفش چو عنوانی گرفت
این طفیلی خانه سامانی گرفت

امت دوزخ حرامائیم ما
داغ دل نادیده خامائیم ما

اینجهان و آنجهان بر دامنند
پستم و در زیر آغوش منند

من بیک جانب نمی افتم براه
شرعش از هر سوی میدارد نگاه

در میان تیغش صراط مستقیم
نیز آشوب محشر را دو نیم

چون اجل پهلو بحسرت می نهد
خنجرش جلاب صحت میدهد

رحمتش چون دستگیری می کند
در صف محشر دلیری میکند

دستگیر اسیریم افکنده است
آنچه می خیزد ز تخم خنده است

مرگ بر بالینم از اندیشه خون
از ضعیفی جان نمی آید برون

اولم در ناف کعبه راه ده
حلقه ام را سر بآن درگاه ده

در مدینه هر نفس قربان کنم … سرخ روی کشتهٔ خوبان کنم

شعلهٔ سیزدهم در نعت

روح منصور آستین شق میزند … من محمد او انا الحق میزند
میم محمود شش دل آدم بود … تکمهٔ پیراهن مریم بود
از دراهش خضر مدهوش آمده … سبزهٔ خط بنا گوش آمده
مینماید وصف او حق بر فسوس … آنچه معشوقان بعاشق چاپلوس
چون ز نعتش بارقم بالیده ام … بر دل لاله قلم مالیده ام
از غمش سیری نشد دانم که چیست … میخورم خون جهان روزی که نیست
چشمهٔ چشمم ز پیش خاریده ام … خون بهای دل فرو باریده ام
دین پناها جانم از تن سیر شد … وعدهٔ زود آمدن بر دیر شد
روزگاری شد که خون شد روزگار … میکشد جام لبالب انتظار
آفتابت را برون آر از حجاب … تا بر و خاکت ز آب خضر آب
تو درون خاک و من خاکم بسر … بر در دلهای ویران دربدر
میزنم بر سینه میگویم که آه … طشت میکویم که بگرفت ماه

شعلهٔ چهاردهم در نعت

آفتاب آمد محمد آفتاب … چون سنان دیگران پا در رکاب
سایه‌ات را خلق غارت کرده اند … مردمان دیده قسمت کرده اند
گیسوانش عنبر ارزان بود … راست بازار دل ارزان بود
بحر همت سایهٔ شبگیر او … ختم لذت مایهٔ تخمیر او
عافیت دروازهٔ شهر غمش … مغفرت آوازهٔ دست کمش
شافعا جرمم فزون از چند و چونست … ابر رحمت غرقهٔ دریای خونست
روسیاهم میکشم از سینه آه … بر سیاهی میزند رنگ سیاه
زد بگوشم مژدهٔ لطف سروش … کای خراش سینهٔ نالان خموش
تو که باشی در شمار روز عرض … تا شود او را غم کار تو فرض
صدهزاران چون تو دارد در بهشت … با وجود صورت اعمال زشت
پیش لطف دوست نازش میرود … لطف قربان نیازش میرود

شعلهٔ پانزدهم در نعت

از محمد جان ایمان تازه شد … مصحف دین مهین شیرازه شد
شاه بیت عشق را حسن سرشت … در پس دیوان روی او نوشت
سایهٔ حلمش بستان نیاز … حسن مینا ساخت قد سرو ناز

کتابخانهٔ آستانهٔ ...

سفره دار خلق‌باد کل آمده … یک منادی کوی بلبل آمده
ای کل پر شاخه‌، نو و کهن … آب ورنگ هشت باغ و نه چمن
درد دینم ده که هستم مرد عشق … درد عشق و درد عشق و درد عشق
بشکفانم تا قیامت ز آب و کل … شاخ نظم و باغ جان و روی دل
مردمان دین را نامه برم … مرغ معراجم ولی سوزن پرم

شعلهٔ شانزدهم در معراج

چشم هندی را چو خواب آمد بخواب … مردمان نقش شب بازی در آب
هر مژه سر مشق خوابی کرفت … هر خیالی دامن خوابی کرفت
هر نفس در سینهٔ تنکی خزید … هر هوس سیب زنخدانی کزید
شب برفتنها سراسر خاره شد … نیم اوّل عاشق آواره شد
نیم آخر شاهد هر هفت کشت … ای فلک خوشتر کن آن دوران کذشت
ماه آمد کونه کردد خال شد … منشی زرین قلم خلخال شد
روی زهره پنبهٔ سرخاب کشت … زر ورق خورشید عالمتاب کشت
دیدهٔ مریخ … قد مشتری … چون عقیق کنده بر انکشتری
جرم کیوان در حجاب کرد مشک … قطرهٔ حیضی بروی پنبه خشک

کتابخانهٔ آستانهٔ ...

ره تا کردن بخندید خنده باغ … کاو حرب آخر زدو شب چراغ
هیکل جوزا حمائل زخم دار … لعل خونابه بر جمش کوشوار
خار سرطان دستهٔ کلبرک تر … نافهٔ کام اسد تنک شکر
پشت میزان قبلهٔ خم کشتکان … سنبله مژکان اشک کشتکان
کام عقرب حقهٔ شهد نیاز … مندل تسخیر قوس حلقه باز
جدی پروار چراغ کوهری … یک سم و صد پایه در لعبتکری
دیو راز این چرخ دولابی نشان … زابکینه چاه خونابه کشان
ساز این فیروزه تا به سوز حوت … مطرب تسبیح حی لا یموت
خاک پی کردند ز رشتش نشان … ز آخر برد رناب کهکشان
بسکه طینت تندیش انکیخته … صنعت صانع در آو آویخته
از زباطن سوی خاطر میکذشت … صد ره از آرزوی ظاهر میکذشت
پیسپر ناموس اکبر با براق … ره نوردان سراپا اشتیاق
بر در درکاه جانان آمدند … دل فدای دلبر جان آمدند
حلقهٔ دیده بدر زد جبرئیل … کای مربی رحمت رب جلیل
ناز جانان انتظارت میکشد … نشا ساقی خمارت میکشد

بس که آتش آرزو شد خوی دوست ... معذرت در عهدهٔ تقدیر اوست

شعلهٔ معنی ز دل بر جیب جست ... لاله زار آب و گل از پا درست

فتنه بالا پیمائی در گرفت ... رقص شادی راه بالا بر گرفت

ماه بر روی فلک پامال شد ... پنبهٔ داغ سپر ابدال شد

تیر آمد کودک آسای سوار ... تار چنگ زهره‌اش بند فشار

مهر و مریخ از نهیب گوشمال ... این یکی رو با یکی آن بر زوال

مشتری را با زحل در نه حرم ... پای کوبان زنگی و رومی بهم

شد حمل از شیر جان شیر مست ... ثور در قربان جانی نشد نشست

اخگر جوزا گره در خون ناب ... پنبه‌اش لاله دش و داغش کباب

چنگ سرطان یاسمین زار بهشت ... خار خارش گل گل از هر خار رست

شیر زنجیر گهر از پی کشان ... گردی از دم لابه و کهکشان

سنبلهٔ مژگان پر خونابه ... دانه چندی بروی تابه

در ترازو بر بسیار و بر یمین ... غنچه غنچه بوسهای آتشین

پیش عقرب نوش داروی حیات ... مرهم داغ درون کاینات

قوس را بر حلقه‌اش از دلبری ... در کرشمه دیدهٔ کبک دری

جدی در بازی لعب انتظار ... شعله از دم ریخته در لاله زار

دلو فانوس لبالب از گهر ... پشت ماهی چارپا زار نظر

خوانده جانان نظر در راه داشت ... چشم بر مضمون وجه الله داشت

راند تا جائی که توسن پی گسیخت ... جان بدل و دل در سواد دیده ریخت

خرما دل خوش دلا جان عزیز ... میزبان نازیم و مهمان عزیز

وصلی از نخل بلندی میدمید ... آرزو چون سرو بالا میکشید

آه از آن جان در وداع افکندنش ... دل نهادم بر سر دل کندنش

در هنوز از حلقهٔ تیم آهنگ بود ... کامد و در پردهٔ عصمت غنود

چون شب از معراج بر گردید و خفت ... روز داماد و شش مبارکباد گفت

شعلهٔ هفدهم در منقبت

تا دم آخر اگر صافی دلی ... از علی گو از علی گو از علی

نقطهٔ بسم الله ام الکتاب ... کیمیای خاک آدم بوتراب

گیسویش طغرای حکم مهر و ماه ... ابرویش مد سپر لام اله

گر بگردد از کمال او ورق ... ره سوی علم ازل گیرد سبق

کوهها از ذرهٔ حلمش پرند ... دست در گردن بهم غوطه خورند

پیش ابر دست کش ظل اللهست / همچو طفل اشک دریا بی بهست
پنبه از حفظش چو باید وجه دوت / زآتش موسی فرو ریزد بروت
گر سلیمان ترک کردن جهد / از خُمهای ملخ غل بر نهد
سر بصحرا داده امرش بیخطر / کله کله هم قضا و هم قدر
دار عدل از کهکشان آویخته / نا امید ایرا از آن آویخته
چار حد کوی او دار الشفاست / لعبهٔ بیت الله ارض و سماست
درد فها جان من بیدرد نیست / درد عاشق یار مفهد که چیست
هست جانم تلخ و تن پوسیده / سخت بر شهد سخن دو دیده
سینه چونانکه دشت کربلا / در خراشش آبادانه مبتلا
دیده چون جام پر خون و نگون / کار هند و هست دائم واژگون
از کف خاک نجف خونش میبند / در محیط کربلا بیچون و چند

شعلهٔ هژدهم در مدح پادشاه

چشم و مژگان شد مرا کلک و دوات / سطرها موج دوتی آب حیات
سینه گلزار و سخن وردی هزار / بر گل مدح شه عالی تبار
شاه عباس ثریا آستان / شاه والا گوهر گیتی ستان

بحر لطف و موج عدل و جوش عشق / شور مصر و فتنهٔ شام و دمشق
نو برنه گلشن فیروزه رنگ / نو امید و نو شتاب و نو درنگ
ادهمش در زیر این نیلی غبار / سایه انداز دیبالای سوار
گر بدریا در خرامد بی شتاب / عکس افتد گاه برگشتن در آب
بر چنین رخشی چنین شیر افکنی / بحر و بر را عافیت بر همزنی
آسمانش از نیزه سفته میشود / همچو بسم الله خفته میشود
خنجرش را چو مهر خورشید برگ / میفرو شد چین پیشانی بمرگ
در بهار خشم و لطفش آب و رنگ / یاسمین و لاله شد نقش پلنگ
لذت دین نبی زو راست شد / شکر لله آنچه دل میخواست شد
شیعگی از وی شد آب روی کار / چاشنی زندگی کامل عیار
همچو شاهی نیست در صاحبدلی / ختم ختم مصحف مهر علی
درد جامش پر تو خورشید باد / مست عیشش دائمش امید باد

شعلهٔ نوزدهم در مدح شاه عباس

ای فلک اورنگ گیتی بارگاه / یعنی از صاحبدلان عباس شاه
بر درت آئینهٔ اسکندر است / موج دریای معانی جوهر است

پنجه کردن کنم خونین کفن / استخوان پوسیدهٔ اهل سخن
تاج خامه بر زمین کوبم چنان / کز زمین لرزه بگیرد آسمان
تا هنر را رسم و آیینی دهی / آرزو را باغ رنگینی دهی

تمثیل

من هنر بر و پیش و پس آیینه ام / شکل ثانی دشمن دیرینه ام
میدرانم شکل اول را بچنگ / تا خیالی را برون آرم ز زنگ
سنگ روزی کوزهٔ شیشه گرم / زاب و تاب دل فروزد گوهرم
سر بزیر بال دبستان میزنم / راه مرغان گلستان میزنم
بر تن و جانت بقای در بقا / میطرازم کارگاهی از دعا
چشم بختت تا ابد بیدار باد / روزگارت عمر برخوردار باد

شعلهٔ هشتم در مدح اشراق و مسکن خود

روزی از بستانسرای خوانسار / دامنم قربان که صد لاله زار
دهچهٔ خوانسار آر روی رنگ رنگ / وز رخ و لب شکر و گل تنگ تنگ
در بهارش هر گلوی بلبلیست / با صراحی در نوای غلغلیست
بسکه خاکش عنبرین و لاله روست / سایهٔ هر چیز خضر راه اوست

[illegible]

در تموزش اعتدال نوبهار / همچو مهر عاشقان و شرم یار
چون نسیمش سوی صحرا میرود / در نفس آباد عیسی میرود
در خزانش آب و تاب نار و نور / انتقامی میکشد از کوه طور
شخص را از رنگ عکسش سوی دشت / دمبدم از باده می باید گذشت
در دیش از کار بستنهای آت / میشود هم پیشهٔ سپندان حباب
ماهش از رنج فسردن خسته شد / کاسهٔ پر شیر و شکر بسته شد
چون متیان بر هیبت آفتاب / لرزد و لرزان گریزد در سحاب
بیستونش سر بزانوی هلاک / از گرانی تا کمر در ناف خاک
سایه را فرهاد سازی پیشه اش / نفس شیرین بریزه چین تیشه اش
خاطرم سوی سفر آهنگ کرد / آرزو را در خم دل رنگ کرد
گشتم از اقبال بخت رهنمون / لاله زار پکه داغ درون
بر دم و پاشیدمش از آستین / در رکاب شهسوار راه دین
مرشد من پیر من استاد من / عقلی و نقلی با پسترشاد من
مشرقی علامهٔ اشراق فکر / نو هر داماد معنیهای بکر
سرخم کیفیت حادی عشر / نازش دین یعنی استاد البشر

لرزه فرش میشدی علم خدا　　صورت و معنی نمی‌آمد بپا
اوست شیر و عالمان نقش نی‌اند　　سرخ چشمان سیاگوش وی‌اند
خصم را با او دم امید و بیم　　بانگ گوساله است با ساز کلیم
در بر او گوش باش و دم مزن　　تو کلوخی بحر را بر هم مزن
خامه‌اش بر روی معنی باز کرد　　چشم دنباله کشیده باز کرد
کای گهر پیرای بحر مثنوی　　مولوی را آفتاب معنوی
نام این نامه چه کردی برنگار　　تا شود بتخانهٔ دل پرنگار
پاسخی با سوز دل آمیختم　　همچو بوس شمع پروین ریختم
از قضا دیدم بچشم نیم خواب　　موسی دریا در حاضر جواب
او کران خورشید و من سنگ سیاه　　شعله‌اش در رقص الا فتنتک
کرد ایما کای جهان معنوی　　جان جان نا روی جان مثنوی
نامه‌ات را شمع نور و نار کن　　تاج نامش شعلهٔ دیدار کن
این سخن چون نور چشم خامه شد　　شعلهٔ دیدار نام نامه شد

شعلهٔ بیست و یکم در صفت عشق

ای خوشا سامان چشم پرنمی　　عشق بالادستی و صبر کمی

دامن کوهی و مشق ناله‌ای　　داغ‌ها در زاد و برگ لاله‌ای
بر زبان چون حرف عشق آرد گذار　　شعلهٔ بر شعله‌ای بینی سوار
عشق چه بود بادهٔ پروردهٔ　　دوزخی در خون دل حل کردهٔ
شبنم خاک در عشقت می　　نای روب کوچهٔ عشقت نی
باد او میکرد و بر خود میدمید　　دام میرقصید و دانه میطپید
تا زیاد او دمی غافل نشد　　غافلی را در عوض بسمل نشد

شعلهٔ بیست و سیوم در صفت صبر

دوش سیل خونی از من درگذشت　　چون بهر آتش کز قسم صبر گشت
روبهٔ صبر آز ما شیر آمده　　مضطرب دیوانهٔ زنجیر آمده
صبر سنگین مینماید پیش تو　　شانه گیر طبع دور اندیش تو
در مذاق تشنه شیرینست صبر　　در مذاق کودکان تلخست صبر

تمثیل

یوسف کنعان چو شاه مصر گشت　　شد زلیخا را به دوری بازگشت
خانهٔ ارنی بیرک دم نواخت　　آشیان ناله را پرناله ساخت
شکر آمد سوی آن نی بست درد　　خاک را چرخ غبار راه کرد

دید زالی را که چنبر مانده است / آنچنان نه حلقه بر در مانده است
گفت با او کای عجوز روزگار / با چنین حال پریشانت چکار
چنگ نی برگی چو این نغمه شنید / نالهٔ از عود سینه برکشید
کای جهانبان من زلیخای توام / کشتهٔ تیغ تمنای توام
مدتی شد کز سپهر تیزگرد / دست رنج صبرم و پا مزد درد
شور مصری چون نمکدانم چشید / چاشنی بخت را پرشور دید
از لب آهنگ دعا پرواز داد / حسن را قانون اول ساز داد
شد زلیخا را چنین حسنی پدید / کانتقام صبر از یوسف کشید
قبلهٔ ابرو مکن بر صبر کج / گفته اند الصبر مفتاح الفرج

شعلهٔ بیست و سوم در مقام رضا بودن

در جهان هر جای نیش و نشتریست / کس نمید انداز و یاد دیگریست
سوی این بحر نگون تیر گشت / صد هزاران تشنه رفت و بازگشت
با فلک در کارها حرفی مگو / جان فدای عشوهٔ استاد او

تمثیل

با فلک دیوانهٔ در جنگ شد / پای کوبان دستگیر سنگ شد

چنگکی از افکندن آمد بر سرش / جست خون و گشت همبر افسرش
سنگ دیگر حملهٔ دیوانه گشت / جست از سرکوب سنگ و زد بدشت
سنگ دیگر دشمن میکشت چست / بر سرش خورد و زدامان لاله رست
با فلک در کرد آن دیوانه ساز / کای غبار دل رکاب جان نواز
مدعا از جنگ و صلح خویشتن / چاشنی زخم سنگ خویشتن
میستانم تا دهم سامان خویش / حق مزد دسترنجان خویش

شعلهٔ بیست و چهارم در سرشت آدم

خاک معجون گل آدم بود / مایهٔ عیش و خمیر غم بود
ذرهٔ آرد بروی خاکدان / صد هزاران چشم و گوش کاردان
هر کفی ترکیب چندین آدمیست / این غمین دشمن خمیر بیغمی است

تمثیل

کوزه سازان چون ز صنعت دم زدند / کارگاه خاک را برهم زدند
تا که بر پا زند شاید کوزهٔ / هیکل آدم زهر دریوزهٔ
از زمین آن خاک در نامد بدست / برق تیشه در گل دریا نشست
کوزهٔ گردند از آن شوریده گل / آنچنان کز رحمتش خون گشت دل

آب در وی چون در آمد جوش زد / تشنگان زانچنین بر گوش زد

از لگدکوب حوادث سوده‌ام / خاک دست و پای خوبان بوده‌ام

شعله بیت و پنجم در شکستگی و نیاز

دوست دارد خاطر آزرده دوست / خاطر آزرده خاطر خواه اوست

خواهم آن آزردنی کز ما سواست / بی سبب خاطر شکستن در خور است

بیزند آزار خاطر دم زدست / مدتی شد کارزو در آرزوست

تمثیل

آشنای مغز غم در پوست داشت / لذت آزار خاطر دوست داشت

داد پرون از دل پر خون دمی / از جگر خوناب اشک شبنمی

تا نگیرد دل زغفلت تا فتن / خاطر آزرده نتوان یافتن

منکه دادم سینه را آزار رنگ / میتراشم نقش آزردن ز سنگ

دل بآزردن گذار و دم مزن / خار خار لاله را بر هم مزن

شعله بیت و ششم در عزلت و بیکسی

ای کس حاجت روای بیکسان / پیک پرواز یاری خود در رسان

بیکسی بر کرسی زانو نشست / هفت مینا بر سر یک مو نشست

بیکس آنکس کو خدایش کس نشد / صورت و معنی ابدرس نشد

چاشنی گیر سفر شد خوی من / چون هوای گلخن و بوی چمن

ناگهان در لاله زار دیده شد / دیده‌ام جام جنون گردیده شد

در پس پیکی نشسته بیکسی / از شکست شیشه نالان بیکسی

رویش از هر دو جهان یکسو شده / جوهر آئینه زانو شده

کرد اشارت سوی من کای رستخیز / آبرو بر آتش جانان مریز

تو کس خود میشناسی ظاهر است / این توجه خانه زانو خاطر است

بیکسی درا ببازار آورد / خود فروشی غنچه بازار آورد

تمثیل

تنگ می یابم محیط حوصله / اشک نیسان در گلوی مرحله

جلوه بیرون تر از این باغ دربست / وا مکن آغوش گل برخاربست

تنگ چشمان شکوفه غافلند / ریزش بیطرفی آب و گلند

تا یکی از خویش و بیگانه گله / هضم گیتی مینماید حوصله

شعله بیت و هفتم در قناعت

دوش مهمان قیامت شد دلم / سوز او پرورده آب و گلم

هفت دوزخ ساغر لبریز گشت — هشت جنت مست افتان خیز گشت
حوصله مالید گوشم کای فلان — وسعت همت صاحبدلان
برکن این بر هفت و هشت ساقی مرا — هست آشام دگر باقی مرا

تمثیل

یک دو عاشق پیشه نخورد و خواب — مطرب آتش جگرشان چون کباب
کام افعی حقهٔ افیون شان — عشق در دلشان برشته خونشان
آن دو عاشق پیشه شام و دمشق — چون مرا دیدند گفتند اینست عشق
طبع جوهر با عرض سنجیده ام — عشق مفرد را مرکب دیده ام
صورتم را بر بلندی بر زدند — سوی موج خویشتن پر بر زدند
عشق را در بوتهٔ دل آب کرد — عکس حسنش را در پرتاب کرد
چون بقالب ریخته شد آدم پدید — عشق را آوازه در عالم دوید
بعد فوت من بیاید پیکری — بر تراشد بر مثالم پیکری
تا جهان چون سوی بتگر بنگرند — عشق بینند و نیازی بشمرند
گر نیاید آزر بتگر بدست — سوی خاکم شو که مشتی خاک هست
برق عشقم بر جگر اشراق زد — آتشی در خرمنم اشراق زد

صورت عشقم ولی معنیش اوست — مغز من لیلی و مجنونست پوست
پر من عشق آمد و او پیر عشق — کیمیاگر عشق و او اکسیر عشق

شعله بیست و هشتم در خاموشی

جلوهٔ از گلبن ادراک ذات — در نمیگنجد بچشم کاینات
مردمک نقاش گل تصویر نیست — سوخته چون تر شد آتشگیر نیست
کاسهٔ سرزو چنین خارد دماغ — گر زخش در دودمان دارد چراغ
دود شمع جان که بر لب یکدم است — دودهٔ او را همین گل درهم است
دار خاموشیست اینجا سر منه — دست سربازی بنخوت در میار

تمثیل

عارف حلاج چشمش بر کلاه — می نهادی پنبه بر خورشید و ماه
ابرویش در کرد صنعت چون هلال — مطلع دیوان خورشید زوال
پنبه اش بر ریش و سودا در دماغ — رفتی آن حلاج تا بوسد چراغ
بوسهٔ معشوق خویش در روی گرفت — پنبه زاری آتشی در می گرفت
خام سوز آمد سرش بر دار شد — بر در دروازهٔ دیدار شد
هرکسی را پیشه معراج نیست — کار هر بافنده و حلاج نیست

عقل از اشراق درگیرد چراغ / بر فروزد مغز معنی در دماغ
هست و اما دعروس آباد دین / بحر علم و باقر علم الیقین

شعلهٔ بیست و نهم در صفت غم

ای که میخندی چو گل بر خویش فاش / همچو غنچه در شکست خویش باش
مثل لاله ز آتش دل داغ شو / بشکف و چشم و چراغ باغ شو
همچو غنچه کار بر دل تنگ گیر / اشک از خون جگر گلرنگ گیر
چون بنفشه در پس زانو نشین / در کنار خود شدی یکسو نشین
بستن عهد و شکست دل خوش است / خاطر خرم بزیر گل خوش است
تا بکی قهقهه فروشی شیشه‌وار / در شکستن جام دل دستی برآر
تا نیاری بر چنین شیشه شکست / در میان خون چنان خواهی نشست
بی شکست این شیشه‌ام پر خون بدا / رخت شادی بر اسبیل خون ندا
در شکست دل فرو شو چون حباب / چون شکستی میشوی عین سراب

تمثیل

رفت پیشینگاهی از ویرانه‌ای / سوی بازار طلب دیوانه‌ای
خرقه چون گل پاره پاره در برش / همچو آتش موی پریشان بر سرش

بند بندش مثل نی پر ناله بود / در جگر سوزی دلش چون لاله بود
داده بر باد جنون فرزانگی / گرم بازی گشته با دیوانگی
ناگهان دیوانه شورش در رسید / بر در دکان شیشه‌گر رسید
صد هزاران شیشه دید آن بیخود مست / بر در و دیوار چیده بی شکست
شیشه زان شیشها بر سنگ زد / در شکستن شیشه بر آهنگ زد
چون صدای شیشه بر گوش آمدش / دل درون سینه در جوش آمدش
در شکست شیشه‌ها زود کرد چست / تا بجا نگذاشت یک شیشه درست
یک بیک بر سنگ میزد بیدرنگ / کز دلش بردی صدای شیشه زنگ
در جنون دیوانه را دلتنگی بس است / خانهٔ پر شیشه را سنگی بس است
شیشه‌گر را زان تماشا دل شکست / دور از دیوانه در کنجی نشست
بر نشست و بانگ دیوانه زد / مصلحت را آتش اندر خانه زد
کز تو بشکست جام و قلب خم شکست / صد هزاران دل شکست از می پرست
این سخن دیوانه چون از وی شنید / بر جنون افسون معقولی دمید
کز شکستن خاطرت را دور دار / دل درستی نیستم معذور دار
آنچه کردم بی تامل کرده‌ام / شیشه را هم دل تعقل کرده‌ام

چون لالی خویش را ز هم شکست   بت شکست و خود بجای بت نشست

پر من اشراق جانهای خراب   دل شکسته میدمد چون آفتاب

هر شکستی او ربی دارد بدست   دل شکسته در جهان امروز اوست

شعلهٔ سیم در عمل نیک

عالم صورت فنای صورتست   خاک معنی خونبهای صورتست

هیچ اگر گویم ز هیچم شرمسار   اعتبارم میکند بی اعتبار

صورتت گورست تو زنده بگور   در نهادت چشم مار و حرص مور

دوزخی بدتر ازین ترکیب نیست   انتقام بعد بی تقریب نیست

صورتت را خورد و خواب از هم بریز   در خیالات حقیقی در گریز

هان و هان نا رفته ره برگشتهٔ   در رسیدن چیز دیگر گشتهٔ

رفتن و برگشتنت علم ازل   معنی القبر صندوق العمل

تمثیل

پادشاهی میگذشت از برزنی   دید بر دیوار جام روشنی

عکس روئی رنگ در وی داده بود   لالهٔ در چشمه افتاده بود

صاحب آن عکس عکس او ربود   پادشه خون شد بخاک آمد فرود

جان و دل در نورهٔ عکسش گداخت   تا چو دیده شهری از آینه ساخت

عکس محبت و نمی آمد بدست   آخر این شهر زجاجی را شکست

در نیامد بر کف هیچ حاصلش   جز شکسته پارهٔ چند از دلش

من بپای هر دلی بسمل شوم   دل بنازم دل بگردم دل شوم

دلبر اشراق باید یافتن   روی از صورت بمعنی تافتن

صورتش جان و دو عالم گشته است   معنی روح مجسم گشته است

شعلهٔ سی و یکم در صفت گوشه گیری

گوشه گیر و قناعت پیشه کن   جنبان میل را در شیشه کن

گوشه گیری شیوهٔ عنقا بود   کیمیای فقر استغنا بود

از دم سرد خلایق در حجاب   میگریزم چون دعای مستجاب

شیخ با مسواک و میل و سرمه دانش   میزند خلق را با چشم و دهانش

عابد تحتانی تحت الحنک   برکشیده حلق خود را تا فلک

خرقه پوشی آستین اندر آخته   شکل خرطومی بجلوه ساخته

داغها بر پوست عمری سوختم   خرقهٔ بر قامت خود دوختم

از گریبانش برون جوشیده ام   خرقهٔ دیگر اگر پوشیده ام

ز فلک را خرقه ان ساخته ‌ ‌ ‌ همت من بر هوا انداخته
من چو می اول حلال از ما درم ‌ ‌ ‌ زاده پاک و در خیانت گوهرم
اربعینی چون بر آوردم تمام ‌ ‌ ‌ خر بجو د بر غیر چون گشتم حرام
توشه گیری روز به روزی بود ‌ ‌ ‌ تا گرا بخت و گرا روزی بود

تمثیل

روزی ابراهیم پس از ترک جاه ‌ ‌ ‌ دور درویشی که بودی پادشاه
راند کشتی بر محیط سیر دشت ‌ ‌ ‌ موج لاله از رکابش میگذشت
چین سنبل تا بدامانش نهاد ‌ ‌ ‌ خوشه گل سر در کف پایش نهاد
دید ناگه در شکاف خاره ‌ ‌ ‌ سر بزانوی جگر صد پاره
سبحه پروین ز باغش خوشه ‌ ‌ ‌ وسعت مشرب ز طبعش گوشه
سر بزانو مانده پس بالا نکرد ‌ ‌ ‌ وز شکوه ادهمی پروا نکرد
بانگ بر وی زد که هان ای خیره سر ‌ ‌ ‌ هست ابراهیم ادهم جلوه گر
سر ز زانو بر گرفت و گفت هین ‌ ‌ ‌ میتوانی اینچنین شو اینچنین
تاج و تخت پادشاهی در غزاست ‌ ‌ ‌ بیکسی را لشکر و کشور خداست
سایه اشراق او دان گوشه گیر ‌ ‌ ‌ از طلوع عکس مهرش توشه گیر

انچنان

آنچنان در خویشتن نابود گشت ‌ ‌ ‌ کش تصور از تصور بر گذشت

شعله سی و دوم در تجرد از کونین

شد دو گیتی دانه آلوده رنگ ‌ ‌ ‌ این قفس بر دوش و آن دامن بچنگ
آن یکی متواری بی برش و باک ‌ ‌ ‌ این یکی بازاری اندیشه ناک
آن بهشت نسیه است و دوزخی ‌ ‌ ‌ این شرنگ حسرتی و آوخی
هستی از پندار آن راه رو ‌ ‌ ‌ این دو رهزن را بینداز و برو

تمثیل

هر دو دنیا دشمن حق دوستی ‌ ‌ ‌ مغز ابعد دو پیتی در پوستی
خویش را نابود مطلق کرده ‌ ‌ ‌ عیش در کار غم حق کرده
ز آنجهانش چون توجه میربود ‌ ‌ ‌ مدتی غسل جنابت مینمود
اینجهانش چون بخاطر میرسید ‌ ‌ ‌ بحر و کان را در تیمم میکشید
عارفی گفتش بعمدا کای فلان ‌ ‌ ‌ در سماع آ دست و پایی بر فشان
مصرعی از موج چون بیرون دواند ‌ ‌ ‌ معنیش این بود آن عارف که خواند
کای بحسرت دیده خون بار کش ‌ ‌ ‌ کار خوش کردار خوش گفتار خوش
دو تنم محو صفات خویش کرد ‌ ‌ ‌ لمتم را پیشتر از پیش کرد

حق نشین و حق گزین و حق پرست — هپیرو بخش لقا تا نقش هست

شعله سی و سیوم در عهد دوستی

دوستی الله الله دوستی — از نظر تا جان آگه دوستی

دوستی نه یکه ور دره آرزوست — دوستی و دوست ترک غیر اوست

دوستی را چاشنی دل بخشید — تن به نام دوستی گل میکشد

دوستی تا جزو مطلب گشته است — مفرد کلی مرکب گشته است

دوستی نازد به بیجا پیچ تو — چون نداری هیچ ما و هیچ تو

دوستی از عشق بالاتر رود — عشق زهر و دوستی شکر بود

سوی این دریا که طوفان ناخداست — دوستی غواص مردان خداست

تمثیل

سر مهر دوستی ویس قرن — بیخطا چون نافه مشک ختن

از دمش بوی خدا آمد هوش بود — دوستی مصطفی در جوش بود

چون سپه گوهر از نبی پرواز کرد — شنگ را گوهر فروش ناز کرد

آن بهار رهشت جنت در قطار — ساربان موج رحمت سر قطار

غائبانه بی وسه گوهر فکند — هر یکی خندیدن مهر بلند

هر گهر گز رشته بیرون میکشد — دیگری را شبهه در خون میکشد

دوستی این نوع کن گر دوستی — تا که داری تکیه این پوستی

شعله سی و چهارم در صفت تمکین

همچو شاخ گل سراپا گوش باش — غنچه شو در خرقه و خاموش باش

چون شوی بلبل قفس را ساز شو — نغمه سنج حسرت پرواز شو

ناله صید ناز را رم میدهد — اشک خار راز را سم میدهد

هست آن دل در خاموشی پسند — شیوه رخنه دنی دارد بلند

او چو آمد اشک را خون میکند — طفل را از خانه بیرون میکند

دزد کالای درون خویش باش — پنبه خونابه چین ریش باش

دیده را سر رشته از گوهر مکش — آه اگر تیر است از جان بر مکش

تمثیل

عاشقی را یار آسان دست بود — این چو ماهی زلف آن چون شست بود

تا نفس میزد جگر میریخت جوش — تا جرس مینواخت میپالید هوش

دوست گفتش کای خموشش سوگوار — دوست دارم نالهای زار زار

گر نباشد ناله آهی خرج کن — نیم بیت تاف سوزی درج کن

آه را گر از جگر دستور نیست — شور غلطیدن ز اشکی دور نیست
بشکفد آن دل فگار سینه ریش — غنچهٔ شاخ پس زانوی خویش
گاه نتوانم کشیدن آه آه — از گداز شمع رویت هیچگاه
آه شوراند شرشک لاله رنگ — باد باران آورد بازیچه چنگ

شعلهٔ سی و پنجم در چشم پوشیدن از غیر

دل نگهدار و غم جان تازه کن — ترک آهنگ کهن آوازه کن
خواهی از دل جز صدف بکشای گوش — دیده از دردانهٔ مردم بپوش
آه را زهر دیده ای هوشمند — شیشه بر بازوی دیوانه مبند
چیست با ناز نکویان خشم تو — دل نخواهد تا به بیند چشم تو

تمثیل

پیش بینی دیده ها پوشیده بود — کاسه کاسه خون دل نوشیده بود
سرو نازی لاله رخ دسته گره — ارغوان از زعفران خسته کرد
آنکه پوشیده بوی گل شنود — گفت کین بوی گل از روی که بود
داد پاسخ نو بهار یاسمین — چشم داری دیده بگشا و ببین
دیده چون بگشاد بر روی دریغ — چشم زخمش کارگر تر شد ز تیغ

شکل ثانی شد پدید از شهید — احولی لاحول گشت و در خزید
پیش بینش کشته آن صاحب نظر — مردمان دیده را داغ جگر
نوحه گر هر سو که ای اهل عزا — هر که اندیشد عمل اینش سزا

شعلهٔ سی و ششم در بیداری شب

چند خوابی ای دو جا خانه خراب — خوابها در زیر سر داری مخواب
شب نشینی پیش بینی تو شد — روز دولت شب نشینی تو شد
دیده ات گر آب سوزن شد که خواب — بر بند و زد موج خون آفتاب
مردمک را ناخدای خاص کن — شیشه روئی را چو غواص کن
شب نشین گر به تراش کار دست — مغفرت را دلنشین خاطر است

تمثیل

مست کفری تکبری شب خیز بود — ساغر پیچوا پیش لبریز بود
عابدی همسایه بودش خود پرست — بر سر روزن چو دیده می نشست
در تماشا شهره شبش این کار بود — سبحه اش هر حلقه زنار بود
در لحد بار رحمت او را سر گذشت — در تماشای بت و بتگر نشست

شعلهٔ سی و هفتم در تنهائی

تن به تنهائی سپار ای جان پاک / بحر خونی بر سر این مشت خاک

قطره تنها در صدف چون زد بجوش / یا بافسر در کشندش یا بگوش

دانهٔ تنها چون زیر گل شود / سر برآرد خوشهای دل شود

در خم تن باده تنهائی بود / باده اش با دم مسیحائی بود

در دیار اختلاط با تمام / صحبت عامت فتن خاص و عام

خوی حیوان میل آلایش کند / خویش را در کار آلایش کند

تمثیل

مرغ چندی در چمن جمع آمدند / مجلس پروانه و شمع آمدند

ششدری بر لعب عنقا ساختند / غائبانه نرد سودا باختند

در خروش گلستان و خوش بدست / منطق طیر همه سیمرغ گشت

میزدندی در هوا مقراض بال / در پریدنهای بیپای خیال

تا بعنقا جفت تنهائی شدند / دست آموز شکیبائی شدند

در میان شان چند را ممتاز کرد / بر سر دست غمش شهباز کرد

ساخت آهنگی ز موسیقار بال / کای درون پردهٔ فکر محال

از جماعت فکر تنها گرد شو / قرعه را در زوج طالع فرد شو

زان همه همراز و همرازی جفت / چغد را پس آمد و حرفی نگفت

سر بزیر بال تنهائی کشید / دم بنام بینوائی در دمید

در خرابه بیمر آمد سر بدوش / بلبل گنج شهانست ای خموش

شعلهٔ سی و هشتم در روزی مقدر

ای شکسته دانهٔ اندیشه کار / بر سر نیزه هست رزقت خوشه دار

آرزو تا چند آلائی بخون / رزق نه از سنگ می آید برون

روزگاری رزق نظاره تو / در نظاره دیده روزی خواره تو

روزیت با دل که غم کمتر خوری / در نهال رزق یا رب برخوری

تمثیل

عارفی شد کنج در ویرانهٔ / تا ز رزقش سبز گردد دانهٔ

دید مرغی سرنگون آویخته / دیده و منقار و مخلب ریخته

عارف از آن مرغ تختی جوش کرد / نغمهٔ زیر زبانی گوش کرد

بود با جان آفرینش زمزمه / کای بلطف و قهر روزی همه

غیر نیکی از تو چیزی سر نزد / دست امیدم در دیگر نزد

مرغ روزی خواره از حمد و درود / از نوال تشنگان سر زد سرود

لخت ابری همچو مژگان یتیم / در چکیدنهای اشک نیم نیم

پشه هش از ابر در پرواز شد / مرغ را منقار روزی باز شد

حوصلهٔ یک جذب قوت انداز دشت / پشهٔ یکبیک در گلو پرواز داشت

اشک هم از ابر نیسانی گسیخت / قطرهٔ چندی بکام تشنه ریخت

عارف از آن نشئه شوری در گرفت / رفت و رسم بندگی از سر گرفت

شعلهٔ سی و نهم در قناعت

در قناعت شو چو کان لعل پر / خاک بر لب مال و خون دیده خور

بر امل تشریف امکان نارس است / در قناعت بوی پیراهن بس است

نخل امید قناعت پیشه کن / در زمین بی‌نیازی ریشه کن

صورت لاکشت چاک سینه‌اش / ریخت زان رخنه بر آدم گنجینه‌اش

گر قناعت در میان پا می‌نهاد / دانه در دام تعلل می‌نهاد

تمثیل

روزی از حی عاشقانه سوی دشت / لیلی آمد در بر مجنون نشست

دید چه مجنون آه بر جوشیده / گرد بادی سر فرو پوشیده

گرد راه وحشیان پیراهنش / دشت چاک چاک اشک و دامنش

لیلی از مجنون فریب عشوه کرد / از خمار چشم خود مستانه‌تر

گفت مجنون را که ای هامون نورد / با قناعت دوری لیلی چه کرد

آشنائی داد مجنون غریب / کای قناعت را نصیب بی‌نصیب

گشته مجنون قناعت لیلیم / لیلی لیلی شده بی‌میلیم

در قناعت فارغ از تشویش کم / لالهٔ بی‌داغ و داغ عالمم

در تامل تن با پای مده / در دراسامان طوفانی مده

شد تامل در چراغ انجمن / چرب و چون روغن چراغ سخن

تا گل باغ تامل بو نداد / غنچهٔ معنی بصورت رو نداد

شعلهٔ چهلم در تامل کارها

تکیه وا اجزادان یونانی بدشت / با هوای دل حریفانه گشت

وه چه دشتی تشنهٔ گل شده / شاخ ناله لاله‌اش بلبل شده

غنچهٔ گل بیضه‌اش بر روی چنگ / بیضه باز کوچهٔ دلهای تنگ

بینی نبو دریده تا دامن / بس که پیچیده در و بوی چمن

هندوی داغ شقایق آتشین / غالیه مالیده از خون جبین

از سمن روی بنفشه در سجود / همچو طفل مکتب از سیلی کبود

رنگ رنگ گل تماشاگاه داشت | بلبل و رنگ گل بسی دلخواه داشت
زان دو تن هر یک گلی چیده بجست | زان تأمل رشتهٔ زین یکتن برست
این یکی خوش در تأمل غوطه خورد | آن یکی بوئید و طی کرد و ببرد
آنکه گل چید و ز گل بوئی ندید | بر دماغ این گرفت و جان دمید
یک تأمل داد سامان دو کار | هر یکی را داد اپستان فورکار

شعلهٔ چهل و یکم در شور جنون

نشأ ساقی که شور خانگیست | اندکی چون تند شد دیوانگیست
از خمار نیک و بد مستی خوش است | وز غم عالم تهیدستی خوش است
گر همی خواهی ز خود بیگانگی | دست عقل و دامن دیوانگی

تمثیل

عاشق دیوانهٔ در بلخ بود | چون می گلرنگ تند و تلخ بود
سینه‌اش را هفت و زخم یک سپند | هر چه میشد خام در وی میفگند
داشت معشوقی که شکر میفروخت | چاشنی را نوع دیگر میفروخت
سرخوش آمد بر سر دیوانه‌سار | چون نسیمی از چراغ لاله‌زار
چشم دیوانه بصید خود فتاد | باز خونی کبک را مهلت نداد

خون معشوق مجازی در کشید | تیر آهی از ته دل بر کشید
کای خرد آموز کاران وجود | صورت آرایان بود بی نمود
اینچنین دیوانگی دیوانگیست | غیر ازین دیوانگی فرزانگیست

شعلهٔ چهل و دوم در حماقت مردم

صحبت مردم که معنی کش بود | گر دهد رو ناگرفتن خوش بود
زندگانی میکنند و بهیمند | باید چو دانا [illegible] همند
از چنین خست نژادان لئیم | کاش میشد ما در گیتی عقیم
نام مردم تا بسوی گوش آمده | مردم دیده سیه پوش آمده
هر قدر کاو خرد شان در تهست | عکس شان در چاه شان علوی رهست

تمثیل

تشنهٔ در سوز پنهان راه داشت | قطرهٔ او آرزوی چاه داشت
روزی از تنگ آبی سال امید | دلو دل را بر لب چاهی رسید
مرد جز نادیده برگشته راه | زد دم افسردگی بر آب چاه
عکس اندر آینه چون راه یافت | دیگری را میل خود در چاه یافت
در میان هر دو صحبت در گرفت | دل ز راه مست شیشه بر گرفت

هرچه این مسکر دآن درکار بود   لعب هردو طرح یک پرکار بود

اوتش دستار از سر شد بچاه   تا رباید عقد دستار از کلاه

از قبا و جامه و کفش و کمر   وا نماندش هیچ پوشش جز نظر

لوتی عقل از راهش فکند   ریسمان عکس در چاهش فکند

شعله چهل و سیوم در صفت خودشناسی

خودشناسی در صبت خویش آیی   جان مرنجان دل هنرسان پیش آی

خودشناسانی که صاحب مشربند   در کنارم جمله طفل مکتب اند

خودشناسی بود درس ابجدم   کاول از آدم ورق برهم زدم

خودگشتن به ناله آخر میشود   شعبهٔ سازنده آخر میشود

تمثیل

عارفی شور برشتن در بهشت   ساز راه خودشناسی زد رهش

مرشدی بود بس که خود در آستانه جنت   سینه اش قانون معنی مینوا حنت

مرشدی در خرقه پنهان گشته   خرقه را چاک گریبان گشته

جز خیال هیچش اندر پرده نه   یکسر مو کرده اش ناکرده نه

از پی خاریدن داغ شناخت   از دو ناخن یکدهان مور ساخت

سوی یکی برکند و دادش کای فلان   نیک شو باریک و بشکاف و بدان

گر تو این یک موی را بشکافتی   خودشناسی را ز خود پرداختی

خودشناسی شد ترا موی دماغ   در چراغت ترکی دود چراغ

برگرفت آن موی را پشمینه پوش   سوی گر بر گریهٔ خود دل چو جوش

هر قدر سررشتهٔ اندیشه یافت   خودشناسی را سر مویی نیافت

شعله چهل و چهارم در صفت سخن

از زبان عمری سخن در سینه بود   جوهر شمشیر با آیینه بود

از صریر نی شکوه در جان گریخت   ناله وامانده از خامه ریخت

داد ترکیبش خط افروخته   استخوان هدی ز مغز سوخته

چون سخن قدسی ما در زاد شد   بر زمین آمد فلک آزاد شد

از سخن پیش دوسی آراستند   زان دو وصف شعر و بو ساختند

تمثیل

چون سخن از سینه آمد بر ورق   از گلش در شیشه افشردم عرق

در پیاله داغ لاله خونچکان   قطره قطره از دماغ ارغوان

حلق مینا مرغ دگل در باغ گوش   روی ساقی شمع و لاله داغ پوش

در جگر تیر نگاهانچه میشتافت / سینه را موی بمویش میشکافت
کای دولت عذر سخن را سوز و ساز / پرده یکتاری معنی نواز
ما و مطرب را ترنم شد سخن / از خرابات چمن تا انجمن

شعله چهل و پنجم در صفت اهل معنی

معنیت را درک صورت نارساست / دور دستی ورنه معنی پیش ماست
میتوان فهمید اگر سنبر شت بخت / باد را معنی ز تسبیح درخت
آب را در تیرگی و روشنی / ناله گوید معنی تردامنی
رسم چندین کا طرلق مردمست / سوی جانها تا شدن معنی گمست
سور را معنی بود ساز همه / روز روشن طلمراز از همه
معنی آتش که بس باشد نفیس / نسخه بر بال پروانه نویس
معنی خشمست در صورت پلنگ / لطف باغ مردمی آب و رنگ
آزرا معنیست مور و کینه مار / خوی بد را دوزخ و خوبی بهار

تمثیل

اهل معنی یکدوئی در تاختند / در سفر برگ تردد ساختند
در بیابان لاله و در باغ گل / در تکلم جزو در اندیشه کل

ایرطاق

زیر طاق درگهی جا ساختند / خفت راحت را بساط انداختند
طاقی از قوس و قزح بر ساخته / مهر را از سر کلاه انداخته
چرخ در تعظیم عکس ثانیش / از هلال انگشت بر پیشانیش
با شکستن آنچنان هم دوش بود / کش صدای ریختن در گوش بود
صاحب آن زیر طاق زرنگار / مشت نقلی کرد بر یاران نثار
مشورت را فال معنی ساختند / نقل را از نقل جا پرداختند
نقل را چون نقل کردند اختیار / ریخت طاق و خاست از ایشان غبار
معنی هر چیز چون بشکست و نقل / از جنون آباد تا اقلیم عقل

شعله چهل و ششم در صفت علم

علم پیش هر نوائی برگ ساخت / [illegible] زندگی را مرگ ساخت
علم اگر بالقوه باشد علم نیست / عالم و معلوم را نسبت کلیست
بر قدم چون علم استیلا نمود / با حدوث حال خویش سود نمود
داد با چشم و دل عاشق قرار / اشک بر مژگان دیده بر کنار
جان و دل را چشم بینش باز کرد / مرغ دام این و آن پرواز کرد

تمثیل

دو فرشته رهزن جانی شدند / رشته تاب چین پیشانی شدند
در دم از تغییر صورت دم زدند / شکل را بر قالب آدم زدند
هر یکی سر فتنهٔ دهری شدند / خود فروشی کوچهٔ شهری شدند
کوچهٔ چون آستین نو عروس / جام می بر غرفه‌اش چون لعل نوش
کوچه همپایهٔ شق القمر / دفتر خط شعاعی سربسر
بر سر آن کوچه با بلبستان / سنگ و گل جان و کلوخش دلستان
منظری موزونتر از اشعار نو / بال مرغ کشته موسیقار نو
چنگی بر طرف آن منظر چو ماه / گیسویش در رقص باز الفین آه
زهره نامی زهره زیر آفتاب / شیر را در کاسهٔ شکر گلاب
ناف چون بادام ساغر نو کرده عاج / پر ز انگیز و تهی از احتیاج
رخ نمودن دل ربودن پیشه‌اش / مطرب سنگ فلاخن شیشه‌اش
آن دو پی آلودهٔ خاک سقط / در حلول حلهٔ شاب خطط
خط چو نور خضر و رخ نار کلیم / مغفرت غیر کنه یا ز قدم
در تصرفهای تقریب عمل / غافل از منسوبهٔ علم ازل
داخل گلزار خرگاهی شدند / تا نخواهی آنچه میخواهی شدند

ششدر دعوای رهزن آمدند / دست خون حیض آن زن آمدند
زهره بالا دست تیر و ماه شد / جای این بالانشینان چاه شد

شعاع چهل و هفتم در صفت درد

درد گو بنما که درمان میدهیم / درد میگویم من و جان میدهیم
دل که با دردش نباشد همسری / دور باد از جان کفر و کافری
کاروان درد باری وا نکرد / با کلوخ آب و گل سودا نکرد
درد دل را با تپ دل میکند / آنچه دلخواهست حاصل میکند
درد درد دین الله است و بس / رشتهٔ درمانت گم تا هست و بس

تمثیل

زاهد گندم نمای جو فروش / دردپید ریش بودی زرد پوش
ریشهٔ سجاده چون بر میفشاند / گرد عیبی بر رخ وی میفشاند
سبحهٔ اشکی ز مژگان میکشاد / منت خشکی بدامان می‌نهاد
دیدنی را که عیب آواره بود / هر دو گیتی را غم یکباره بود
ناله میکرد و آهی میکشید / بر پریشانی سپاهی میکشید
روی سوی آسمانش آورد باز / کای ز ناز نازنینان بی‌نیاز

توکریمی من گنهکارم بسی … میخروشم تا بفریادم رسی

زاهد از روی ره بدر زد خویش را … بر کشش وردی پر از تشویش خورد

کیمیای درد از آن سرمست یافت … در فراخیهای رحمت دست یافت

شعلهٔ چهل و هشتم در صفت درویشی

خاک درویشی ملایم بیخته … شبنمی از اشک بر وی ریخته

نه بروی دست جان کردی از و … نه بزیر پای دل وردی از و

هر کجا خواهی شکفتن خویش را … پشت دستی بر زمین درویش را

هر که او درویش شد دلریش تر … چاشنی درد عشقش بیشتر

تمثیل

خواستم روزی که دلریشی کنم … کاوشی در کار درویشی کنم

تار تار پود عالم بافتم … تا دیار تنگ دردی یافتم

چون درون تار جمعی همنشین … بر جگر دندان و بر اشک آستین

مثل داغ لاله هم زانوی هم … مردمان چشم رو تا روی هم

جای یکتن بود خالی گل پرست … شد اشارت سوی من کین جای تست

جای چون پر کردهٔ درویش شد … مرهم خونابهٔ چین ریش شد

کو

لعنت درویشی دم او بر مزید … گای جنبشها بخرقه در خزید

شاخ گل تا شد بی نشو و نما … تا نگیرد شاه درویشی زما

شعلهٔ چهل و نهم در یاد دوست بودن

یاد او کن صبح و شامت یاد باد … یاد آن ساعت که یاد آری بیاد

یاد او کن تا بهشت آری بچنگ … آرزوی مرده آید زنگ زنگ

یاد او پیرایهٔ گلشن بود … شاه بیت بوی پیراهن بود

چون ز یادش مرغ غافل میشود … گر همه بسم است بسمل میشود

شعلهٔ پنجاهم در مکافات غفلت

صبحگاهی لاله در خونم کشید … یاد دست از خانه بیرونم کشید

دشت چون رخسارهٔ می خورده … پارهای دل بغارت برده

مرغکی دیدم که در دام آمده … غافلی را دانهٔ خام آمده

دیدم بی منقار نغمه می برشت … نالها از سینه بیرون مینوشت

کامده در حق خود دشمن ز دوست … این سزای گوشمال یاد اوست

دیباچهٔ ذره و خورشید

بسم الله الرحمن الرحیم

ماشاء الله ازین آیهٔ بیم و امید در فهرست نثر ذره و خورشید
فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره منت و سپاس کریم عادل را ست
عیاری را که با هنگ ترازوی گران مغفرت کوههای سنگین گناه را
بکاه برگی نمیسنجد در ستایش همین میزان شریعت محمد نبی الله
و علی ولی الله تا قائم آل صلوات الله علیهم اجمعین علمهای
حقیقت و زبانهای طریقت شقه و پرچم نصر من الله گشاده و بسته

سبحان قادری که صفاتش ز کبریا — بر خاک عجز میفگند عقل انبیا

بعد از ترانهٔ حمد زمزمهٔ توفیق از پرده تحقیق چنین بیرون تاخت

که در بحر سبحهٔ جامی ناخدا کشتی فسانه را سینه شکاف موج
روایت کن که عزاب عقاب پرواز حکایت ذره و خورشید
پا بر هواست **بیت**

ذره کان در زمین و در سماست — جنس خود را مثل کاه و کهرباست

اگرچه گل سبحه ذکر سبحه بر ساخته
ادراک مستمعان رنگ دیگران شگفته شگفت نیست **بیت**

این فسون دو بود در دلهای کج — میرود چون کفش کج در پای کج

هنوز نقش سروش بر آب گوهر صدف گوش صورت استماع
نبسته بود که ذره از ویرانهٔ گنج نیا دم در آمد و خورشید جویان
از مشرق عالم سوزی بر آمد ترک جوشی خورشید از رخنهٔ ویرانه
فرو ریخته و جبین خود در روی ذره بر خاک آستان مالیده نالید **فرد**

کوی یار است ازینجا بتکبر مگذر — سر بنه سجده که گبر و مسلمان اینجاست

چشم بد دور چنین دیدیم و فهمیدم که قصهٔ عاشق و معشوقی شان باید
گفت ذره سان تنگ حوصله و خورشید نشان فراخ مرحله
از قطرهٔ گهر نژاد مرسله چکیدم و غلطیدم و بر ابر و دریا گریستم
و خندیدم و در خور عاشق و معشوق نشان ذره و خورشید علم

اسم جهانگیری برافراختم سخن گیران که موی دماغ انصاف اند

برخاطر نازک دلان نخورند	شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم
که در میانه خارا کسی زدست رها	ونش که بلند تر از دو بالای

دماغ هر یکیست چون داغ بلاله و سوز پروانه واگذارند و درگذرند فرد

ملس قند و پروانه آتش گزید	هوسی دیگر و عاشقی دیگر است

و پیکی طول نثر را بمیزان قیامت این آیه کشیدم و سنجیدم

فمن یعمل مثقال ذرة شرا یره ۵

توحید اول

بسم الله الرحمن الرحیم

تخم کرد بنامش جاوید / ذره را جوهر تیغ خورشید
از شکستت و گر هست درست / رقم عالم ز کلک او درست
دل دشمن شکنم یا دل دوست / شیشهٔ نازکی خاطر اوست
فتنه از زیر سرش سر برکرد / سر ناخن بته دل در کرد
خواست تا شعبده انگیزد / عشق در قالب امکان ریزد
مشتی از خاک در خود گل کرد / ساخت شکلی و در و منزل کرد
بطلسمخانهٔ این شکل غریب / داد از خویش بهر ذره نصیب
قلمش چهره کشائی چون کرد / قسمت موی بمو بیرون کرد

ساغر خون بدل پر خون داد / نمش از ابر مژه بیرون داد
ناله را دلکش ساز غم کرد / آه را زلف رخ ماتم کرد
پیش ازین جرأت گفتارم نیست / آب و تاب دی شووارم نیست

توحید دوم

نام او کردم اشعله فروز / نتوان گفت با آتش که مسوز
صنعتش را که خموشی عامست / پخته سر کن که سخن پر خامست
تا ز راز سخن شور افتاد / سنگ در کاسهٔ منصور افتاد
سینه نالان و غمش در پرواز / طبل کو بند که برگرد دباز
دیده را بی در او نیست شکیب / بال بر بال زند مرغ غریب
نالهٔ نی زرقم دیوانش / قهقههٔ شیشه صدای خوانش
جانم از دردش در کار بود / همچو دزدی که جگر دار بود
ناخنی زد برگ جان سازش / خاست از عود جگر آوازش
مست و هشیار طلبکار ویند / بوسه بر چین پی و نقش پی اند
سوی او رمان شو و در دس میچین / دیده مبهوش و جمالش همه چین
او رمد از من و من از مردم / پیها بر سر این ره شد گم

توحید سیوم

[...]امش چو زنم کل رقصد — ناله در سینهٔ بلبل رقصد
غنچه برخورده ز رشک دهنش — تا که بوسد لب شکرشکنش
غنچه را خنده بنوشش آمیخت — دل صدپاره کرفت و زر ریخت
از پیش دل ز پی خون رانم — بطپیدن چو رسیم در مانم
تا نماید بمنش رخ چیده — مژه انکشت کند در دیده
زد بزانوی خیالم دستی — که بهوش آی همانا مستی
چون بهوش آمدم از خویش شدم — کوچه کرد دل درویش شدم
چون غباری پی کردش کردم — رو بدریوزهٔ در دوس کردم
هر سر موی که پیچد بر پوست — حلقهٔ موی بسرای در اوست
بر لبم تا که زبان ماند لال — خم شد انکشتم و کردید هلال

توحید چهارم

نام او را چو سرآهنک کنم — ناله را جامه بخون رنک کنم
آهم از سینه بکاری برخاست — اوست در جلوه غباری برخاست
ناله خوش تند بمیدان آمد — دور شو دور که سلطان آمد

خواهی ار کشتن کرد سر او — دل اگر شیست نشین بر در او
جکر وحشی غافل هدفش — آخر هرکه بتازد طرفش
کر باو بازنکردی زخویش — کمرهی کو که بتازد پس و پیش
کل بدامان خموشی می باش — غنچه آسا کره لب می باش

توحید پنجم

نام او وقت سحر کل خواند — غنچه آموزد و بلبل خواند
آنچه در حلهٔ باغ و دشت اند — همه با سایهٔ او درکشت اند
بنفشه که رخ افروخته است — دانه در تابهٔ او سوخته است
قد او را که دل از غنچه ربود — شاخ کل خم شد و تعظیم نمود
فاخته سرو شد و درکوکوست — قمری افسانه سرای غم اوست
بال مرغان چمن کوس و بیست — طبل شبکیر خرد جام میست
چشم آهو رم پیمانهٔ اوست — هر کجا فتنه درخانهٔ اوست
هر که فهمید [illegible]ده بر است — عقل کل در رهش آسیمه سر است
طالبا آنکه بما با تو بود — پیش ما نیست مکر با تو بود
هوشیاری غم مستی باشد — نشئه باید که الستی باشد

نفسم رهگذری میرود | در مناجات دری میگوید

در مناجات قاضی الحاجات

ای که از کسوت صورت فردی | پیرهن قالب آدم کردی
چون شود کهنه همین پیراهن | جیب را چاک زنی تا دامن
برکشی از سر و دور افکنیش | بکفن خانهٔ گور افکنیش
باز پیراهن دیگر پوشی | گرچه این جامه مکرر پوشی
قید و تجرید که آثار تو اند | در صفت جامهٔ تکرار تو اند
چنگ هرگاه که بر چنگ زنی | باز گردی بر آهنگ زنی
چنگی و چنگ گر و چنگ توئی | نغمه و پرده و آهنگ توئی
چون شوی شعله و در شمع افتی | روشنی گردی و بر جمع افتی
شمع را پرده و بر جمع توئی | شب توئی جمع توئی شمع توئی
هر کرا درد تو لابد باشد | فرصتش نیست که با خود باشد
هر شکست دل و هر جان درست | خرج و دخل همه از کیسهٔ تست
شعله در جوش تو زیر گرم است | بس کنم بس که زبان بی شرم است

مناجات دوم

ای ز تو ذره کند خورشیدی | ناامیدی همه دم امیدی
درد را تازگی از صبر دهی | قطره را بارگی از ابر دهی
اشک را چهره بخون غلطانی | صبح را از لب خود خندانی
خاک را پر کنی از نامه مشت | که دهد بر شکم رستن پشت
خون دل در رگ کان قاق کنی | بحر را کاتب اوراق کنی

مناجات سیوم

ای گل و بلبل و پروانه و شمع | ساقی و جام می و مجلس جمع
خار و گل آنچه بود کشتهٔ تست | غنچهٔ دل گره رشتهٔ تست
مرغکی گشتم و رفتم سوی باغ | جستمت هیچ ندادند سراغ
ناله از سینهٔ ریش آوردم | تا پیت باز بخویش آوردم
ساغر از بادهٔ دیدارم ده | درد عشقم ده و بسیارم ده
خاک کویت که نشانش ندهند | تا بود لب بدهانش ندهند
تار و پودی که بهم تافته اند | در خیال هوسی بافته اند
فکر بافان تو در وسواس اند | سر کرباس و بن کرباسند
در زمین فلک پیچاپیچ | ذات تو باقی و باقی همه هیچ

مناجات چهارم

ای گل از تو بخار افتاده / لاله تریاق بکف استاده
نرگس از تو بچمنها رقصد / کاسه بر فرق بچپا رقصد
شیشهٔ خونی تمامی شده است / قلعهٔ ترک حرامی شده است
بی رخت دیده جگر پالا شد / مردمک داغ دل دریا شد
نیم قطره که گفت بیرون رفت / نافهٔ ابر ز پینکینی خفت
میکشد ناله ز رعدش پیداست / آنچنان خفته که نتواند خاست
چرخ تعظیم درت را مه و سال / بر جبین می نهد انگشت هلال
نیست در رهگذرت کاهکشان / لندهٔ پیل فلک را دندان
کوه و دریا ز غمت در کاراند / روی و پیشانی سختی دارند
سخنت را که گهر گوش شدم / در پی قیمت خاموش شدم

مناجات پنجم

ای گه چون مغز توئی پوست پوست / جان بجان دل بدل دشمن و دوست
هیچ رنگی بحنا پی نزند / گر گل رو بتو فانی نزند
از در و بام توای شور نیاز / با پستان مژه می چینم ناز

بتماشات ز بس میکردم / دیده می کارم و دل میدروم
خندهٔ حسن که شکر چین است / نمکش که چنین شیرین است
شکری در نمک تلخم ریز / غمزه در قدح سلخم ریز
بوی دردی به باغم پیوند / رنگ سوزی بچراغم در بند
نشأ در ته مغزم آمیز / که شکوفه کندش ریشه چخز
تند کن قهقههٔ شیشهٔ من / برق کهپایهٔ اندیشهٔ من
تا برانگیزد موج گهرم / صدف نغز نیسان ترم

در نعت نبی الله صلی الله علیه وآله وسلم

از محمد نفسم تازه شده / عیسی از دور بخمیازه شده
هست دستت دل محتاج فراخ / او شفیع آمده و ما گستاخ
لطفش از در صف محشر خیزد / مغفرت خون تغافل ریزد
شرع او سیلی کردن شکنست / راه او خضر ره انجمنست
چون کشد نقش بپیش خوان نعیم / در دریوزه زند دست کلیم
قاصدش نالهٔ ایوب بود / [illegible] یعقوب بود
غضبش را که ز رحمت پیتم است / [illegible] آتش ابراهیم

حلمش از سایه بخاک انداز د — قاف را نقطهٔ قارون باز د
حلقش از جانب گلش گیرد — غنچه نارسته شگفتن گیرد
سایه اش شمع بردن خانه است — نه فلک توده یک پروانه است
از برای دربارش بقره — خاک بر بوسه زند هفت کره
از پی روز بلندش می تاز — سر نهادست شب عمر دراز
از رخ و گیسوی او کردم یاد — صبح و شامی که نصیب من باد
ای نکوئی و نکوئی و نکو — با بدی و بدی و زشتی خو
انتظاریکه هزار آمد واند — صبر گو خواب صبوحی تا چند
رخ برافروز خماری شکن — عرق تازه بهاری شکن
از تتق لمعه برون میتازد — شعلهٔ طور با و مینا زد
چشمها چار شد و گوش چهار — این دور آوازه وا و بر دیدار

نعت دوم

احد احمد شد و چند کشید — تا که محمود و محمد گردید
آه دیوانهٔ آتش زاده — تن بزنجیر دم او داده
نالهٔ زار که سر جوش نی است — پرده در نفس آباد وی است

شمع رویش که بسا غزر دست — در حلکه شیشهٔ پروانه شکست
برق حسنش ز تجلی دم زد — آخر هستی بر عالم زد
آرزوی دل آدم خون شد — تا برای غم او معجون شد
از قلم چون بر قسم آمده است — رحمت اول بقلم آمده است
نسخه اش از قلم علم محیط — انتخابی زده بر ذات بسیط
از غبارش که جهان نو شده است — چشم خورشید قلمرو شده است
نوبت هر که به پی بود گذشت — ختم الله که ختم همه گشت
دل بپا با جگرم در شور است — لب نمکسوختهٔ معذور است
شکوه را لب خونابه چشی است — دهن زخم بخمیازه کشی است
لعبه آن جا به بهر تن دارد — ماتم نا مدن من دارد
هو دجم رابدرون حرم آر — گرد قربان سر کعبه بر آر
تا بشمیم ند مد عطر چه دود — دم افسون نصاری و یهود
حاش لله که چو من مدح گری — از همه نعت گران فتنه تری
بوجود آیم و معدوم شوم — نکنم طوف و محروم شوم

نعت سیوم

من که دارم دل و دین فرهنگ … بمحمد زنم و آلش چنگ
نشأ اش بس که دماغ آراشد … از عرب شور بعجم پیدا شد
گر نه آن چاشنی فطرت بود … آفرینش عدم لذت بود
پیش جانش که دمی تازه کند … گل دهن گیرد و خمیازه کند
انبیا را چو بشهنامه رسید … شاه بیت آمد و مطلع گردید
مطلع چار کتاب آمده است … ختم هفتاد و دو باب آمده است
معنی خاص صد و چارده است … حرز دو کشور ماهی و مه است
جان نواز او لم ازفاقه طپید … خون شد و با جگر از دیده چکید
خورده گل زمرد و غنچه بهشتم … نو بر لب رطب انگشتم
چون ز سیم بکف آمد درمی … نقد نه نسیه بسیار کمی
گوهر نعت تر آورد جوشم … بحر خیزان شده خاموشم

نعت چهارم

جان کنم صاف که چون برخیزم … در پی رخش محمد ریزم
آفتاب شرف بی فلکی … نمک قاعدهٔ خوش نمکی
گل ششن باغچه هفت چمن … لالهٔ سر سبد نه گلشن

یکهٔ خاتمهٔ چار کتاب … خطبهٔ لازمهٔ پنج خطاب
افسر دُر یتیم شاهی … گوهر مرسلهٔ اللهی
گنهم پیش ز سر پیشهاست … لیکنش لطف بمن خویشهاست
لطفش ار طرح کند دیوانم … گشته نازشود عصیانم
شافع مطلع حسن گنهم … زیر مشق هوس روسیهم
گردن از منت و نان درخم … قامت چشته هلال ماتم
دیده چشمک زن خونابه گری … اشک گلگون سر اسیمگری
در خسوفست و خورشیدم … عقدهٔ راس و ذنب امیدم
سر و را ذرهٔ خورشید کرم … دست من گیر که افتاده ترم

نعت پنجم

کوس دولت دمه در سینه دمید … نوبه نعت محمد گردید
شرع او سایه بخورشید فکند … پنجه در گردن ناهید فکند
تیر را ساخت کف انگشت … نی بهر ناخنش انگشت بمشت
خضر اقبال غبار سپهش … عیسی سدره نشین گرد رهش
تیغ خورشید و کفش سطح فلک … ذره اعضای دلیران یکیک

نیزه اش حادثه را مشت برد | ناوک اخترش بسر انگشت برد
مهرش از پایهٔ گرز کین توز | مغز می پاید در کاسه هنوز
سپرش چین بجبین چون آرد | موج خون را بشبیخون آرد
خنجرش حنجره تا سینه درد | ماهیت و بشنا درگذرد
صاحب صحبت هر ناچاری | ریش دل را پی ناخن کاری
ناله از بس که بدل پیچیدم | قفس مرغ چمن گر دیدم
روح شش میکده در تاکم ریز | عکس نخ آینه بر خاکم ریز
اوج در اوج فکن بالم را | بر قمر پایهٔ دنبالم را
نه بمعراج تو پرواز کنم | عود آتش زده را ساز کنم

در صفت شب معراج

پرده بستم فلک شعبده را | درگشادم غم نه تبکده را
شب معراج برون میتازم | روز در باخته شب بازم
شب آراسته چون روی عروس | لب انجم که غنچه بوس
سرو سر حلقهٔ نظاره شدم | مردم دیدهٔ سیاره شدم
ماه آمد صنم آینه دار | تیر خونابه گذر هرزه نگار

مهر را نقطهٔ ناری سیماب | رعشه داری بکفش جام شراب
مشتری چهره بناخن کنده | پنبهٔ غازه بخون افکنده
زحل از سوختن سینه ریش | داغ خام دل افسرده خویش
بره پرورده باغ مینو | شیر مستی ز سرین تا بپرد
بسته جوزا گره شعله تبش | خنده بر گریه تبخاله لبش
خار خرچنگ گلی نورسته | روی در چشمهٔ حیوان شسته
شیر در عشوه گری وی بهار | خواب خرگوش خراب تک و تاز
خوشه نخل ثمر رطب شده | قطره قطره عرق نور شده
سر میزان بقدم آهنکش | جان سبک سنگی دل پا سنگش
عقرب از خاتم دل نوش گوار | بر لب نوشین انگشت نگار
قوس را ماه مبارکبادی | قبضه تا گوشه سرشک شادی
جدی بر برگ سمن قطرهٔ می | در چرا جرعه سم آتش پی
دلو و ماهی شده شمع و فانوس | آستین بوس و ساق عروس
عرق بویه روان گه براق | گرم خون تر ز سرشک مشتاق
خاک از نقش پیش به کده ماند | باد از جام سمش می زده ماند

نازش سر جلوش روح امین / بوسه چین قدمش روی زمین
زد بدر حلقهٔ چشم غماز / کای چراغ نظر شاهد ناز
خیز از جای و قدم رنجه نمای / ید بیضا شرف پنجه نمای
شعلهٔ مهر یقین جوش گرفت / راه آسایش آغوش گرفت
رفتنش را بقلم کاری کام / نقش پیشانی به گشت تمام
تیر از زهرهٔ زهر اپیکان / غنچهٔ چاشنی خوش نمکان
مهر و بهرام بهم روی نگاه / دل و خونابهٔ دل بر سر راه
مشتری را بزمین پیشانی / خونش بر گرم غبار افشانی
زحل مسخره وش بر سر راه / بر زنخ پنبه و بیضه بکلاه
حمل و ثور برین جو رستان / پسته و شکر و شیر و پستان
کمر جوزا در اشک نشست / جگر کان دل بحر شکست
اسد از ناخن در خارش داغ / چشم پر خونی در راه سراغ
سنبله دانهٔ خونش زبار / رقص و وجد جگر و چرخ شرار
خم عنان گیر تراز و گشته / قبلهٔ قوت بازو گشته
قبضهٔ قوس دل اصدی بمود / نقش پی از جگر لاله ربود

دلو و حوت آمده فانوس خیال / تیغ عکس پذیره و سال
خواندهٔ دوست بخلوت میراند / صفحهٔ صورت و معنی میخواند
تا بجای که قدم مانده سپند / مرغ بال و پر تنه کش لعل فکند
در دل خانه بسر کرد دیش / همچو مهتاب در آشنا میدیش
میم احمد ز میان مهره فکند / شکل احمد با حد شد مانند
تن همه دیده و دیدن همه دل / جان همه خون و چکیدن همه دل
نبی از زر دی اشارت بر خاست / جلوهٔ سرو برفتن آراسته
رفت و آمد بحرم دیبا دست / که همان بند قبا را می بست

در منقبت امیر المومنین علی کرم الله وجهه

دل کشاینده شیران بلی / جان فدایش که علی بود علی
شاهبازی که چو نخچیر کند / چرخ را طعمهٔ شمشیر کند
سیر افلاک که سر تا پا رو است / کره آتشی مطبخ او ست
بحر ش از قطره جهان و دریا / که گر پاش بدامان افتاد
بر سر خوانش که محرومی نیست / ابر رو مال بجا مانده کیست
کوثر از دردهٔ جام وی است / لذت دین نمک نام وی است

ای ز مدحت بشکر آلامی	خال شیرین مگس حلوائی
گاه گر دیدهم سر تا پا	آستان تو نشد گاه ربا
کربلا جانب خونم نکشید	بر رخ غم دراشکم نطپید
پیش ازین دوریم از در مپسند	بسر خاک درت مهر بابند

در مدح شاه عباس

تیغ بر دوش زبان خطبه گر است	شاه عباس شه بحر و بر است
ماهش از خاک قدم گلچهر است	سکهٔ عالم بالا مهر است
بر درش از پی خمیازه کشی	اخترانند غلام حبشی
صاحب چاشنی ملک دلست	شیعیان را نمک آب و گلست
چون ملاحت ز نمکش خواست مزه	معنی آدم شد راست مزه
مدّا و لطف خدا خواست نبود	مزهٔ پادشهی راست نبود
قهرش ابر بر سر دل رنجانی است	میم رحمت کره پیشانی است
پنجه اش لمعهٔ دست موسی است	مهچهٔ سر علم شیر خدا است
روم گردی ز رم توسن او	هندو دودی ز رخش گلخن او
باد تا حشر غزا وقت کارش	قائم آل محمد یارش

در مدح شاه عباس

ای فلک چند مکرر گردم	باش تا خون شوم و برگردم
بر دم تیغ شهنشاه زنم	رگ ماهی و پی ماه زنم
آن شهنشاه که عباس علیست	سر و سرکردهٔ شیران علیست
وین پناها نمک آب و کلا	شور خوشحالی اقلیم دلا
نکند جلوه ازین خوبتری	چو نتو شاهی و چو من مدحگری
کان یاقوتم و تو خورشیدی	صبر ایوبم و تو امیدی
سینه ام مدح ترا قانون است	تار قانون همه موج خون است
پرده ات را که نوائی دگر است	نششش ناله زجای دگر است
گر زلالی جگری میکاهد	نظر تربیتی میخواهد
مس اکسیرم را زر گردان	یک نظر گرد سرت برگردان
سروری افسر اقبال تو باد	مهد و مه سایهٔ دنبال تو باد

در مدح محمد باقر داماد اشراق

دهرم و ذره ام و خورشیدم	عشقم و سلسله جا دیدم
جوهر عقلم و در آب و گلم	بادهٔ عشقم و در جام دلم

مهر گرداند اگر نه اوراق   بینم و خوانم کاشراق اشراق
نو عروسان سخن را داماد   معنوی را نمک حسن آباد
موج دین باقر دریای علوم   از دلش مهر علی شد مفهوم
بخیهٔ دیده بر دوخته ام   نقش جان و دل خود سوخته ام
چون با فلاک و زمین در نگرد   میلی و دیده کوری شمرد
عالم قدرش چو خال کشاند   در میان ماضی و مستقبل ماند
حکما نقش منش ر اختند   لیتی و جام سکندر بستند
از دمش عیسی هر امیدم   در حکیمی علم خورشیدم
دامنم پردهٔ نقش آزر است   آنچنین لعبت و لعبت باز است
هر عمل را که ضرورت دارم   در میان کیسهٔ صورت دارم

در صفت عشق

ای شکافندهٔ دریای سخن   تو هر افسر و الای سخن
عقل از تو برضای امید   عشق از تو بقای جاوید
عید عشقست و دلم قربانی   لعبت در ماتم پیسامانی
عشق با خانه خرابان دارد   فتنه در کشور ایشان دارد

از تن جوش بخاری برخاست   نه تحرک کن دوری آراست
جرمی از هیئات این نه واماند   در چهارم کرهٔ صفر ماند
شعلهٔ چند شد و بر جوشید   نام او گشت لشید و خورشید
در دل آن گوهر شد صاف زمین   چین دریا رقم هفت جبین
آسمان نه در پنجانه گشاد   خاک مست آمد و بر خاک افتاد
بیخودی کرد و گریبان زد چاک   راه پیدا شد و کام چالاک
از لگدکوب چو آبستن شد   شکمش پیشتر و دامن شد
بر سر پا شد و ناچیزی زاد   نام او در خور او ذره نهاد
غنچه شد در پس شاخ زانو   تا نویسند برات غم او
این همه گفته و مشکل که گذشت   کاروان نفس دل که گذشت
بر من خوانده و ناخوانده یکیست   معنی رفته و آینده یکیست
نه وجود و نه عدم میدانم   نه حدوث و نه قدم میدانم
نه غم ردّم و نه شغل قبول   علت غائی حشو و معلول
من قلمراندهٔ امی زادم   لوح محفوظ بود استادم
آنچه گفتند بگو میگویم   خامه را نقش سخن میشویم

در کلبه جستن ذره و خطاب با خورشید

عشق چون لذت امید چشید / ذره را بر رخ خورشید کشید
عشق افلاک و زمین می پوید / مزد دست غم خود میجوید
حسن چون گرم تردد گردد / عشق خود حوصله خود گردد
ذره در کلبه نخونابه گری / مست غلطیدن اشک شکری
صف موران غم سودا خوردند / وسعت کلبه بغارت بردند
ذره و کلبه بهم میکشند / شرر شعله غم میکشند
تا که خورشید بران کلبه نشست / شیر زخمی شد و بر روزن جست
ذره بر جست و در آویخت برقص / زد کمانش سرپای بر شخص
کو بکو در بدر افتان خیزان / گشت از رشته مهر آویزان
در فرو رفتن خورشیدش گفت / این چه گل بود که مهر تو شکفت
نیم ذره جگر و اینهمه سوز / داغ یک لاله و دشتی ناسور
این همه چرخ و سماعی که تراست / شیوه شیون این نوحه کراست
شد فرو رفتنم از دست آویز / پای مفشار بخون و برخیز
از پی نشأه پیمانه من / نشأ خالی میخانه من
شو بمیخانه که هم رنگ میست / غازه چهره نیرنگ میست

رفتن ذره سوی میخانه

ساغرم ارچه فرو رفت بخم / شیشه در آبله دل شد گم
داغها بر سر هم جوشیدند / شعله بالای جگر پوشیدند
ذره بر اخگر دل گشت سپند / نیزه نیزه پر جان از تن کند
شد بمیخانه درون با دل تنگ / در فراخی تمنا فرسنگ
وه چه میخانه خراب آبادی / عقل را کشور بی بنیادی
بر رخ کوزه سبو می آشفت / دست در گوش انا الحق می گفت
ذره چون ساغر بزمی را دید / بسماع آمده کاینک خورشید
ناف خم یعنی جام گلگون / چرخی افکنده بگرداب جنون
کای جوهر تیغ امید / پرتو شمع حیاتت خورشید
در پس آن صف خم فاش فاش / میزند غوطه بجیب خفاش

گفتگوی ذره با شیره

عکس او شوخ و نظر کش جست / دید با شیره و سور آجست
ذره بنشست که پیمبر بنشیست / رنگ معشوقی با چهره شیست
رفت آن ذره خورشید پرست / تا پس خم همه جا واله و مست

بقیه گفتگوی ذره با شپره

دید مرغی که سراپا بالست … چشم خم نظر دنبالست
بال افشاند که من شپره ام … دیده بان پس هر پنجره ام
تشنه جانم ز جگر تاب خورم … مهر را بینم و مهتاب خورم
نرگس دیده ز دو شمع رسته … نقش احول ز نگاهم شسته
ذره فهمید که این مرغ شب است … شعله تابش ز بحران تب است
بر لب روزن میخانه نشست … بر سر شپره پیمانه شکست

گفتگوی ذره با روزن و بوصل خورشید رسیدن

روزن کوچهٔ دل چشم نی است … گل تسبیح مغان جام می است
نوشش از آن دیده بجان سور دهد … هوشش از آن چشمه بدل نور دهد
ذره گی کن که چو موجود شوی … خسته را جستهٔ نابود شوی
تا تنت سوزن و رشته نشود … بخیهٔ راز فرشته نشود
ذره از مهر دمیدن میبرد … خون خمیازه ز روزن میخورد
عنکبوتش بجگر میل زند … ناله از پرده بدر میل زند
روزنش گفت که ای سرگردان … خاطر از شیفتگی برگردان

لاله ز غمش جگر گدازد … این مست کباب شعله سازد
کشمیری کاپسر سایه دارش … هندوی بنفشه غم نگارش
دیوان چمن سرشتهٔ او … بر روی پی خون نوشتهٔ او
صد کله مرغ حرف گویش … سیپارهٔ گل بیان رویش
حیران ماندم چو نرگس از وی … خاموش برنگ ساغر می

توحید دوم

نامش گل و بلبلست جانم … گلدستهٔ خامشی زبانم
چندین شورش که در جهانست … یک گردش چشم در میانست
تیغش دم آب زندگانی … سرکردن شعلهٔ جوانی
زخمش لب گلرخی که خندد … با ذائقه بار بوسه بندد
چون نام شکستگی بر آید … او بیشترک بدل در آید
بر خاک درش حیات جاوید … جوهر شده ذره تیغ خورشید
رقصد بنوازش نوائی … جوهر جائی و تیغ جائی
شب خوش که حدیث او دراز است … در پردهٔ دل خیال باز است

توحید سیوم

گفتم قامت جواب جان داد — گفتم که دلم غمی نشان داد

گفتم که چگونه میدهی دست — گفتا که بهر دلم رهی هست

گفتم آرم کیمت بدستان — گفتا که خودت بگیر و بستان

گفتم که گناه تند خویست — گفتا کرمم بهانه جویست

گفتم که چه تحفه بابت تست — گفتا اشکی که خون بخون شست

گفتم که چه شیوه می پسندی — گفتا که تغافل بلندی

گفتم حرف از چه شعبه گویم — گفتا ز نوای حسبت و جویم

گفتم در دست جز توام نیست — گفتا بی من نمیتوان زیست

گفتم در کار چیست کوشم — گفتا رحمت نمیفروشم

گفتم که درون دیده فاش — گفتا که منم ندیده بر باش

توحید چهارم

نامش گوید گل و خموش است — ناچار برون باغ گوش است

بر خنجر سبزه رنگ شاداب — در دیده لاله سرمه ناب

بر گنج شکوفه تا زبانه — بر سنبل و ژاله دام و دانه

چون نخل ثناش حرف زن گشت — هر برگ زبان پیرهن گشت

حرفیش ز خاک باد بشنید — دیوانه شد و بگرد بچپید

آنجا که عیانش در تلاشند — عاشق از چوب منبراشند

یک ذره اش ار جهان بخواند — صحرائی شهر دین ماند

دانائی جمله پیش او پست — چونانکه بپایه رفتن مست

منصور که دم از او برافراشت — سر را بد و دست دار برداشت

خاموش که خوش ترانه سازی — سر بر سر کار لب نبازی

توحید پنجم

نامش ز کرم عنان گسسته — چندانکه ضمان نشسته

از هر دو جهان که آفرید است — لطفش عصیان بسلم خرید است

داود زکی جرم مردم — ابروی کرشمه در گره کم

آندم که شود ز دیده بیرون — آهنگ شود چکیدن خون

هر ناله کزو دهد نوائی — او را کششی بود بجائی

ما را سر و کار بیشمار است — او داند او که در چه کار است

در عود جگر که سوز خامیم — بی نغمه او نفس حرامیم

چون غمزه او کباب خواهد — جان بر و ز تن خراب خواهد

دی بر جگر دلاورم زد / شد دیده و حلقه بر درم زد
گفتم که برآر جمله حاجات / گفتا که بیا سوی مناجات

در مناجات قاضی الحاجات

ای دُرِّ ترانهٔ خرابات / تسبیح شبانهٔ مناجات
رفتیم که شوم خراب و آییم / دیوان قیامتی گشاییم
بخشیدن تو نمیگذارد / زورم بر جرم میگمارد
لیتی همه طرف مغفرت بست / زین یکدو سه حرف کز لبم جست
عجزی که ز مست میزند جوش / سرجوش عطا میکند نوش
اشکم چو بقعر آبرو داد / ره بر قدم پیاله افتاد
عجبی که ز وصل زهد خیزد / در صومعه دوری تو ریزد
سازم شده از تو پرده سوز / انگشت خورم چو شمع تا روز
سرمایهٔ عیش غم پرستان / امید فراخ تنگدستان
نه در کعبه نه در کنشتی / یارب بدل که در بهشتی
خاک دل من در سرایت / آیینهٔ دیده نقش پایت
اشکی که ز شادی تو ریزد / از خاک عروس مست خیزد

میدان الست آرزویت / باز ار سر است راه کویت
در ختم سخن که ترجمانی / خاموش شدم دگر تو دانی

مناجات دوم

ای گمشده از کجات یابم / هر گه که به پی رسیم خرابم
چون نی بره تو میزنم چاک / گویی که جگر طپیده بر خاک
جویای ترا شکسته بسته / پی ریخته تا دل شکسته
روزی که یقین بند در ستم / از خود نه زدیکریت جستم
دیدم ز جهان گسستهٔ را / بیرون و درون شکستهٔ را
درگاه دل شکسته بگشاد / دامان ترا بچنگ من داد
من نیز شدم بدل شکستن / ماندی تو در و بشغل بستن
تو گنجی و من خرابهٔ راز / ویرانه بر و خراب تر ساز
اشکی که ز دیدهٔ در افتد / خونی بدر رحمت فرستد
هر ناله که ساز کردهٔ تست / ناخن بدلم همیزند چیست
من رنگ شکستهٔ خیالم / لایق چو نیم دگر ننالم

مناجات سیوم

ای از تو جهان نگار گشته　بر پنجرهٔ سایه گذشته
در خرقهٔ توی مگر که دامان　پیر قصد تو برد در گریبان
مارا که لب تو توبه شکست　مست آوردی و پیری مست
در شهر تو محتسب خمارست　ناکرده گنه گناهکارست
خواهی که ته گلی بخاری　در خار کرشمه خار خاری
از تیر تو نیشکر شکرخای　دل هیچکانی است مانده برجای
زخم تو محرف و حمائل　پیش جگر است یا بر دل
دل بردگی و جگر خراشی　نزدیکی و جمله دور باشی
پروانه نویس خوی تو شمع　مضمون خط تو خاطر جمع
خالت که بنفشه دید پیوست　در زیر زنخ ستون تندش دست
تا خواند حکم تو بهتاب　عینک ز حباب می‌نهد آب
افراد همه مرکب لست　اجزای بسیط مشرب لست
عالم به تو محو چشم و گوش است　دیوانه راست کو خموش است

مناجات چهارم

ای از تو کسان که در قیاس اند　هیچند مرا تر آشنا پسند

آدم ز تو تا زمین پس افتاد　این سایهٔ فتنه وا پس افتاد
بر رهگذرت برای دیدار　چشم آینه است رو به دیوار
بینی تو در و بخویش بینی　آیینه کجا و پیش بینی
ابرو که بقبله‌اش وقوع است　دائم پیش تو در رکوع است
سجاده که نقش سجده بسته　گردیست که از پیت نشسته
سنبل که بدو دل شتابید　شیرازهٔ دفتر تو تابید
نرگس که پیاله سرنگون ساخت　در دیدهٔ گشتهٔ تو پرداخت
غنچه که لب از ترنمت بست　چون آبله از جگر برون جست
پیش تو بنفشه را نمودی　زانو شد و چهرهٔ کبودی
از سنگ تو شیشه آبرویش　غلطیدن گریه در گلویش
من ساغر چینیم در آواز　ناخن مزن و بخون مده راز
بگذار که تا خموش باشم　مانند پیاله گوش باشم

مناجات پنجم

ای جامه و نامه و سخن تو　بلبل تو و گل تو و چمن تو
از تو دل لاله زد پیاله　بر کردهٔ داغ دیرپاله

پستی که بصد ترانه بربست
دودی زکباب غمزه تست

سوسن که بزر زده دهن را
آلوده بسبحات سخن را

خورشید بهانه زخویت
دیوانه دربگوش کویت

مه تازه گدای شرق و غربست
در زیر تراش چارپص بست

دارد کشتی بکف دو هفته
تا پر شود از تو رفته رفته

هر یک نفسی که از قلم رست
آن چهره گشای فتنه تست

در غمزه مشو که نکته باشم
گفتم سخنی بگفته باشم

دل از پی درد تو درین کاخ
یک مشت گل و هزار سوراخ

لب تشنه بخواب آب بیند
تا غمزهٔ تو چه خواب بیند

گفتم ز پیت که جان جانی
واماند غبارت از گرانی

برخاست ازان غبار عالم
ای کاش ز جان نمیزدم دم

طومار بهوا و آب درپیچ
تا خاک شود مفصل هیچ

آتش را شعله در بکیران
در چشم و دل شرار میران

از نایبه طبع را قفا زن
تا آن عزب آید این سترون

در هم شکن این طلسم پرپیچ
خوابی و خیالی و دگر هیچ

تا این من و ما یکانه گردد
یک قبله و یک نشانه گردد

در نعت فرو برم مکرر
سر رشته بغوطهای گوهر

نعت حضرت رسول الثقلین صلی الله علیه و آله وسلم

حقست و محمدست و محمود
حقا حقا که اینچنین بود

محمود شد و محمد آمد
سرگردهٔ ختم سرمد آمد

مشکوة نبوتست و جمهور
بردند چو دود شمع ازو نور

نوری که ازو بنار بردند
آخر بتبسمی سپردند

رم گیر بود ز دیده خوابش
کم بیز ز اشک غم سحابش

معشوقهٔ عاشق غیورست
معشوقهٔ اینچنین ضرورست

حجاله ز شفاعتش نگارند
جرمی بد و صد عروسی آرند

رحمت ره بخششی نوردد
برگرد سپر گناه گردد

یک ذره زگردش آفتابست
مشعلدار بی رکابست

ای جوهر فرد را سطرلاب
شمع لحد و چراغ محراب

جسمت در خاک شهربندست
در هر قدمی دلی سپندست

بی جرعهٔ تو بروزکاران
نوش عمرست ناگواران

این روز و شبی که در شمارست / در گردن من که پیسه مارست
یک عشوه بگرد سر بگردان / زشتی مرا نگار گردان

نعت دوم

بر روی محمدست جعدی / طغرا چه لا نبی بعدی
گیسوش ز باد جلوه ناز / عمر از سر پر و کرده پرواز
قدش چو کند به بستن آهنگ / هر بند نی از شکر بر و تنگ
گر طره بطرف دوش گیرد / گلدسته بصبح جوش گیرد
انگشتش ز سپند بر گذشته / چندان حبته که مهر گشته
پروانه و شمع کرده دیده / تا سوز جگر شود رسیده
خوانش سخن و دهن نمکدانست / شور معنی هزار چند انست
در جوش خم هزار و یک جام / جوشیده حبابش از سر نام
سجده در دن آستین مشت / تا مهره کفر ریزد از پشت
ای مغز گداز جهل عالم / جان داروی آب و خاک آدم
در رخنه خاره درونم / کافاق گرفته رنگ خونم
گاهی چو شرر گذر گریزم / بر خار ز نم بلاله ریزم

جمعیتش چو آه من پریشان / دلخوش کن جان سینه ریشان
تا رند ولی بسیط شان نیست / در نور یقین محیط شان نیست
نه جن و نه انس از چه بپسند / گویا ابلیس جن و انسند
زایشان همه پیل و دق برآید / جلاب ز خنجر تو باید

نعت سیوم

ساقی بده آن شراب سرمد / یعنی خاک پی محمد
تا آتش می ز مغز آدم / آن باد شود که زد بمریم
ساقی بده آن پیاله نوش / از تلخی موج چین در ابروش
تا چین ز کمند چرخ ریزم / در حلقه آه خود گریزم
ساقی بده آن طلای ساده / گنج مدنی بکف نهاده
تا حاجت کیمیا بر افتد / اکسیر سخنوری در افتد
ساقی بده آن نگار چالاک / چون در یتیم هاشمی پاک
تا هر نفسم شود ز اشعار / زلف و رخ دلبران گفتار
آرام دلا ز سینه تنگ / گر کوفتنش ز دامن شود سنگ
خون جوشش و دو حباب بستم / چند آبله دلی شکستم

دارم دلی از غم زبر دست / چون شیشه بزیر پای بدمست

تقریب ستیزه همچو شکم / افتاده ز دیدها چو اشکم

خونابه بکام زخم برگشت / زخمم همه بخیه جگر گشت

حسان عجم چنان شد از کار / کاقلیم عرب گرفت زنهار

در باب که نعت [illegible] / ایلخسرو بهفت کشور آمد

نعت چهارم

جامی ز محمد آدم آورد / شور از عرب و عجم برآورد

نبض همه را گرفت احکام / وز جنبش جهل داد آرام

سر داد ز حکمت شفاخیز / هفتاد و سه گونه قسم پرهیز

طبل و علمش چو جوش گیرد / خور چشم و سپهر گوش گیرد

بر تیغش جوهر رسیده / مرغابی آفتاب دیده

تیرش ز گشاد ماضی و حال / چون خیل کلنگ سر بدنبال

در شرع عمل پرست او باش / مذهب ز بت فسانه متراش

حرف ارنه در سرایش بود / در کور رجز و فیان بپوید

نقطه که ازو معطل آمد / حک کرده چشم احول آمد

باشد گر خال چهرهٔ دوست / برکن مشکش ز نافه پوست

بر بیضه فشان طبایعی را / پس مانده خوان صنایعی را

بستر همه نقش ناپسندی / از دیری طرح نقشبندی

فلسی مشمار فلسفی را / تابوت کشف مکاشفی را

مشائی را ز مشی اقدام / در ... غلط دوان کام

اشراقی را خمش نگون کن / دل در نظر پیاله خون کن

آنانکه یقین بر گمانند / ظلم و عدل از اراده دانند

آتش ز گل جگر پناهان / در پشته خار شان نخواهان

نسخ و مسخ از میانه برگیر / فسخ و رسخ از بهانه مپذیر

اقلیدس را ز حرم زن / اشکالش بر سر صنم زن

وسواس محیطی از صدر ریز / اسطرلاب دل از عدد ریز

در کش ز گرفتشان گریبان / گر دین حقند بی نصیبان

در دامن مصطفی در آویز / جان شو همه تن بپای آویز

سر مدنی دنی چه داند / اعمی رقم ضیا نخواند

من خود حبشی خانه زادم / مهر قرشی است دین و دادم

نعت پنجم

بی نعت زبان بنده لالست | بر کوس محمدی والست
بی نعت بخون زنم دهانرا | بردار ز نفس کشم زبانرا
با و سر و دست و ناف آدم | از نام محمد اسم اعظم
میم سر نامش و میانه | هر یک بعلامتی نشانه
آن یک پستان شیر مریم | این یک دهن مسیح همدم
حا و دالش ز کلک چالاک | پیکان در دیده و دل چاک
میدان دو میم او بسیط است | یک مرکز و دیگری محیط است
آن یک زره مصاف آدم | این یک سپر پناه عالم
آن حلقهٔ زلف شاهد غیب | این مهر خموشی لب عیب
میخانهٔ عشق ذره گوش | سنبل علم بهار گیسوش
ای خواجهٔ انبیا پیامی | از که ز زلالی غلامی
در زقن کعبه کعبتین سست | و اپس شدنش بماند کی جست
در راه صفا رحیل مغلوب | چون سنگ سیه دلم لگدکوب
در مروهٔ شهر بند دلبند | جانم به بسی گسست پیوند

جوش رفتن زنم چو هر دم | زمزم آید ز دان که زمزم
با دیده ز خواب غم چو خیزم | حلقه بدر مدینه ریزم
از معجزه زیر باو دستم | در بقعه بقیع را پرستم
پیسم غم و نیم بیضهٔ مهر | معراج نموده از رخ چهر
پرواز مده براوج معراج | فرش است غنی و عرش محتاج

در صفت معراج رسول علیه الصلوة والسلام

فرموده شبی بروزگاران | از گریه و خندهٔ بهاران
صبح از نم دیدهای بیدار | افکنده بماهتاب دستار
لبهای نجوم میپریدند | بر بوسه چنانکه میدریدند
گردون چو قلندران سر مست | پیپی ز سهیل بر کف دست
مه کامده بود در ز خورشید | از ابرو تا زنخ تراشید
تیرش بر تاج تیر سیار | از بهر عرق برین علف زار
زهره ز سرشک سبحه در چنگ | بر عمر گذشته زاری چنگ
خورشید به پشت و پیش میزد | دامان بر گرد خویش میزد
مریخ برنگ حیض ناکان | درچا در آل تا تمرکان

برچپ ترانه و چغانه — در نغمه و رقص شادیانه
ایوان همه کنگری رندی — سر تا بقدم سماع هندی
بره ز غذای شیر لبریز — زاکندگی شکر گران خیز
گاو قربان قدم گشاده — از پوست چو گل برون فتاده
سرطان ز لطافت گل و خار — چون سبزهٔ خط و عارض یار
در پویه اسد ز گرد تشویش — چون گربه بچهره شوی خویش
بر سنبله دانهای چالاک — دلهای ز فرق تا قدم چاک
میزان ز رم کش گهر سنج — خم گشته بارنالهٔ گنج
عقرب همه تن نگاه حیران — چشمی که نداشت هیچ مژگان
ابروی کمان عشوه پرداز — مار دو سر بحلقهٔ ناز
بزغاله شمش چراغ لاله — مینا خم و سرنگون پیاله
دلو خالی ز قطره جمع — فانوس خیال و کثرت شمع
ماهی که ز بس کباب گشته — اشک مطرب شراب گشته
زین گشت جنیبت پری وار — جان دادن و دل بودنش کار
کامش صدف لبالب در — چون قرص قمر سرین پراپر

پرواز ازل که در ابد داشت — هم در ازل انتظار خود داشت
رقصان ز قفسان از نگون باغ — آمد بدر از سرای ما زاغ
معشوقه ز روی ناز برخاست — مژگان ز نم جگر بپا راست
دریای صور سراب گردید — نقش من و ما خراب گردید
گرد عدم از عدم برآمد — برقی ز براق رهبر آمد
در ششجهتی جهت رها گشت — عمری با عمر آشنا گشت
مرغ و قفسش بچرخ بر شد — هر موی از و هزار پر شد
ماه آمد پنبه اش نهادند — در رنگ ز ریش غوطه دادند
تیر از پی عرصهٔ خامه در مشت — مشتی که نداشت هیچ انگشت
نرادی دست خون زهره — در ششدر داو افگنده مهره
خورشید بصید که دوانده — چون روبهکی تله جهانده
تیغ مریخ و جوهر ناب — مرغ نمک و کباب پیش آب
حیران شده مشتری ز نور — نظارهٔ گشتگان مخمور
موی کیوان بگرد رخسار — شمعی در گرد آسیا تار
تا سینه چراغ درون لاله — شاخش مینا شمش پیاله

ازروزن شیشه نور شب کرد / باپالغز شیر سر بدر کرد
جوزا کمرش ز گوهر ناب / کالکونه طراز لعل شاداب
خرچنگ ز ساز خاک لوبان / دستان ز سباق نوعروسان
در دیدن خویشتن اسد دل / یک قطرهٔ خون نیم بسمل
از مرسله سنبله نکونشار / تسبیح شرر ز آه خونبار
از روزنهٔ سیم و زر ترازو / در عقدهٔ ایخ زور بازو
عقرب ز درشتی دم ودم / نیفه گرکارگاه قاقم
قوس ز ره تاب قبضه خوناب / ز حلقه سجده گاه محراب
بزغالهٔ شیرمست مایه / لعبش بسر چراغ پایه
دلو از در آتشی لبالب / گلدستهٔ روز و لالهٔ شب
حوت از خم خاتم سلیمان / قبله که ماه عید قربان
سلطان سریر منبع خاک / نظارهٔ دوازده تا عرفناک
دیدار ازل مقابل افتاد / دریوزهٔ دید با دل افتاد
احمد شده وز هنر نگاهش / گنجایش عشوه دستگاهش
جان همره جسم جلوه گر شد / غمازی دیده پرده در شد

دید آنچه سزای دیدنی بود / واگفتنی و شنفتنی بود
بنشسته صدای کامیمش / کامد بسراچهٔ حریمش

در منقبت حضرت علی کرم الله وجهه

آراسته شد چو سوره از بسم / از نام علی هزار و یک اسم
سیلیش که عقدها رهاند / از پشت صدف گهر جهاند
یک قبضهٔ خنجرش نهنگست / روز و شب دشمنش پلنگست
ز ابر تیغش بیک تبسم / آتش در آب در تیمم
بر دوش نبی برهنه پا شد / سیمرغ بقاف کبریا شد
ای ساقی شیرگیر تا کی / چون چشم تر و سیاهی وی
لعبت بدل خرابم آمد / دریای نجف بخوابم آمد
زین پیش مهتاب روز سیوم / زانرو که سگ فرشته خویم
در سینه غمت چو جوش آرد / اشکش ز جگر بدوش آرد
غم خون شود و سرشک راند / دریا ز پیش کتل دواند
بحر نجفم بحیر زود زن / موجی ز کناره برمد زن
کاغوش بکربلا کنم تنگ / در زیر کلش ز گل برم رنگ

دریاب که جسم و جان نزار است | بیمار خواب انتظار است

در مدح شاه عباس الصفوی

سرجوش ترین بحر الماس | تا جرعه تیغ شاه عباس
برق تیغش یقین تا جست | مهر حیدر عقیم بربست
اول جنبش که بر رقم رفت | در هفت قلمروش قلم رفت
رعدش ز پی کمان صدای | برقش هدف گریز پای
بر پشت پلنگ تیر او شمع | پروانه خام سوخته جمع
چون جام حیات نیمکش کرد | خضر آمد و عمر پیشکش کرد

خطاب با پادشاه زمان

ای تندی نشأه محبت | میخانه باده مروت
مینا زکه فطرت بلندی | اقلیم کشا و خصم بندی
چون نر مزه گلوی بلبل | دفتر جگر دریده گل
سازو برگم دریدن رخت | سبزی چمن سیاهی بخت
از تنگی دست این جهانم | از سینه بلب رسید جانم
جای که نزاع سنگ و میناست | اسباب شکستگی مهیاست

بستم زخم گشاده خوناب | چون چشم صراحی از می ناب
اقبال ترا بوجه باقی | خورشید مراد باد ساقی

در مدح میر محمد باقر داماد

از آتش نشر آب میگون | لیلی شده خاک و باد مجنون
نور گل و نار لاله ام کرد | خون در جگر پیاله ام کرد
گلدسته باغ عشق اشراق | داماد عروس درس آفاق
مژگانش ز کهکشان درین راه | نقبیست بریده تا بدرگاه
از منت خامه اش بهر باب | شد مهره گردن گهر آب
از عکسش پشت مهر بر دست | چون جام می که پر کند دست
چون مست نظر شدم فروریخت | شور شکر و نمک درو ریخت
گای دور بخون دل رسانده | از بزم وصال دور مانده
چونی ز خمار وصل چونی | هرچند که کاسه پر نگونی
مستان که بران نگون حصارند | نی از نفس تو میگسارند
مشاطه لعل هر که باشد | رنگ از جگر تو میتراشد
آئینه هر که بست زنگار | خاکستر تو برند در کار

چون بی نمکان ز غم گریزند ‎ نام تو برند و اشک ریزند
پیش مرغت که بیضه بنهاد ‎ یکدانه شد آفتاب و افتاد
این دانهٔ بیضه دزد بگذار ‎ منقار مژه ازو در افشار
لقمهٔ محک که نور پاشد ‎ همسایهٔ پایهٔ تو باشد
ماهی که بباغ رنگ زر شد ‎ کالاش ز جامهٔ تو گر بشد
تیری که رقم بخون نشاندش ‎ از پویهٔ قلم چنین بماندش
شوخی که ترانه شد زیادش ‎ قانون بی تو توبه دادش
جلاد وشی که بست شمشیر ‎ خواند از تو بجاک خویش تکبیر
زاهد روشی که طیلسان بست ‎ دست تو میانش به میان بست
هندو ملکی که پادشاهست ‎ بی یک مدد تو نیم داهست
مردم نظری بکار من کن ‎ در کار قیامت سخن کن

خطاب باشراق

ای لذت معنی گلوسوز ‎ اشراق عموم عالم افروز
هنگامهٔ شعله ناک عالم ‎ شهنامهٔ آب و خاک آدم
آب و گل من که ناگوار است ‎ از خاک درشت خوانسار است

در چپ بهار او سحرگاه ‎ پسنبل دید ز سبزی آه
تابستانش چو رو نماید ‎ صبح از تهٔ او نفس گشاید
ریزد ز شمامهٔ صبا مشک ‎ شبنم نشود بروی گل خشک
زین پیش بوصفش از رنگست ‎ در سال دگر شکسته رنگست
آتش ز دلش فسرده باشد ‎ سنجاب بدوش مرده باشد
لو هش که زهر صدا خموش است ‎ داکوی ترنم سروش است
نقش شیرین که اختراعست ‎ با نالهٔ تیشه در سماعست
قوس و قزحی که نور و نار است ‎ دوارهٔ غیب آن دیار است
قومی درو یکرسنه دعوی ‎ غارت زدهٔ ترانهٔ صور
انواع سخن بگوششان باد ‎ چون حکم خدای اینچنین باد
در بزم طرب چو می نشینند ‎ مشاطهٔ عیب خود گزینند
خاک قدمت شوم گذشتم ‎ تا غازه کند رخ بهشتم

خطاب باشراق

ای غائب حاضر کماهی ‎ اشراق معارف الهی
بشنجه بروی خود شسته ‎ سر تا بقدم دل شکسته

دود دل من برون ز حد است | چون زلف بتان شکسته مد است
در آدم گل سرشته خاک | معنی حکم چیبای پاک
بر من که نوشته چو خوانند | آنانکه اسیر جسم و جانند
چون جوهر تیغ پیچ بر پیچ | بادی و بروتی و دگر هیچ
در حشر تلافی دم و سیم | رخش و جال دیو مردم
بر چشمهٔ نفخهای صور زند | از صوری و معنوی نفورند
با هم همه پیچ و تاب جاوید | سگ گربه نمود و گربه سگ دید
بوزینهٔ کینه آزمایند | در گوش سخن هنر ارایند
بر سر شدنم ز دست افلاک | چون موج دمیده میرود خاک
وصلت بفراق میدهم عرض | خوابی ز خیال میکنم قرض
خواهی اگر از نشانه پیغام | گویم ز شمار بوسه پیغام
هر دم که غم تو خون فشارد | ریزم که چه مایه مشک دارد
زین پیش نفس برون نریزم | خون نشستم ز خون نخیزم

خطاب باشراق

ای برگ شگفتگی گلزار | در ریختگی بهار پندار

با قد خمیده در مسالک | سر حلقهٔ حلقهٔ ملائک
اشراقی را نظاره سبتی | مشائی را قدم شکیبی
دوشینه من و سکندر از درد | با گریهٔ سرخ و چهرهٔ زرد
مینالیدیم هر دو مشتاق | او ز آبحیات و من ز اشراق
من قطره چو از یلم فرو ریخت | خضرش ز بود و در سبو ریخت
دیر است که نالهٔ ز دل جست | بر کنگر خلوت تو بنشست
معلوم نشد که حال چون شد | در بر کشیش مگر که خون شد
بعد جسمی که قطع جان کرد | قرب جانی صلا بر آورد
من مانده ام و تنی شکر گیر | محراب هزار و چار تکبیر
پیچیده تنی چو کهنه طومار | تاریخی ز رخنهای دیوار
در پوست ز مغز مینماید | آن دود کز استخوان بر آید
موی نهال شعله پیوند | صد قطرهٔ خون هر گره بند
سر رشتهٔ نال و خامهٔ عیب | پیراهن عنکبوتی عیب
قفل وسواس چارخانه | تقریب شکستن بهانه
خواهد جسمی بجان رساند | بر خاک کدرت روان فشاند

با خاک درت چه آورد پیش — با این تن و آبروی تشویش
او چون سر زلف را دهد تاب — مو چیست که میبردمی تاب
این چون ز غبار خویش ریزد — کان نمکی بریش ریزد
با هر دو خیال بازی هست — تا پایهٔ وصل چون دهد دست
دل را بنسیم گفتگوئیست — فانوس خیال آرزوئیست
شمعی که بهار از و نگار است — پروانهٔ حسن شکوفه زار است
کای تیغ شکفتن گلستان — زحمت معشوق و مرغ دستان
مشاطهٔ لاله زار دلکش — مرگ شمع و حیات آتش
این نامهٔ مثل برگ گلنار — پیراهن یوسفست بردار
از خوی دل سخن برشته — آهسته که میچکد نوشته
بر صفحهٔ او که هست خوناب — زلف سطرش چنین زده تاب
کای بحر سحاب فیض اشراق — جفت الهام این کهن طاق
گلزار سحاب صبح خیزان — کان نمک سرشک ریزان
نال قلم تو نبض دریاست — در گریه و خنده همچو میناست
در چشم غزالهٔ نگارد — در شاخ بریده نافه دارد

از ناخن نی شکر بر آرد — وز تلخی نی خبر ندارد
هر گه نفسی زند چو بادم — روح اللهی تنیده با دم
گویا بمنش قدح بجل نیست — وقت تری دماغ دل نیست
با آنکه درین بهار امید — شادی مرکم نمیتوان دید
ای عشق تنبشا تو مشتاق — من اشراقی تو هستی اشراق
در پردهٔ تو نگار عشقست — یک عشوهٔ نیم کار عشقست
گویند ز عشق آشنائیست — نه نه که ارادهٔ خدائیست
دیدم عشق و زجای جستم — جان خاستم و بدل نشستم
آنکس که ز عشق بر او شد — تسبیح صنم خمیر او شد
از ابر سخن که گرد عشقست — خونابه کشای درد عشقست
ریزم دو سه قطرهٔ بدفتر — از قصهٔ آذر و سمندر
آتشبازیست پیشهٔ من — در گریه و خنده شیشهٔ من

آغاز داستان آذر و سمندر

آذر خواهی ز جان من بر — وز جسم برشته ام سمندر
شرمی نه که خام سوز باشد — گل کردهٔ یکدو روز باشد

پیش از عرض و نمود جوهر — در سوختهٔ نهان نه آذر
نه سوز دلی نه اضطرابی — نه مطرب نی نم کبابی
نگشنده ز سینه بر رخ جمع — گیسوی چراغ و کاکل شمع
تا آنکه بروزگار زد رس — گردید زمان زمان الی درس
چون نوبت پختگی درآمد — جوش خامی ز سر بر آمد
برخی رفتند سوی هامون — هامون ز بساط لاله گلگون
گردون ز شفق حنا گرفته — زالی بر و مو حنا گرفته
داغ دل لاله دود میکرد — شعله چو کدو سجود میکرد
آمد بنوا یکی نیستان — نیزه قدمان دشنه دستان
باشقهٔ سبزه رایت زرد — آب رخ خاک و خون ناورد
از رقص نسیم دلرزش دی — سرجوش گلی بجار ردی
گل گل میرست و خار میخورد — گلگونه بلاله زار میبرد
القوم چو خامستان ارزو بخت — بردند ز بهر آرزو تخت
بلچند عرو پس شهر و کوه بود — در قید قبیله تند خو بود
قول دگر آنکه شیر گیری — سرکردهٔ خسروان دلیری

نخجیر کمان بمشت در دشت — چون چرخ پلنگ پوش میگشت
از جام پلنگ و آهویش قوت — خونابه بلب گره چو یاقوت
بر کوه و کمر کسی که در گرد — دل سختی خاره را جگر کرد
سنگی ز کشاد کام او جست — بر سنگ پیاله خورد و بشکست
در خار بنی گرفت و افروخت — لاله جگرش بسوختن سوخت
شمع آمد و شد گل هزاران — مجلس اقلیم تاجداران
مرغان کباب را نوا داد — ناله ز پی صبا فرستاد
خاطر باید شکسته باشد — شیشه چو شکست میخراشد
دل را ز چمن زیاده تر ساز — چاک جگرت کشاده تر ساز
دل را بابیست خار خاری — گل کردن حسرتی نداری
روزی در جوش نوبهاران — خونابه ز زخم لاله زاران
از طرف چمن شدم بهامون — مینا و صراحی جگر خون
میجستندی ز همره من — چون طاوسان بسوی گلشن
تا آنکه بمعبدی رسیدم — گبری بمستی نشسته دیدم
گبری چو خم شراب در جوش — وز موی نهاده پنبه در گوش

می بر تابید کبر با من — چون باد بر و تش از فلاخن
آذر میدید و باده میخورد — هر لحظه بشعله سجده میبرد
در پیش گرفته ژند و پازند — از کفر در و مقاله چند
بس در دل اخکرش گذشتم — در چشم شرر نظاره گشتم
دیدم که به بیضهای اخکر — آورده بزیر بال آذر
زان بیضه که رنگ از جگر داشت — دل سوخته بزیر پر داشت
پرواز نمود و شد سمندر — بر جلوهٔ شاخ و برگ آذر
بر قصهٔ شان ورق دریدم — در شاخ خیال بر پریدم
چون مرغ سحر زدم بر آهنگ — بر چنگ شکستهٔ سخن چنگ
رقصید قلم بروی دفتر — بشنو تو ز آذر و سمندر

داستان تردد کردن سمندر و رسیدن بجلوه گاه آذر

کلکم کبریت بر گرفته — تا کام بدست در گرفته
تا دیده ندید دل نشد چاک — تا اشک نریخت دل نزد خاک
تا دیده بدیدن آشنا شد — دل آینهٔ جهان نما شد
دل را چه گنه ز چشم مست — پیمانهٔ لطف و زهر خشم است

ریزد قلمم چو رگ به نشتر — افسانهٔ آذر و سمندر
از دودهٔ دودمان ایام — آذر مرغی سمندرش نام
بال پر وا زمیر سپیدش — شعلهٔ بی شعله میدمیدش
پروانهٔ سوختن چراغش — بوی آتش پر از دماغش
سوی صحرا خراب و سرمست — مانند چراغ از نظر جست
لوهی بنظر رسیدش از دور — مکتبگه طفل شعلهٔ طور
لوهی که هنوز چرخ ناساز — سازد ز شکست شیشه آواز
جمعی که بدامنش نشینند — یکچند خیال تازه چینند
تیغش ناف فلک دریده — پیکان بجای خون چکیده
بر قلهٔ او سمندر از نار — بنشسته چو برق و ابر خونبار
در ظلمت شب نموده کوکب — چون قطرهٔ آب در مرکب
در حسن عمل مهیب و جادو — چون داغ پلنگ و چشم آهو
در دامن آن سپهر کلهپوش — جمع آمده کبر چند مدهوش
هر چند ترترانه مینا خیست — بر خشک لبان روانه مینا حیست
آن حی کاتش با بر میزد — لاله بکلاه کبر میزد

چون گشت پیاله شعله پرداز
شد زمزمهٔ کباب شان ساز

مشت خس و خار جمع کردند
مهمانی بوس شمع کردند

برخاست برقص آذر از جای
استاد عروس شیون آرای

شوخی ز برهنگی بهر هفت
کاکل بقفا بچرخ میرفت

در دیده درآمدش سمندر
رعنائی دلکشی آذر

برداشت ز تیغ کوه پرواز
تا زرکپدان شعلهٔ ناز

بر سینهٔ چاک او نوشته
سطری چون آه من برشته

کای آنکه سمندرت خطابست
آذر ز برای تو کبابست

عرض نیاز کردن سمندر با آذر

روزی که جگر دهی بجامه
بوی دل سوخته است نامه

چون باطن قرب راه بازد
معشوقی و عاشقی صلا زد

یک جوهر فرد با عرضهاست
افراد مرکب عرضهاست

سودا به باغ چون درآید
سوی کششی دودم گراید

سررشتهٔ موج خواب بندد
نقش دگری بر آب بندد

آهی ز ته جگر سمندر
پیچید برنگ زلف آذر

کای بادهٔ ناب خام سوزان
گلبرگ چراغ تیره روزان

از بس که برقص گرم خیزی
بر رخ عرق پریده ریزی

برخیز بشیون آفرینی
شاید که بمرگ من نشینی

جوش نفس او چو از جگر ریخت
هر آبله که بد بدر ریخت

بر مرکز خود برید آذر
عشق آمد و گشت او سمندر

داستان در صفت عشق و گفتگوی سمندر با عکس ماه بخیال آذر

بی عشق مخالفست آهنگ
ناخن مخلان برشتهٔ چنگ

کافر میرد بپیرهٔ عشق
جان تو و جان مژدهٔ عشق

آن مرغ ز نخل غم پریده
نوک مژه تا جگر دریده

پرواز گرفت در شب تار
بحر پیش آمد روان نمودار

کشتی هلال در خیالست
تا وصل شدن هزار سالست

موجیش از بیم پی شکسته
طوفان پس زانو بنشسته

زان بحر که بد فلک شناور
در عکس ستاره دید آذر

بر ساحل بحر تاختن شد
پروانهٔ شعلهٔ سخن شد

کای در ته آب رخ نموده
چون داغ فراق آزموده

بر کرسی خاک تاجداری — بر باد بسیج دم سواری
در تابه بحر ماهی سوخت — کابش ز تف نفس برافروخت
با ساق ورم فشان زدن — با روی نگار داغ گلگون
جوهر وشش ز زبان چو شمشیر — پویان و زره شکاف چون تیر
بگشاد زبان پیرزبانی — آبستن گوهر معانی
کاین عکس کواکب است در آب — نه شعله آذر جگرتاب
از راه نظر خیال پرچین — هان فرق به کلاه پروین
چون شد بسمند این سخن راست — دیوان ز بحر نشست و برخاست
افتاد بسبزه زمینش راه — لز لاله زده بماه خرگاه
ماشاء الله چه سبز زمینی — تا سینه بداغ دلنشینی
دلهای دریده در گریبانش — سرهای بریده زیر دامانش
اندر کمرش چه کهکشان بود — وز پنبه داغ گلفشان بود
خاراشکنی می جگرنوش — چون کوه هلال تیشه بر دوش
از بس کف او سبک زدی بار — سنگ و آهن نداشت آزار
از تیشه او شراره جست — در خار بنی فتاد سرمست

شد پهلوی خار بر دریده — خونابه چکیده و پریده
دید آذر را سمندر خام — شد چشم صراحی و دل جام
پیمانه بلب شکست و نالید — گوش قانون سینه مالید
کای لاله بیوفای دشتم — داغت بینم که داغ گشتم
گفتی همه از کرشمه و ناز — نظاره بلند تر میند از
آنجا که خیال بازی تست — نظاره کشته میشود چیست
وردم بدل تو در نگین است — این درد ز درد آفرین است
انگشت و لبش گزید و نوشید — آذر جگری بشعله دوشید
یک بار مجردیم و یک نور — کای از من و خود فتاده مهجور
در شام فراق خود شکست آر — آهی بکش و مرا بدست آر
جنس من و تو و خود فروشند — تهمت ز دکان خام جوشند
چون پرده برافتد از پس و پیش — بینیم بهر صفت همه خویش
آذر چو بقدر خویش جوشید — در خرقه شد و نشانه پوشید
معشوقی گل دو قطره خون بست — بر شاخچه که سبز کو نشست
تا رفته که چون شود چکیده — داغ دل لاله بر دمیده

بلبل که چو لاله ناله دارد — یک ناله بعشق لاله دارد
گر گوش نهی تبه رسیدن — آن ناله توان ز گل شنیدن
گلدسته فروش عشق آذر — پروانهٔ شمع او سمندر
از اوج به پستی فرو دش — گلزاری هر نظر نمودش
گلزاری چون بیاض سیمین — لبریز ز شاه بیت رنگین
مصرع همه قد سرو آزاد — مقطع گاهی نهال شمشاد
از چرخ شکنج موج ورزود — سرتا سر آب ناف گر بود
برگی سر سبز بید دربار — چون ابروی سبزه وسمه یار
گفتی که بنفشه بر لب رود — چشم خوبانست سرمه آلود
در دامن آن بیاض گلگون — جمعی از قتل توبه در خون
عکس رخ شان بلاله کاری — چشم نرگس پر آب یاری
پیمانهٔ لعل ناب در دست — آذر ز نم کباب سرمست
آمد بسماع دل سمندر — از صوت کباب در قص آذر
کای پنجه بخون نگار کرده — در عین خزان بهار کرده
برگی که ز لالهٔ تو ریزد — داغ جگر از پیش گریزد

جمله دهن و همه زبانی — یلکوپه فلک به نیم جانی
آذر ز کمان غالیه گون — تیری جستش چو قطرهٔ خون
کای از من و تو درین سر آغاز — خاکستر حسن بر سر ناز
من از تو و شاخ لاله از تو — گل از تو و برگ ناله از تو
ذاتی که وجود آفریده — بر نسخهٔ ما ورق دریده
خود عشق بروی خویش بازد — ما را و ترا بهانه سازد

داستان مکالمهٔ آفتاب با سمندر و جواب او

بشنو ز سمندر فسونم — از آذر گشته بوی خونم
کاین شمع معلق پر زان گرد — چون نخل شکوفه را خزان کرد
راهش بغبار شکر افتاد — آذر شد و بر سمندر افتاد
گر هستی خود چرا جدائی — چشمی با جل نمیگشائی
من ساقی و ساغر و شرابم — خود آذر خویش و خود کبابم
در دامن مهر من در آویز — زین آذر مرده رنگ بگریز
آشفت سمندر و چنین گفت — کای سایه بطاق بر تو جفت
در طول امید این دو مرکز — کوتاهی عمر میکنی گز

میکرد ادانی پی ستیزه / یک سر به هزار ریزه
زر از پی ریختن ریزی / وی زرچه بداغ او گریزی
چون کینه بمهر ریخته خاست / هنگامه سور و ماتم آراست
بنشست چو گرد در ره تشویش / خاکستر زود مرده را پیش
تا چند ز تاب بی تهی روی / پیچیده بمویه اینچنین موی
کای بر رخ دیو سان نشسته / پیراهن دامنی شکسته
نور و د برشته کنارت / پرورده حسن نو بهارت
زلفش که سیاه مست خواند / از گوشه روزنی که تابد
با خار که لاله میکند برگ / با شمع که میزند دم مرگ
در بزم دبوسه چراغیست / خوانش الا ار کدام داغیست
از میدانی مرا نشان ده / داغی ز سراغ در گمان نه
تا پی برمش بهوی دمساز / بویم دل ریش و سوزمش باز
خاکستر مرده دل برافروخت / جانش بسمندر اینچنین سوخت
سوی وادی جانب حی / میسوی هوا و میپرد از پی
برخاست سمندر تهیدست / غم توشه جان بدوش دل بست

پرواز گرفت و یار میجست / خوناب بپیش غبار میشست
تا گشت فلک ز شب شکن گیر / آیینه روی زنگی پیر
از درد سمندر غم آهنگ / گلزار دل شکسته را رنگ
چشمی چو شراره ریش میکرد / نظاره یار خویش میکرد
از وصل چو سوخت نقش مهجور / آتشکده چراغ و شعله مغرور
آنانکه نشان سوز گیرند / مانند شرر ندیده میرند
پروانه شبی که شمع را دید / گرد سر سوز غیر گردید
او بر سر جان خویش میسوخت / پیراهن هستی نمید دوخت
بلبل که ز نغمه داستان زد / بادی بر گوش گلستان زد
فریاد که تیر ناله رد شد / بیرون دلش نشانه صد شد
از چاک جگر ره گشودی / جز بلبل و شاخ گل نبودی
از قصه آذر و سمندر / دیگر من و داستان دیگر

رسیدن سمندر بوصال آذر

دیر وز بغم یار بودم / در سوز یکی هزار بودم
تا آنکه رسید یار از دور / میداد ز خویش جلوه دستور

تا دفتر ناله باز میکرد / صد رخنه بجان ناز میکرد
در هر قدمی که میخرامید / نزدیکی یار خود چو میدید
میدید نشسته یار سرمست / جوبهای شرار از وهمی جست
از دیدن یار میطپید دل / وز شوق بر پسم نیم بسمل
میمرد بهر نگاه و میزیست / نه قوت پای بود نه دست
تا خود بوصال او رساند / غم در دل آرزو نماند
افتاد بسینه ناله اش راه / میکرد نگاه همره آه
فریاد رسی نبود جز دود / رو را بغبار راه میسود
در دم چو صبا بر او گذر کرد / بالی چو بخون دیده تر کرد
پی را بپر سمندر آورد / برداشت بسوی آذر آورد
آورد بوصل چون در افتاد / آذر نفسی هزار فریاد
میگفت بغیر من چه دیدی / از دوری من جفا کشیدی
ای خو بوصال کرده ما / چون نی ز جدائیم تو فردا
آذر چو بطی شدش روایت / سر کرد سمندر این حکایت
کز شرح تو دوری میگویم / دیگر تو و خویش را نجویم

میگفت که گر دمی نشینم / یکدم بتو خود در و نه بینم
مرگست بهار زندگانی / پیوسته بعمر پایدگانی
آذر ز سمندر این چو بشنید / خود را بسوی عدم کشانید
واماند سمندر و دل ریش / پوشید لباس ماتم خویش
آذر رفت و سمندری ماند / معشوق برفت و محشری ماند
خاکستر او چو شعله پوئید / جان داد براه یار و بوئید
صد حیف از این دو عشق پرداز / معشوقی و عاشقی نظرباز

بنشین و لباس آه کن بر
در ماتم آذر و سمندر

دیباچهٔ میخانه

الحمد لله از دوستکانی این آیهٔ الهی پیمانه در سر خم فهرست نثر میخانه و سقیهم ربهم شرابا طهورا ای دریاکشان سبوخوار و ای قطره ناچشیدگان رفته از کار درین میخانه باده بقدر حوصله در جام میریزند جای گله نیست گاهی از پرده باید بدر افتاد و گاهی مستور زیست فرد

در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود — کان شاهد بازاری وین پرده‌نشین باشد
ع شکوه از چشم مست ساقی چیست — جام می و خون دل هر یک بکسی دادند
در دایرهٔ قسمت اوضاع چنین باشد — زلال از راح در دست ساقی مستر

آفرینست که راح کل حزب بما لدیهم فرحون در اقداح اشباح دار و راح حکیمانه پرداخت بیت

ساقی سیم ساق من گر همه درد میدهد

لیست لی همچو جام می جمله دهن نمیشود — و نقد ذرات خلقت را در بوتهٔ

شمسی و قمری شایسته و بایسته بگداز انداخت و در دارالضرب کنت کنزا مخفیا و ما کان محمد ابا احد سکهٔ قهرمانی آب و گل را بر درست عیاری مغربی بتمام عیار عرب و عجم لوای ختم رسالت را افراخت

بیت ای مدنی برقع مکی نقاب — سایه‌نشین چند بود آفتاب

و خطبهٔ انما ولیکم الله در شان انا و علی من نور واحد از لسان بلسان جگکان حضرت ختمی نشان بر منبر ملک و ملکوت آوازه پیچلان خلافت در انداخت ع

که من مدینهٔ علمم علی در است مرا

و نام نامی این نامه را میخانه نقل نقل کاسه پیکر و نان خراباتی و مناجاتی ساخت و پرداخت ع

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند
گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند — و از آب و تابش بحر حدیقه و جام
جم بدریوزه تیمم ابدی اندوخت — ز دریای شهادت چون نهنگ لا برآرد
تیمم فرض گردد نوح را در وقت طوفانش — و هزار و یک قدح از بادهٔ سخن

در بزم خاص و عام بگردش ابدی انداخت بیت هزاران نشأ داری خواجه در سر یکی آمد شد خود را بیندیش ، بعد از گردشهای قدمهای

این نشئه بر دردکشان خرابات انس طلسم هستی شایسته مباد که هنوز
قطرهٔ بکلوی این دریاکش حباب حوصله فرو نریخته بودند و از دامان
مریکدهٔ دهن نبوی اشراق انفاس عیسوی قسطاس عقل هیولی
باقر علوم اولین و آخرین آل مرتضوی محمد باقر علامه داعی عباس
صفوی بحکیمی بنام و رسوا نگشته بودم زلالی و حکیم بعدد حساب
ابجد مساوی می آمد مدتی الحکیم تسبیح میکردم تا حکم حکیمی بسلسلهٔ
مرسله پروری رقم اشراقی در آمد مغز هوشم را از صدای آبای
آخوند و ملا بر زخم ناسور مرهم کافور نمود فرد همین قدر که نمک بر جراحتم
بزنند. بود ز مردم آسوده اتلها پس مرا قسم بنقطهٔ قلم و مرکز
لوح و کرهٔ ظلمات دوات که موجش موی پریشان مجنون و
قطرهٔ عنبر بیزش اشک در سرمهٔ غلطیدهٔ لیلیست که تا خال در دامان
نثری که مهرهٔ لعب طفلان سخن تواند بود از جنبش مژگان شکسته
بستهٔ قلم نچکیده و نغلطیده و سیمرغ بلند پرواز قاف طبعم
مگس سر بدو دست پس ماندهٔ شب گذاشته تا نیمروز کسی نگشته
و نمیشود این چند سطر پریشان تر از زلف پریشانی که بیک

سرکردن

سرکردن شعلهٔ سیه زبان موی مجنون در پای لیلی کشان زنجیر در
گردن شیفتگان فرو ریختی تموج شتر دل گسسته مهارم کرده بود
از دریا سر مست کف بر لب فشان اگر ترانهٔ زلازل حبابش
راه آورد شور محفلی و آشوب تجلی ندارد گریخته و گرانبار آمده
عرقش بسترند و عیبش بشمرند بر روی طول نثر میخانه آغاز نظم
بر گشادم و عطسهٔ چهل صبوحی طلوع خمیازهٔ میخانهٔ روح الهی
دادم ع هر کرا هوش هست بسم الله
وما توفیقی الا بالله

بسم الله الرحمن الرحیم

قدح اول در توحید

نام او باده بسینه میخانه | دهن هر که هست پیمانه
آفتابست در پیالهٔ او | پس نگون میرود پیالهٔ او
سرو مینا شکستهٔ بزمش | لاله سر نیزه بستهٔ رزمش
نرگس از گریه‌های آلوده | چشم مشتاق دست پالوده
سبزه از خیل تیغدارانش | خون یک کشته نوبهارانش
آهم از آستانش دل راند | گردبادی که غنچه گرداند
ابر گردی ز راه شبرنگش | برق کامی ز قاصد لنگش
رعد کاوازه‌اش بهر کوئیست | از گدایان کوی او هوئیست
تا جگر تخت داغ او شاهست | سینه زنجیرخانهٔ آهست

ناله در سینه مست میغلطد | جام دل در شکست میغلطد
خاطرش میل بستگی دارد | با دلی کو شکستگی دارد
ساغرم را شکست بسیار است | دل در تسلیم کو نگهدارست
نه ز بام فلک فتاد ز دست | بر زمین خورد ذره نشکست
آدم چون نشان خاک فرود | بر گرفتم هنوز پر می بود
می توحید اوست نوشم باد | سلسبیل بهشت هوشم باد

قدح دوم در توحید

نام او شمع در سینه فانوسیست | شعله در آبگینه محبوس است
نظرم بی رخش دریغ رود | چون نگاهی که زیر تیغ رود
او گرانست در من بها شرم | چون تهی کیسه کان در و نگرم
عقد زنار در سبحه نپذیرم | مو شکافم که زلف او گیرم
نتوان راه برد هیچ باد | بر دبان کشیده انداز زد
بغلم شیشه خانهٔ فلکست | سنگ در کاسه‌ام از محکست
در گشادی که ششدر عقلست | نطق را دستخون هر نقلست
آنچه او سخت بست سست مگیر | وای بر روزگار بخت دلیر

تمثیل

مفلسی دید در شکنجهٔ و رنج / گرهی نیم بسته بر سر گنج
برد انگشت تا که بگشاید / کیسه چون پشت مار آراید
آن گره خود دهان افعی بود / بستهٔ نیمه کار معنی بود
در گشادن چو دست برد بکار / نقش از خون دیده شد گلزار
زد فغان کای جهانیان چو سپند / بگشا عقد دل بسیم مبند
شرک از دار لا فرو آویز / در امان گاه دار خویش گریز

فتح سیوم در توحید

اشکم از نام او چو غنچه کند / روی خود سرخ از طبانچه کند
بلبلان درس روی او خوانند / ورق گل بهانه گردانند
بس که بر ناله گلشنش تنگست / سینهٔ من مزار آهنگست
چون خیالش چمن بخواب برد / حسن یوسف ز دیده آب برد
عاشقانش که فربه جانند / صبح هر روز عید قربانند
هرکه از زخم او کند فریاد / خنجرش بر گلو فرو گرباد
مغز عشقی که میشود در پوست / در عرقخانهٔ محبت اوست

ذرهٔ از درش بخواب شده / مانده پائین و آفتاب شده
ذره ذره بهر چه درگروم / وحده لا شریک له شنوم
غلغل کوس اوست لیل و نهار / لمن الملک واحد القهار

فتح چهارم در توحید

نام او ساقی و نظر جامم / بخم دل ز نم بر آشامم
فتح از وی بخواب میگیرم / طفلم و آفتاب میگیرم
چون خمارش بدل حواله کنم / داغهای جگر پیاله کنم
گردشش را بداده بازوی خم / دست کم پای کم ترازوی کم
ذرهٔ کش ز علم او چاکست / گر فتد خاک بر سر خاکست
آنچه بایست کرد روز نخست / همه از جبههٔ سرشت تو رست
تندی پند و تلخی پرهیز / حرف دلچسپ و معنی جان خیز
ابر را زو شکوفهٔ گستاخ / خندهٔ تنگ و گریهای فراخ
من و دل را بذکر استغفار / جان آگاه و دیدهٔ بیدار
بخموشی ز روم که لب بندد / بحر بر غلغل سبو خندد

فتح پنجم در توحید

نام او بر زبان او دست درست   که خدای از خدای باید جست
چشم قبله نمای ابرویش   عینک دل بمصحف رویش
بر درش تا ز دل کشد باده   مژه خنجر بمشت استاده
اوست با فنده پریشانی   بر زمین رشتهای پیشانی
کو توان دماغ کرده خرد   تا که تیر از نشان نگردد درد
کف خاکی ز صنعش آدم شد   شهر هژده هزار عالم شد
قلعهٔ قهقهه دهان کرده   تخته پل بر درش زبان کرده
پای از کهر کشیده درد   زده قفلی ز لعل بر پر داد
خندق و راکشیدن گفتار   لعز و دین را برین بلیست گذار
بود آن تخته پل بر این درگاه   شارع لا اله الا الله

قدح ششم در مناجات

ای زمین را کلاه فقر طراز   آسمان را کمر مرصع ساز
رقعه بر خرقه ز چرخ کبود   از برشهای آتش مدود
وز نگار رکفشت زنگری   خشت سیمین این خم کهری
نیست گردون که چون زنو کندم   خرقه میناختم بر افکندم

خاک میناختم بسبز ز غمت   شد زمین آنچه ریخت از قدمت
ماند از تو بنا گواری ناز   سجده در قید طوف در پرواز
گل سجده ز خار خار تو رست   تشنهٔ علم فتنه کشتهٔ بتت
در بهاران که ابر جامه فشرد   مژهٔ عاشق تو بر همه خورد
نیشکر سایهٔ برانگشتت   بحر و کان مهد زادهٔ مشتت
الفی و دو کون صفر عدد   صمد لم یلد و لم یولد
پادشاهی و لشکرت نامت   شورت بحرهای انعامت
تو بمانی و خویش آخر کار   لیس فی الدار غیره دیار

قدح هفتم در مناجات

ای نیز مت پیاله پروانه   مست بیرون فتاده میخانه
زلفها لشکر شکستهٔ تو   خالها مرغ دام جستهٔ تو
قلمی تیز کرده مژگانت   تا چه آرد جگر به دیوانت
روی پر شرم صحن میدانت   عرق حسن گرد جولانت
بر دلی گر خورم تو دلبندی   بر رگی گر زنم تو پیوندی
می حمد تو معنی افشرده است   هر قدر صاف میکنم درد است

از تو روزی که کار با دل بود / روزیم از نظاره حاصل بود
هوس دانه خاکسارم کرد / دام تشویش روزگارم کرد
برنخوردم ز آشنا نظری / نشنیدم بخوری از جگری
بر خیال تو نقش دل بستم / از غلطهای آب و گل رستم

قدح هشتم در مناجات

ای فریبت نصیب جان همه / شکر آب تو در میان همه
بر درت هر که هست میپاید / پا نهی دل بدست می آید
بتو مشغول و بی تو ام با تو / از که جویم ترا ز خود با تو
چون خیالت کنم نگار آنجاست / دیده بر هم زنم بهار آنجاست
بر رخ چون رسم شب آهنگم / سیبی از باغ تست در چنگم
گر زمین باده ور فلک جامست / جان من مستیم تا بن دامست
دوزخت گر بهانه خواهد بود / جشن آن آستانه خواهد بود
نستانیم هیچ نقد و سلم / مزد طاعت مرنج تو مزد کرم
چون غمت حلقه دار بازو شد / لی مع الله در ترازو شد
منبر خطبات بدار زدند / سکه بر نام روزگار زدند

ور دهن رخصت بیانم نیست / بیش از این جرأت زبانم نیست

قدح نهم در مناجات

ای گل و بلبل و بهار و خزان / ساقی و بزم و جام و خون رزان
در غمت چون مژه قلم برداشت / اشک دل برات دیگر داشت
زلف بر چهره بر نوشتی آه / درس باید گرفت بسم الله
ابرویت را چو تیر غمزه چشم / مد آهیست تا ابد که کشم
هست از صید ساز عدل تو ساز / سر میدان کبک سینه باز
دست و پا میزنند در نظرت / شد شفق گرد کشتگان درت
صفتت را که اینقدر خوانند / همه یکرو و یک ورق مانند
سبقی کان بجیب دیده بماند / آن تو بودی که ناشنیده بماند
تو درونی بذات خویش نهان / حرف بیرون خانه هر دو جهان
تا ترا فرد فرد بشناسند / خسک گرد باد و سوا سپند
چون همه واصلت شوند واحد / نه دوئی باز گردد و نه عدد
شفق زیبقی فرو افشار / نه سپید را از آب بیرون آر
دم ناآشنای درد گریز / خون کن و در گلوی مستی ریز

کنده تن ز پای جان برگیر / نقل وسواس از دکان برگیر

این همه اشتباه و وهم و گمان / از ره و نیمه راه برگردان

تا شود صورت سپید و سیاه / معنی لا اله الا الله

قدح دهم در مناجات

ای خرامت قیامت شمشاد / سرو یک بنده زاده آزاد

منم و دیده و لب جوئی / با خیال تو هائی و هوئی

وان خیال تو مرغ شاخ بشاخ / من چو طفلی بصید او گستاخ

قطره کاید از جگر بورق / قاصد کوی تست غرق عرق

دیده تا بوسه از خیال خورد / همچو زنبور دست و پا سترد

گردی از عکس خویش شعله بدید / بوسه قسمت شد و بر و چسپید

گل از آن بوسه تا پیاله گرفت / قطره در زبان لاله گرفت

سخن از داغ او چکیدن کرد / رگ جان قلم طپیدن کرد

از درون دیده تا برون نظرم / عکس و بوسه توئی چو در نگرم

سخنم را فرو چکان ز لسان / بر ورق همچو روغن بلسان

شبنمش بر جگر کبابان ریز / کاب و آتش گرفته رستاخیز

در سخن خرقه بحر عمان شد / نعت موجی زد و گریبان شد

قدح یازدهم در نعت

پشت دریا و کان و ابر شکست / که محمد در یتیم نشست

گوهرش را صلای خویش نسبی / صد و چندین هزار صلب نبی

خاره اش گوهر از نمکدان ریخت / جوهر خنده در گریبان ریخت

سه درازی کوکبش افتاد / مغفرت عقده لال گشاد

فصل ظل اللهی شریعت او / لنت کنز اخطاب طینت او

قم فانذر قیام مسعودش / فتهجد مقام محمودش

جای چون در حریم مکه گرفت / کعبه بوسید پاش سکه گرفت

تا به نعت او زبان آمد / از سخن بوی استخوان آمد

طبخ آدم بچل اشاره کشید / پخته او بیک کرشمه رسید

نازش و دست رفو کارش / تا که نازد جهان به بیدارش

چون جنیبت بکوی خود راند / هشت جنت ز گرد وا ماند

خنجر او بروت نافه بهست / مرگ را ریشخند یاقه است

فلک از نیزه اش ز بس لغزید / بیضه آفتاب بر ترقید

[illegible] شده … سک نفسم چهار چشم شده
[illegible] … عیش جاوید لطف خاصم کن
[illegible] شوم [illegible] … چون دماغ گجند گنده دماغ
[illegible] شکم از [illegible] … ت زشت خود در و بیند
اختر طالعم دگرگون … زلف لیلی و خال مجنونست
گر بنی طالع مرا مسعود … بخت ایاز شت و عاقبت محمود

قدح دوازدهم در نعت

سر آغاز و آخر انجام … بمحمد تمام گشت تمام
در شفاعت لبش مسیح آباد … برگ گل بود و دستیاری باد
آب و گل تا از و نگار گرفت … چشم و دل درمی و بهار گرفت
باغبان سمند تا پده … آفتاب بست گرد خوابیده
پیهش را چو روز نا ورد است … بحر را عکس آسمان گرد است
خاتما خاتمت نیکر من … داغ دل مهر دار دفتر من
زینهمه نکته دان کم زکمند … موی عیب دماغ هر قلمند
برگ جان خویش نیش زنند … همه بر سینهای ریش زنند

عقرب عنکبوتی نویسند … [illegible] دل [illegible] نشینند
چون در ایند در سرای امل … ناکه [illegible]
صورتی نه که مردمی باشد … [illegible] تی باشد
شکل خمیانه سک آز [illegible] … تو نیا [illegible] ن گر به [illegible] اند
خاص و عامند انتخاب جهان … گرمی قتلشان فسرده مباد
جز فساد از نهادشان ناید … نأید و جلاب تیغشان باید

قدح سیزدهم در نعت

لطف حق در ازل یکی صد شد … همه جمع آمد و محمد شد
سر نامش نهاده بر چه … بر سر آستین گره کرده
پای اسمش که هست در که دد … دل شود گرد و نیم نیمی شود
صورتش جان عالمی کل شد … معنیش کارنامهٔ دل شد
رویش از شرم چون بر افروزد … آبحیوان سپندها سوزد
چون بلرزد بچهره مویش بخت … مومن و گبر رانکار رحجت
بر همه عالم ار نهد انگشت … پاک رحمت برند پشتا پشت
شافعا شفعه مدینه منم … بحر خونابه و سفینه منم

حلقهٔ کعبه شب درون مشتم / روز در کار دیده انگشتم
که ازان سوی جیب یارم چنگ / که کنم کلفتش نی دل تنگ
گاه این را دهم نثار بکف / دور شود دوزر آستان نجف
گاه ازان ره بجگر فرو نگرم / کز گلستان کربلا گذرم
زین هوسها که میپزد هوشم / بنشینی فرونشان جوشم

قدح چهاردهم در نعت

گل ز روی محمد آمد گل / غنچه بر نخل او و دل بلبل
آنچه از موکب بهار آنست / بر در او ز خاکسار آنست
نوبرش را آب و گل دادند / رنگ و بوی بجان و دل دادند
سطر قرآن بنفشهٔ باغش / داغ دل سرمه دان بازاغش
بر زمینی که رخش سا زد پای / آستین بهشت روبد جای
خواب خوش چون بنرگسش نازد / کام سرپس شانه آغازد
مذنی برقع نقاب بدر / بیک انگشت همچو قرص قمر
نرگست خوابش از هزار گنه است / گل بر افشان که نوبهار گنه است
حرف گیران نقطهٔ موهوم / بی نظیران معنی معدوم

خر دجال و گاو و پا مرند / لودن بارگیر ساحرند
فیل را چون کنند مخرج قال / پیش خوانان ره و بهند و شغال
هیضهٔ بیضهٔ شیاطین اند / خربط رشتهٔ خراطین اند
آدمیت در آب و گل شان نیست / نیشه جز شکست دل شان نیست
فتنهٔ چرخ و مفسد ارض اند / بیلاهای ناگهان فرض اند
بشتابای جهان جان بشتاب / عظمهای رمیم را دریاب

قدح پانزدهم در نعت

اول دو پستی و آخر دوست / بمحمد رسید آنچه نکوست
نرگسش را بزیر محرابش / شکر البیت با شکر خوابش
عکس رویش چراغ عالم شد / خواب سوز دماغ آدم شد
چون بمعشوقیش در آوردند / عاشقیها بکار او کردند
شوخی اشک او ز بهر جهان / بیشتر نه که تا سر مژگان
از جگر خون کنان تشنه بیم / درد دلها بخود کند تسلیم
ماه رویش بمهر در گیرد / ظلمت از خاک سایه بر گیرد
گر ز لطفش وزد نسیمی خوش / بال پروانه سهت دوزخ کش

آفتابا بتاب بر خاکم | ای سواد زمین و افلاکم
مژه ام پیش تو چون سرشته بود | ابر نیسان گسسته رشته بود
هنرم را ز بخت یاری ده | عمر را دست پایداری ده
بال معراج از تنم بدمان | بالها جیب و شهپرم دامان

قدح شانزدهم در شب معراج

شبی آراسته چو باغ از باغ | راست بازار بوسهیل [illegible]
برد زیر کلاه زر بینش | خور ز خجلت چراغ بالینش
ماه سیب گزیده پس میبرد | زردی چهره بر هوس میخورد
سایه پس شب فروز میگردید | عکس سهر روز میگردید
بستر افکند گرد سیمابی | با نظر خون کنان بیخوابی
ماه ز رنگ شکسته تابید | بر سر راه خفته خوابید
تیر تا فاقه در نظاره نشست | بر نشان شست بی نشانی بست
زهره از مهر گریه در شلوار | نغمه اش زیر چنگ استغفار
شیشه مشتری ز سر و دمید | تیغ مریخ باده گشت و چکید
زحل از خال لب نشان آورد | مردم دیده ارمغان آورد

حمل از شیر چرب آخر ماند | ثور ز آیینه پرده بر در ماند
بار جوزا بخاک و خون بستند | جل آتش تا آب پیوستند
چنگ خرچنگ چنگ ساز آمد | عود سوز جگر نواز آمد
اسد از طوق آبله یله کرد | حمله بر نیزه دار سنبله کرد
دلو هم آستین و هم خوناب | حوت هم تا به هم برشته کباب
تک و پوی براق شد چالاک | از پریخانه خیال بخاک
در رسیدن چو بوی پیراهن | در دمیدن چو موجه گلشن
پی و صوت پیش راه سراغ | ناله بلبل و شکفتن باغ
از سمش در بدر بیابانها | سونش باد در کر بیابانها
تا عنان دار حلقه بر در زد | شور محشر ز آستان سر زد
زین نشین جانب رکاب آمد | مه سوی برج آفتاب آمد
نمک جان بران فرشته نشست | تن بحسن برشته در هوست
راند بر نه جریده چار قلم | ریخت بر هفت نامه زلف رقم
شش خط از پنج نسخه املا کرد | سه و هفت از دو صفحه پیدا کرد
ماه با تیر شد نشان خدنگ | زهره و مهر با توانی رنگ

در چرا که بنفشه برگ زحل
داغ لاله بزیر کام حمل

ثور و جوزا که پی زده مانند
جام در چنگ می زده مانند

خار سرطان درون نسخه شیر
گل رعنای بوی و رنگ پذیر

سنبله خوشه‌های مروارید
دانه چند در ترازو چید

دسته سبزه چریده بزغاله
سمها غنچه شاخ چون لاله

دلو و ماهی دو رویه بازیگر
حقه آتشین و حلقه زر

تا [illegible] گل سپند براق
نه فرو ریخت از جگر اوراق

کام دل اندکی تحمل کرد
رخصت از خاک آستان گل کرد

به برون آی از درون برجاست
آمدن آمدن برون آرزوست

شد بجلوت درون کاهی گلشن
همچو معنی ببیتگاه سخن

مژه بر خویش میدرید آغوش
دیده نظاره میکشید بدوش

از شدن تا بدنش هنوز
مژه دلدوز و دیده مردم سوز

باد دامانش که دره میرفت
کامد و غنچه گشت و چون گل خفت

قدح هفدهم در منقبت

نظر هرکه از علی دور است
گر بود دین یقین کور است

لذت دین علی ولی الله
هست در چاشنیگه افواه

بعد نعت رسول ذو المنن است
در ثنایش که برتر از سخن است

کفر را قبله‌گاه دین بازم
گر سخن اندکی براندازم

شکل کردید کان بغیض و بید
مسیحائی که مسخ فسخ و بید

میرود تار و مار می آید
هر که زو برکنار می آید

لعبه از نار چار پهلو زد
مولدش بر حرم چو پهلو زد

برق کاهی ز جلوه لنگش
شور محشر غبار شبرنگش

موبه کرموی بر سر [illegible]
هست تخیل عدوی را یک دو

هم نشان خدا نشان خودت
انما آیتی بشان خودت

شرح آن عرصه ناله پستم
عرصه رنگ شکسته دردستم

دشمن جان صاحب سخنند
مردمان در حسد هزار فنند

چشمشان خالی از نمک باشد
لبشان عیب را محک باشد

بر دم گرم و اشک سرد زنند
دست در خون اهل درد زنند

خاک و اصلاح ذوالفقار کنند
سرشان گیر تا بکار کنند

دست پیدا در روزگار بنند
صد قد ده حلقه از چین کمند

برق شمشیر نازو آشیانها ز — هر دو در چشم اعتبار گداز

جام اسکندری نگون گردان — عکسها را اضافه چون گردان

دورم از گرد باد خاکدرت — گشتن هر نفس بگرد سرت

بر هوای نجف غبارم کن — سرمهٔ چشم اعتبارم کن

قدمم کام خون سپرده شده — پیکرم شهسوار گرد شده

جانب مکه ام زیرک در تاز — بمحک نقد سکه ام در باز

بمدینه رسان سپاهم را — خیل اشک و لوای آهم را

قدح هژدهم در مدح شاه عباس

سینه ام داغ عشق و دلتنگ — حقه بر روی صید خویش پلنگ

جگرم آفتاب عالمگیر — زده بر طعمه قفل پنجهٔ شیر

شور در آب و خاک و باد زنم — تا بدرگاه شاه داد زنم

شاه عباس شاه دریادل — پیچه گردان هفت مهرهٔ گل

سر قیصر زگردن خطرش — نقطهٔ عبده و خاکدرش

نام او چون لوای عدل افراخت — مهر بر گرگ و میش صبح نتاخت

میکشد روبهش باده و زن — بیردت پلنگ بادکوزن

حکم او چرخ را خبر داده — مئسی بال کنده پر داده

گوشمالش که مغز افروزد — گوش آتش هنوز میسوزد

نیم سیلی که کوفت بر رخ آب — جست بیرون ز کاسهٔ چشم حباب

چون تنجبیر آرزو بندد — کل میان از خشم او بندد

در شط خون که جسته جسته رود — آب چون کشتی شکسته رود

دامنش چون ورق بگرداند — چرخ را از سبق بگرداند

در زمانش که لطف عام صداست — لاله خوناب عذرهای صباست

سرکنجیر و ان بگل زده اند — تا که جامش بشکل دل زده اند

روحها صاف کرده بناز — تا خورد باده دماغ نواز

دولتش مستدام باقی باد — حیدرش روز حشر ساقی باد

قدح نوزدهم در مدح شاه عباس

چیر واکار نامهٔ فلکی — حرز توفیق طاعت ملکی

بقدح رنگ باغ میریزی — گلستان در دماغ میریزی

از عبارت گرفته توشهٔ راه — عطسهٔ خاک و با در نوح الله

از گلت روز و شام صبح مند — رنجیه برگ بوستان عمند

بادهٔ من زلال خورشید است / چشم تو شیر شعله نوشیده است
شکوه ام لاله زار رنگین است / داغ خام تا سقفش امنیت
کاه از سوزهای شور سخن / دعوی غبن از جهان بس من
زچنین فیضهای گردون خیز / دامنی وا نشد که صدقه بریز
زنیهم ریزش لآل سخن / افسری سرنثار کاول من
سخنم را رکاب غنچهٔ بیتر / دیدهٔ بخت باید و دل شیر
بدعایت خیال می بازم / یارب آمینت بال پروازم
تا جهان باد در جهان باشی / حکم فرما و کامران باشی

قدح بیستم در مدح اشراق

چون بر من مشک بید لاله فرو / جگر شب دریده و زهره رو
شمع در آستین دوزخ بود / تا گریبان شعله در یخ بود
قطره آیندهٔ دگر از میغ / بسته بر میغ مثل جوهر تیغ
غسل در چشمهٔ جگر کردم / ز آه خود چون شرر سفر کردم
پا چو کشتی شکستهٔ پیداد / پی چو دریای خشم رفته زیاد
دیدهٔ جام سرنگون کردم / بحر و بر را محیط خون کردم

چاره بردم بجیب عمر ساقی / نشأ جام فیض را باقی
ساقی جام دلنشین عراق / آفتاب سپهر دین اشراق
باقر علم عالم ارشاد / صد جهان فکر بکر را داماد
خالق از خلقتش پسند گرفت / نمک فطرتش بلند گرفت
گوهرش را چو صلب باب افتاد / ناف آدم به پیچ و تاب افتاد
پیش او آفتاب خم گذرد / دم زند چون صبحدم گذرد
عالم از وی بجذر و مد چکند / جان که بادستی جسد چکند
چون کفش قطرهٔ نثار کند / ابر هر سو شکم فگار کند
سخنش سوخت جان محفل را / شکر تند میکند دل را
قلم او که شمع انجمنست / برگ کبریت احمر سخنست
ورق او که لالهٔ جگر بست / طلق اکسیر شمسی و قمریست
نور اشراق راه غربی زد / خشک مغزی من بچربی زد
چهره ام بر پستان او فرسود / کاه بودم که کهربا م ربود
غنچهٔ لعل خنده تا که شگفت / صفت در نسفته باز چو سفت
کای حکیم عرض پذیر آله / جوهر ذاتت نسبت تو گواه

تنه‌ات چون لعاب ریز شود — عنکبوت آفتاب خیز شود
جسم را چون هاله خانه کشتی — بخیال از خیال جامه کشتی
چون دم از کوی جگر گیری — توبه محضر را بزر گیری
نام این نامه پیمانه میخانه — صوری و معنویش پیمانه
بتوکل چو تکیه زد پشتم — جام و دیده گرفت انگشتم
خامه شد شمع و نامه پروانه — نام این شاهزاده میخانه
سر سخن را فرح پی فرحست — باده پیما هزار و یکقدحست
هر قدح مستی ز هوش کشد — عالمی جام جم بدوش کشد
باغی از داغ دل چو نفقه کنند — صد هزاران حدیقه صدقه کنند
لاله داغ نژاد رنگش باد — گل گلبن تر از عرق رنگش باد

قدح بیست و یکم در صبح اشراق

جوش خم عندلیب او را قسیت — قصه خوان رکاب اسرا قسیت
سدرة المنتهی پیمانه او — چرخ گردی سرای خانه او
از صراطش که مستقیم آمد — شارع محدث ذ قدیم آمد
از عیون المسائلش خورشید — چشمه سار هزار و یک خورشید

افق او مبین هر کمان — زیج تقویم شمسی ایمان
ای لبت ماه مهر عید بلند — صبح را نبض گیر شکر خند
دهنت کاسه صدف را آب — سخنت آب و تاب گوهر ناب
آستینت مسیح کوچه روح — دامنت بادبان کشتی نوح
صد قیامت که تازی و فرسند — هر یکی حل مشکلی پر پند
پاره بر دریده اند دهان — که بجسمست حشر یا با جان
که بجسمست یا همین حسبت — یا بجای که نوع هر قسمت
جسم و جان از خیال میسازند — بخیالی خیال میبازند
چیست دفع خیال بازی شان — چاره شبهه مجازی شان
شبهه را ترانه این نکتست — که عقاب و ثواب با علتست
ما و رایت اراده معدوم — وای بر عقل و بر تو هم مشوم
اعتقادم وقوع عقلی کن — عقلیم را یقین نقلی کن
از گذشته سوال معدومند — پیش از سال حشر معلومند
من چگونه برون فشانم دم — یلنفس در میانه دو عدم
زینهم نیم بخت طبع لطیف — نمک لیست ناف سوز حریف

آنچه در سینه ام نجوشیده است … قدح مشرقت ننوشیده است
زخم سینه ام زخوانشار است … کاب گل رنگ و بوی گلزار است
از قضا در فتاده ام بوجل … بلد وهی گروهی از جهل
نفسشان چارچشم و هشت دهن … پندشان هفت بند گوش سخن
جز دلا ینفک اند باطل را … سخن جان و تشنگی دل را
از دهن حرکتی که یافته اند … جانب کاسه گرم تافته اند
پنجه را آنچه دیده اند بمشت … نیست جز عیب جز انگشت
وصف ایشان که قصه مار است … هر قدر کم فسانه بسیار است
حرف مار ارچه بیشمار بود … قصه بهتر که تار و مار بود

قدح بیست و دوم در مدح میر محمد باقر اشراق

ای خیال تو دستگیر دلم … با تو مردر روان آب و گلم
باقر بحر علم و ارشادی … فضل را افتخار دامادی
صد حدیقه برت کم افتاده … جام جم در پس خم افتاده
جگر ناله را که جسته ام … تا غمت را خراب ساخته ام
حج ثانی که آمدم بدرت … کیمیا زد بقلب من نظرت

زرم از کان بسکهات نازید … همچو برگ خزان بپروازید
چین ابروی سکه بر خواندم … چون طلای که اخته ماندم
بازگشتم بسوی خانهٔ خویش … تا گدازی ز مغز معنی بیش
بجگر کاوشی زدم ز سخن … چون بمیداد راه تیشهٔ من
گاهی جگر از تو تر کنار سخن … نامهٔ تعزیت چمن بچمن
عرقی گز جبینت میریزد … آفتاب شهید می خیزد
زور بازو بکار دل آویز … چه چنین سخت کرده برخیز
از جگر بر تیشه افشردم … زخم کاری بکار دل کردم
بازدیم زخم و تیشه خشم گرفت … بیستون در نظاره چشم گرفت
جام گیتی نما بپر گردید … درقت ز آفتاب بر گردید
عکسی معنی بپیالهٔ من شد … مشعله در کار برق ایمن شد
تا خمار سخن عنان داده … جام گردیده عکس افتاده
بعد ازین تا سخن سخن نشود … در دنوشش زلال من نشود

قدح بیست و سیوم در خواب دیدن اشراق را

ای جهانگیر ماه تا ماهی … صاحب تاج و تخت آگاهی

مانده از نحجات زهی تعظیم
بر زمین پشت دست کلیم

عصمتت را ز آبروی الست
قطرهٔ را هزار مریم هست

گل طبعت که یکرا فتاده
هر نفس عیسی فرو زاده

بسکه با آبستانت آمیزد
خاک من خضر در دهن ریزد

شبی از روزنامهٔ وسال
مطلع شام هجر و صبح وصال

داغ لاله سهیل صحرا بود
برگ گل چهرهٔ زلیخا بود

خواب را در تجارتت کوم
یوسفی حلقه دار هر موم

خواب را دست دامن دل شد
کشتیم موج خون بسمل شد

سبزه از نظاره گاه دمید
که خط گلرخان دکان برید

متکای ز لاله آن پشته
رشک گلزار سینه پشته

متکای سپهر چندین رنگ
هفت و نه بر شکوه قدرش تنگ

بستر طائر ز سینه برکنده
تا ز پایش بنور آگنده

نبی الله تکیه برده نگاه
ابر رحمت به دست ...

چرخ با کهکشان نظر شده لو
تا گریبان بریده ...

جانم از تن بر تبش همه آوخ
صد سلیمان بر بش چو پای ملخ

دیده را دیده دور شوخی گفت
عکس نظاره از نظر میرفت

داد پروانه وار پروازم
بحکیم و زلالی آوازم

جسم پالود و جان من شد صاف
تیغ جوهرنما فکنده غلاف

قطرهٔ ابری صدف وا ماند
گرهی بر جبین دریا ماند

همه تن جان براه سینه زدم
دست در پایهٔ حرینه زدم

گرد لب را بپرسشم شیرین
گز قدم بوسهٔ ملک پر چین

من بتاراج بوسهٔ ملکی
زخم دل در نمک ز خوش نمکی

گز تو اشراق شرع پیدا شد
خاک پیش از سپهر پیدا شد

بانگ الله اکبرت در گوش
مهر دستار صبح مشرق دوش

در کمر پیان من و عارفی
گفتها پهن کردی و کفنی

چون جبینت طلسم سجده شکست
جانم از تکیه گاه را نشست

که بتوفیق حج رساد حکیم
بخدای که کعبه ساخت حریم

لب ختمی بجوشش آمین زن
کلک اشکم بتاج پروین زن

پی تعبیر دو زنگی بر خواب
بقلم از هلال ششتر کاب

قدح بیست و چهارم در تعریف خوانسار

۱۵۰۲

تا که خاک درت بمن دارد   آب خضر آب در دهن دارد
در گلی دل ز چنگم افتاده   بود گل در پیاله باده
خوانسار هست چشمه سارانش   خواب دیدار نو بهارانش
دل گل و دیده [illegible] چند   هر کسی نقش خویش می بیند
چون بنفشه شکسته اند همه   سر بزانو نشسته اند همه
لیلی هر شکوفه جوشانست   مغز مجنون ما پریشانست
هر دو شش در خزان چو می بیند   سایه برگ گلسته می چیند
عکسش از باغ و دشت افزونست   تا نظر کار میکند خونست
چون تموزش بروز مهر آزرم   چهره دلبریست گرمی شرم
تو هکن راز کرد افشانی   شبنم آید بعنل پیشانی
در دیش درکشاد سردی دم   دی و امروز [illegible] زند بهم
مهر گرمی بخویش میوه زرد   چون یتیم برهنه میلرزد
ترک آتش چو ترکتاز آرد   پنجه شعله در بغل دارد
تو بها سالکان خاموشند   سر بزانو و تیغ بر دوشند
پشته و کوه رستم و سهراب   تا کمر زخم و تا بغل خوناب

بیستو در دیده دریده او   داغ لاله در [illegible] دیده او
بس که دامان خاک تر سازم   سایه بر آفتاب اندازم
از جگر هر عرق که گردانم   شعله را آرم و برو خوانم
صوت کامت گشد ترانه هوش   ناله زمزمه زند بر گوش
چون حباب نظر شود پنجویش   بوی پیراهنت گل آرد پیش
[illegible] در راهت که داد بیهوشی   شد می نیم رنگ [illegible] موشی

قدح بیست و پنجم در صفت عشق

سخنی از لبم به تحجیر است   که دل شیر و غنچه تیر است
آن سخن چیست بشنو و مشتاب   نتوان گفت پیش هر بیتاب
عشق گفتم دل و سرا جنبید   تا بعرش خدا از جا جنبید
عشق تا نیست شور مستی نیست   چرخ بالا و رقص پستی نیست
از در زخم دل درون رفتم   تا نظرگاه جان بخون رفتم
عشق را چون بهم زدم اوراق   ورق اشراق بود و حرف اشراق
عشق دیدم ز خود خراب شدم   آتش و گریه کباب شدم
از جگر برگ لاله پردازند   در نفس [illegible] دود و [illegible]

دم گرمم شکن کنار آمد / پنبه پستان زلف یار آمد
بازگشتم بگنج میخانه / خون دل باده دیده پیمانه
برکشایم گره ز کار سخن / عقده در زیر پود و تار سخن

قدح بیست و ششم در آغاز داستان جمشید

جمشید آسا پیاله بسختم / آفتابی برآید از دستم
جامه‌اش کاغذین دریا خیز / دامنش تیره سنگ مینا ریز
چون گل باده از قدح بدماند / نوبت گلبنی بجمشید رساند
آفتاب جهانستانی شید / نام می جم نهاد و شد جمشید
شید خورشید جم شراب بود / زیر جم هر دو جهان خراب بود
ذکر تکرار جم ز گفته رشید / بشنو از سیر اختر جمشید
که چیانش دی و بهار گذشت / روزگارش بروزگار گذشت
مرگ در خواب مرگ بد دورش / جنس عنقا و کیمیا حورش
جگر شعله‌اش نمک آلود / آتش آبدار را دید دود
چارصد سالش از توان برگ / [illegible]
شاد شاه و رعیتش ساده / از قلم جمع ریش افتاده

همه از حسن آفتاب بلند / نعلشان بهر چشم خرم سپند
عقل رخش جنون بمیدان تاخت / شید را کفر خصم ایمان ساخت
بحر را برگ ناخدائی کرد / جرأت دعوی خدائی کرد
بخدائی که ریش مرکش بود / ریشخندی بخویش برکش بود
شد همان دم بچشم غمخواران / عارضش نامه سیه‌کاران
بشنو نیش درد میدن شید / ریش با برگ دست و ریش سپید
جمع گشتند گلرخان با او / همه چون داغ لاله هم زانو
ماهشان آه سرد پوشیده / مشک ترشان ز لعل جوشیده
مرده شمع و نشسته دود بمرگ / لاله را مانده داغ ریخته برگ
آفتاب از خسوف تار شده / گلها را ز ریش خار شده
خواست آهنگی از ترانه بر شید / کای قمرطلعتان زهره نشید
خوش درآئید چون سمن همه بوی / صبح فردا تمام از در کوی
تا بتاراج پیر در تازیم / گاه دل گاه دیده در بازیم
در خرامیم کبک وار گشت / ناله چند واکشیم بدشت
با دگر دیم و گرد انگیزیم / درد از روی درد برخیزیم

بر سر و پای وحشی چالاک   چشم زخمست حلقهٔ فتراک
حلقه را سرنگون درآویزیم   تا مگر موج خون برانگیزیم
نه ز مقراض موج آب مباح   بر تراشیم سبزه را اصلاح
تا علاجی بمرگ ریش کنیم   چارهٔ برگ و ساز خویش کنیم

قدح بیست و هفتم رفتن جمشید بسیر دشت

چون درین پردهٔ خیال فروش   نمک سوده گشت شکرپوش
آفتاب از رخش نقاب گشاد   بکف عشقه دار آینه داد
خیمهٔ جمشید زد بدشت برون   با حریفان خود بگشت درون
سبزه از موج دفع غم میکرد   خیل طاوس جفت رم میکرد
نالهٔ مرغکان کهپاری   نغمهٔ عاشقان بازاری
برق میجست رعد هی میزد   قطره را تیغ سبزه پی میزد
ابر را ابر اشتلم میکرد   خنده در جوش گریه کم میکرد
بازوی وحشیان صحرائی   وعدهٔ دلبران هرجائی
از اجل صید را خبر میکرد   تیر را مرغ نامه بر میکرد
از تنگ خدنگ خاره گذر   رنگ گشته نهان برنگ کمر

مژه حسن پوش دیده گردیده   تا شده راست دیده برچیده
سرنگون گشتن گوزن بجای   چون درختی که افکنند ز پای
دم روبه بدم گریخته بود   سگ بر و گرد پویه ریخته بود
چشم آهو که داغ لاله گشود   عکس تریاق در پیاله نمود
باز از خون کبک مست شده   چاشنیگیر می ز دشت شده
تاخت جمشید از پی نخچیر   پشته بر پشته شیر با شمشیر
بر سر راه او بساط گشاد   پشتهٔ نو بهار مادر زاد
برگ گل روی یار چشم بود   بوسهٔ آب گشته شبنم بود
با نسیمش که مست میگردید   گل پیاله بدست میگردید
تیرهٔ لاله ژاله می افکند   در چکیدن پیاله می افکند
تا که نخجیر گرد از ان پیشه   می شکفتش بهار اندیشه
دید نخلی که تاک خوانندش   دیر بان روح پاک خوانندش
بس که بر تر شده ز چرخ کبود   خوشهٔ پای پاک پروین بود
دانه و خوشه سرنگون از بار   چون دل عاشقان آبله دار
در سیاهی پی بریدن شیر   سر پستان حور غالیه گیر

شد اشارت چنین که افشارند / در خمش پر دهند و بگذارند

قدح بیست و هشتم در افشردن انگور و پیدا شدن می

آبله آبله شد کافت دلم / از حباب خمار آب و گلم

آنکه زانگور نوش عشرت خورد / غوره در چشم غم چنین افشرد

که برآمد برین زمرد گرد / قدح پر نگون باده زرد

خشک ریزی اشک زر گردید / خنده سوی پیاله برگردید

گلرخان تاختند بر سر تاک / پای کوبان و دست بر افلاک

خوشه چیدند زنگ زنگ از بار / گوهر پایمال دست افشار

صاف کردند و در خمش کردند / رهزن هوش مردمش کردند

خم برون زد ز لب کف انبوه / خیمه آفتاب بر سر کوه

زیر آن کف تبسم می ناب / شعله را پنبه گشته بود نقاب

اژدها پیکری نزادن روح / خونی صد هزار عهد نصوح

بعد یک چله ز آتش بچه بود / بر طلا شد ولی گداخته بود

خم چو ساق چنار می افروخت / طور میخانه در عرق میسوخت

کاش میشد ز وضع حملش چاک / شکم فتنه زای دختر تاک

انما الخمر را بپیمان شناس / با وجود منافع للناس پس

میکند میکنم نگاه به تیز / شیر از آتش من از شراب گریز

ملحدان صاف مطلقش خوانند / درد میخانه زاده [illegible] خوانند

جنس معلوم نامدش مبهم / مومیای شکسته درهم

اسم کش غنچه پیاله بود / پیش حکمت گل سه ساله بود

زند هره درای خوانده می / با دوگاه و سه تا روانه نی

شاه داروش گفته اند بسی / تا ز خود وارهند یک نفسی

نیم رنگان گونه سرخاب / گفته اندش مدام و خمر و شراب

فاش گویند فرقه بیدین / در خلا باده در ملا یا بین

تا که جمشید از وچه لذت یافت / اشک تلخش سبوی دیده شتافت

زان سرشک چکیده گستاخ / دامن و آستینش شد سوراخ

ریخته بر پشت گل چو آن الماس / ناف کاو از شکم نمود هراس

خمر را حمزه سر بمهر نمود / روی خورشید را بگل اندود

گفت گاهی اهل خلوت برزن / تا شد این هر بهر دشمن من

تا چو من دوستی بکار برد / گرد از خصم نابکار برد

انما الخمر را

قدح بیست و نهم رفتن کنیز چنگی بر سر خم زهر

شکر اینک تتنگ می تازد / گل میخانه رنگ می بازد
هیچ دلبر شکسته رنگ مباد / شکرش تلخ و دل تتنگ مباد
حسن خوبان چو رنگ درباز / آه ده تیغه در جگر یازد
درد سر میدهم خماریم / بر جگر میزنم شراریم
رگ نیشکرم سماع کرهست / نبض گیر علاج دردسرست
داشت جمشید سرو نازی چست / کش ز آغوش همچو گل میرست
از لبش چون شکر فشاندی نور / دست بستی چو گریه مهر از دور
ناف او هیچ آب در گرداب / بر سر راه دل کو مهتاب
در حریمش که لاله زار شده / خرمن گل بغنچه بار شده
بر سر آن کلوچهٔ شکرین / جفت سر پوش از بلور سرین
بدن آن بزیر پیراهن / خندهٔ برق و ابر آبستن
چشمه اش را چون گواهی بود / لوس ماهی و مرگ ماهی بود
چهره اش گلشن و دهان بسته / ذره بر آفتاب پیوسته
عارضش آفتاب و زلفش میغ / روی قربانگه مژه صف تیغ

میسر

میسرشت از ترشح جگرش / مغز سر در خمیر دردسرش
بسی از دردسر شکستش بود / زیر سر چون بنفشه دستش بود
محنت روز و شب بسر میبرد / درد سر را بدرد سر میبرد
گشته بیخود کنیز زیبا رو / گرد گیسوش درد را دارو
میل جمشید در کمی افزود / مایهٔ دل به بیغمی افزود
تنگ آغوش از آن شکر پرداخت / برج تحویل ماه دیگر ساخت
روزی آئینه بدست گرفت / عکس خود را در آب مست گرفت
دید عکسی چو عکس می زده رنگ / برگ کاهی بکهربا آونگ
بر گل عارضش ورق بورق / زعفران میفشرد موز عرق
ساقیا جام می حیات خوش است / ملک موت تلخ توبه کش است
تا دماغ پیاله چرب نشد / عقل را شمع دارضرب نشد

قدح سیم در می خوردن دختر چنگی

چون ز دست سپهر بازیگر / در ته خم فتاد کاسهٔ زر
آمدند از سرای آئینه پوش / زنگیان حرفه باز زنگ خموش
آن کنیزی که بود فتنهٔ دهر / شد شبیخونش بر سر خم زهر

دید جوشان خم شتر مانند / کف بدریای شیشه می افکند
سر و گردن ز دوش افتاده / بر یکی پای فیلی استاده
جوش او نیزه نیزه بر می تاخت / خشت چون مه بچرخ می انداخت
آن نگار از شفق نقاب کشید / آب شد زهرهٔ سهیل و مه دید
شمع را کشته بسر می ناب / باز شد زنده از هوای شراب
می نابی ز لعل رنگین تر / شعله اش پنبهٔ بجوش شده تر
چون حبابش سپر بدوش کشد / مرد باید که نعش هوش کشد
گشت پیدا از آن می گلنار / تری ورد باغ او چو بهار
ساعتی در کنار خود غلطید / گل شد و در بهار خود غلطید
کای صبا رو بجانب جمشید / بشکفانش ز غنچهٔ امید
که دل آشوب نام هندوی تو / سر او تاج بخش زانوی تو
بر خم زهر تو شبیخون زد / غوطهای پیاله در خون زد
این نه زهر است آب حیوانست / بی تکلف چکیدهٔ جانست
شده در گلستان شادابش / آب کانی برشتهٔ تابش
چون قدح سوی مست می آرد / دل بر خون بدست می آرد

از بهارش که ارغوان زار است / گو ز سرو است و چشم گلنار است
زهر نیست تمام بوالعجبیست / قلعهٔ انس آبگینهٔ حلبی است
عارضم لاله لالهٔ آتش فکر / دهنم غنچه غنچهٔ لب بستهٔ بکر
باغ در باغ چاک پیرهنم / داغ بر داغ گلگشت چمنم
اینک اینک زخم چمن آراست / آرزوی هزار ساله کجاست
بدهن باز ده بآب پانی / آنقدر لب که بوسه بستانی
چون بجمشید این پیام آورد / ای صبا باز بین که دام آورد
چون پیامش صبا شنید تمام / بر رخ لاله ریخت گرد خرام

قدح سی و یکم رفتن جمشید به دیدن دل آشوب در پای خم زهر

شد چو بر آبگینهٔ صافی / عنکبوت زرین زربافی
باز بر زاغ ترکتاز آورد / پنجه را سوی غرفه باز آورد
گشته جمشید سرخوش از آونگ / عود تقریب گوش بر آهنگ
از مقامات چنگیش پرسید / حال رومی و زنگیش پرسید
کاخگرش در چه سینه جا دارد / از که این نفس پر هوا دارد
بوسه میدزدد دهان هوس / همچو غنچه ز تند باد نفس

از ترنجهای باد آن خونریز — آب بر آتشم زند انگیز
باید اول نمود انشایش — جا نچ و بالا نثار بالایش
پیش آن قامت قیامت پیش — مشق خمیازه میکند آغوش
بسکه از رحم پیر می آید — باد او دیر دیر می آید
گلرخی کرد چهره لاله فروش — ریخت از چشمه تبسم نوش
کای فلک زیر پای همت تو — خاک سر در شکم ز هیبت تو
مجمرت را دل معانی عود — اخگرت را گل جوانی دود
شکر تو بجان فزوشی رفت — دل گرفتش ز هر نوشی رفت
مدتی شد که بکر بستانست — سر بمهر هزاردستانست
تا که جمشید رشک ... فته است — جگرش شعله شکافته است
نقش دیبای ... بره می بافت — تا نشان طلوع مه رایافت
موج انزال کرد کشتی را — رانده بر گلکده بهشتی را
رفت از نعمت ... برون — باهوس بختهای گوناگون
ای خوش آن دم که دست یابی ... — خانه خالی وانکه خواهی مست
می بدانی ز پای تا سر او — از لب و روی و سینه و بر او

ازکه اس

از کدامین مراد برگیری — کام دل هر نفس ز سر گیری
دیده در پای خم گلستانی — چنگ در بر هزاردستانی
پشت پا پیش قطره گردیدن — تا بگرداب ناف غلطیدن
ثمرش با سیرین پیوسته — توده سیمین و موی بگسسته
زیر گیسوش روی بوسه زکوة — چشمه زندگانی و ظلمات
تا که جمشید خوشدل آن می خورد — سوی آب حیات خود پی برد
کارگاه خیال باپرتوی شد — نقش در پرده ملاقی شد
نام می را زبان زد جم کرد — گشت جمشید و کافری هم کرد
گرد از آن آب ناردانی وش — نور خود پیش مرگ بر آتش

فتح سی دوم رفتن جمشید بباغ عروس چهل فسانه گفتن غنچه بوس

گلشن شعله زبان سخنست — بلبل باغ غنچه دهنست
می چو در شیشه گل کند ناچار — دست و چشم و پیاله باید چار
جام باده علاج خستگیست — زهد را توبه گدا چگیست
رفت جمشید سوی باغ عروس — با بتی نام او غنچه بوس
باغی از نو عروس رنگین تر — غنچه بوس از نگارین تر

باغ نه در ثنایش هشت بهشت / سخن نا پسند و عشوهٔ زشت
گر ز منیش کسی خراشیدی / از گلش برگ گل تراشیدی
غنچه اش بوسه دان بسته / مژگان نشسته برجسته
در چنین باغ شد سبک افسوس / نغمه سنج فسانهٔ غنچه بوس
می از شیشه در قدح سر داد / که بهر تن روان دیگر داد
در پیاله بریده ناف شده / همچو تیغ برهنه صاف شده
چنگ در برگرفته غنچه بوس / گل رویش گرفته رنگ عروس
ناخنی بر رگ سه کاسه نواخت / دل بسته نگار را خون ساخت
یافت در کارگاه تنگ حجاز / تار و پود کرشمه برشهٔ ناز
گشت نور نورش از گوش نهفت / غنچه بوس چهل فسانه بگفت

قدح سی و سیوم در فسانهٔ اول غنچه بوس

لب خوبان چو غنچه ریز شود / دل چو پیمانه غم گریز شود
گوش هوش از صدف گهر چیند / کام تلخ از سخن شکر چیند
قصهٔ دلبر تمام انگیز / میکند آتش هوس را تیز
غنچهٔ بوس در دهان چمن / ریخت شبنم چنین ز بوس سخن

که قضا شوخ خانه بر دوشی / دوست کامی و خون دل نوشی
باده پستی ز آه چابکتر / پر شکسته ز طبع نازکتر
شعله حسن و فهم با هم داشت / در دهی بود و شور عالم داشت
وه چه ده ده یکی ز دریوزه / قحط شلوار و تنگی موزه
روز و شب گر بخواب میپرد / بوجب ماهتاب میخوردند
بس در آن ده نبود مردشناس / که ز اندیشهٔ برد وسواس
آن ده آبادی خراب شده / رفتنش را امتناع باب شده
چون قدح جمله دیده پر خون / چون صراحی تمام اشک نگون
رفت زین شیشه خانه دست بدست / چون تر تنک پیاله که شکست
بر دماغش هوای دشت وزید / از غم خانه لب چو شعله گزید
اشک را پیش کرد دورها مون / ریخت از پای آبله بیرون
هر غباری نشسته در راهی / خضر راهی مسیح آگاهی
چشم آهو بلاله دوخته بود / درد می در پیاله سوخته بود
آن ز ده تا بده بیابان گرد / بر سر خاک بر فشاندی گرد
چشمه را با لب ترانه کشید / کاب خضرش نم شبانه کشید

در تهش از صفای صافی نور / موی کاو زمین شمردی کور
عکس در وی زنان هوش شده / آینه هم نمد بدوش شده
نخلش در کنار مطلع بود / که نصاب بهشت مصرع بود
از بلندی قد آن شمشاد / سایه تا روز حشر می‌افتاد
گر نسیمی برو گذر میکرد / تار هر بست و نغمه سر میکرد
بلبل و پرواز گرفته بران / نخلبند سخن چو نوحه‌گران
دیده کبک مستشان خلخال / شاه بیت پری‌ستان شهبال
هر دو را بال چار موسیقار / ناله همراه ناله زار زار
که حیات جهان جوش بودی / زندگی بخش و مرگ کش بودی
تا گرفتی بقدر تجربه مرد / نمک هر دوای و لذت درد
اگر از شاخ و برگ این طوبی / شکنی پاک حکمت آشوبی
شاخ آرد بدیده نادیدن / برگ ساز نظاره گردیدن
ای سفرساز هرچه خواهی شو / برکن این شاخ و برگ راهی شو

قدح سی و چهارم در افسانه دوم غنچه بوس

چون حکایت دریگانه شود / یک فسانه چهل فسانه شود

هم باطن دروغ ظاهر راست / پنجگاه محال و شعبه راست
هر یکی صد هزار قصه بکر / گل سر چین کلک غنچه فکر
گفتن از گفتنم فزون آید / که سخن از سخن برون آید
غنچه بوس چنگ زد بر چنگ / اینچنین پرده بست بر آهنگ
که نوا تاخت سوی عشاقم / بحکایت روان مشتاقم
کان سفر کرده بیابان رو / انتخاب زمانه کهنه و نو
حاصل کشت آرزومندی / گل سر شاخه برومندی
آزمون کشت زار تجربه تاک / دانه غم نصیب رسته خاک
شاخ و برگی شکست و گشت راهی / شد بشهری و شور وحشت دشت
طرفه شهر وجود را عالم / طرفش زان سوی جهان عدم
رفته روزگار آینده / در میانش بهم گراینده
مهر مساح کوه و برزن بود / مشرق و مغربش در و روزن بود
مردمش چون دیده پوشیده / مثل کعبه سیاه پوشیده
سینه سازی و دلنوازی مست / طبل باز زندگی و مهره پشت
سخنان شان ز سوختن در راه / شعله افتاده تر ز سایه آه

که ملکرا کلیست در پرده | که در آغوش ناز پرورده
از صراحی گرفته تا دامن | گردنش خون باده در گردن
نارپستانش باغ خانه فروز | بر نرسته حباب نور هنوز
ابر دیش مانده بی اشارت ناز | که کماندار نیست تیرانداز
نرگسش ناگهان ز دید شد | در ره یک نظر سفید شد
آن نظرساز این سخن چو شنید | پرده از روی کار خویش کشید
که منم آفرین نازنده | توتیا برگ دیده سازنده
میکشانم روان ز میل امید | در شیشم پرده سیل مروارید
قصه آن گدا بشاه رسید | حرف ماهی بگوش ماه رسید
محرمان نزد شاه بردندش | بامین حرم سپردندش
چرخ این نقش بر نگین دارد | که هنر قتل در کمین دارد
شب ز راز زمانه حامله است | تا چه زاید که روز قابله است

قدح سی و پنجم در افسانه سیوم غنچه بوس

هنر و حسن شوخ بیباک اند | آب شمشیر آتش پاک اند
آن یکی زود پیسار دهد | این یکی تر مراد باد دهد

غنچه بوس چنگ راحم زد | از رهاوی و راهزن دم زد
رایتش ملک ابجیات گرفت | از عرب تا عجم بیات گرفت
در مخالف چنین نوا انداخت | کار عشاق بینوا را ساخت
کای شهنشاه عرصه دو عراق | روح مقلوب از درت بک طاق
سخن آبی و خاک مروارید | کان هنرپیشه چون بشاه رسید
گل رحمت بجیب پاشاندش | گرد زحمت ز دامن افشاندش
که دری در تتق نهان دارم | آتم و شعله در دهان دارم
داردار دیده گردش چشمی | گردش چشم خالی از خشمی
مردمانش شکوفه دیده است | رو بدیوار همچو خورشید است
از حباب شکسته اش در جوش | مانده دریای شور سوزن پوش
قسمتی میخورم نه چون روزی | قسمتم قسمت جگرسوزی
بر جنش لاله زار پاشیده | گونه کردنی حنا کشیده
بلبلش گلاب در دهن دارد | مرده را بر سر سخن دارد
بمیانش که ملک ناچیز است | بسر نیش که تخت انگیز است
گر تو این چشم اگر شود روشن | نرگس خویش نظاره گلشن

نشوم تلخ و عقد در بندم	تنگ شکنم ترا شکر بندم
آن گل نو چو گوش نوگر دید	مردم چشم مردمی گردید
دید در بوستان سرای حرم	سرو نازی شکوفه کرده عنم
نرگسش مانده بر رخش حیران	مژه بر جام سرنگون گریان
هندویش را ابمهد دشمن و دوست	سوخته مثل آه من در پوست
نظر سعد را زیادت کرد	عشوه در کار وقت و ساعت کرد
چون بنفشه گرفته میل بچنگ	زد بیان سرمهٔ زمرّد رنگ
میل در سرمه دان ماه کشید	از جگر یکدو تیر آه کشید
دیده دریافت نور بینش را	آفرین گفت آفرینش را
دسته بند گل نظاره گری	یاسمین چین باغ جلوه گری
خطش از جوش آبرو میرست	خضر در شعله دست و رو میشست
هر دو تاراج یک نظر گشتند	در محبت ز هم بتر گشتند
لب او در دهان شکر بود	ز آب حسرت گلوی آن تر بود
چون نگاهش رسید عقد نکاح	حسن وی کرد حکم قتل مباح
آن جگر تشنه دل بپالاید	شاخ آن برگ را فرو ساید

درد و چشمش کشید و کورش کرد	زد براه گریز همچون گرد

فتح سی و ششم در افسانهٔ چهارم غنچهٔ بوس

عهد کان بسته شد شکسته مباد	رشتهٔ مردمی گسسته مباد
کس نگفته است یک حدیث درست	دست عهد از شکسته باید شست
می نهم عود قصه بر آتش	تا شود دود او چنین سرکش
که سر رشتهٔ سخن کم بود	رخنه دود و لب ترنم بود
تار افسانه می گسست از هم	در تراویدن ترانهٔ غم
غنچهٔ بوس نوش صاف نمود	شکرش با نمک مصاف نمود
چنگ را گوشمال دیگر داد	تار را زخم زخمهٔ نو برداد
دل عشاق را بدست آورد	در نوا نشئهٔ الست آورد
موج حارا بر اوج باز کشید	بوسلیک بر رخ حجاز کشید
از عجم شور در عرب افکند	راست را در عراق چپ افکند
عندلیب ثنای خسرو شد	گل پژمردهٔ سخن نو شد
کای مرقع همه لطائف تو	اوج مغلوب تو مخالف تو
جود اکنون که معنی عدم است	لطفش ظلم و کردنش ستم است

سخنی نیست تا که انجمن است | او بکرسی نشسته سخن است
در نزد هیچکس نه پیمان دست | که شکستن بعهد خویش نیست
چون از ان آفتاب ماه رسید | نوری روشنی بشاه رسید
رفت سوی تتق پریشان حال | آه بر شاهد نفس خلخال
ریخت پروین ز زهره ونکر بست | ابر نیسان بلاله زار گریست
صاحب شاخ و برگ دار و ساز | رد بها مول و سیه رنگ تاز
ده چه صحرا قیامت آبادی | چرخ رقصیدن جشن وبادی
عرض و طولش تمام پشته شده | پشتها استخوان گشته شده
بس که از مهر راه تفسیدی | پی چو اسک کباب جوشیدی
آن بر وحشته جگر خارا | گرد مجنون خویش صحرا را
میشد و نعش بی بهم میزد | بر سماع هوا قدم میزد
از قضا در میانه آن دشت | قلعه آبگینه پیدا گشت
ده چه قلعه زنازکی بازنک | بر شکستن فراخ و بستن تنگ
سروی از هر شکستگی بسته | سنبل آه رستی آهسته
صید رم خورده پیابان گک | شاخ دود کباب لر ابرک

سوی آن قلعه زجاجی تاخت | قدح دل ز روی چنگ انداخت
تاخت فریاد از پی فریاد | در شکستن صدا بقلعه فتاد
در کشو دند شد درون آی | عینک چند اعمی خود رای
دیدها شان بشور آبه غم | چون حباب شکسته پهلوی هم
مثل بادام آزرده سوزن | از مژه پلک گریه آبستن
دو سه اشکی ز حلقه کوران | میفشارم بچشم معزوران
روز کوران درو بشب بازی | دیده مژگان تر آتش غمازی
اینچنان کس با بگینه در زند | قطرهای چکیده جگر بند
از قدح تا بآبگینه دروغ | در خرابات مهر و کینه دروغ

قدح سی و هفتم در افسانه پنجم غنچه بوس

قصه خوان نفس دراز مکش | چین زلف از ایاز باز مکش
شعر بافی که در سخن بافیست | رشته را پستنی کافیست
بر بن شاهد یکه در عیبت | جامه بی جیب و آستین عیبیست
زده شورم بشور میخانه | رقص مینا و چرخ پیمانه
خون که در شیره خانه جگر است | چون کهن گشت باده دگر است

جوش می آبله شکاف بود — لعل ساقی قدح مصاف بود

غنچه بوس آتشین دم شد — چنگ آب کار گیسوش شد

نقش ماهور بر همایون زد — بوسلیک را لباس در خون زد

دشمن را رگ و تن پرتاک — تا سخن تیز چنگ و رشته چنگ

دیده در باخته حریف دگر — دو کمان جو رده خدنگ نظر

تار خویش از رگ و ریشه — عنکبوتی تنیده بر شیشه

کای دمت روح بخش عیسی تاب — دارویت جوهر جواهر ناب

بود در شهر خود مرا یاری — نیم دلخوش کن هواداری

سرو قدش بناز پیوسته — در پی بستن کمر میان بسته

دهنش در سراغ گیری نیش — لب ز چیدن تبسم ریش

هر دو سرمست سوی باغ شدیم — تری زنبق دماغ شدیم

ژاله گفتا بداغ درمان ریز — نمک در رفو نمکدان ریز

لاله سر زد که ای نسیم چمن — خار بر چین و بر سر گل زن

باده در قدح گواران شد — از نفس موج لاله زاران شد

باده تند تر ز شعله ناز — عطر در بوته دماغ گداز

الحس

از چنین می پیاله میخوردیم — پری از جوش لاله میبردیم

تا رخ بوستان و گونه تاک — ریخت رنگ شکستگی بر خاک

یار من هم بهار کرد خزان — طرف بالینش خفتگاه زران

گونه لعل رنگ کاهی کرد — پیش بازوی داغ راهی کرد

او لحد سفت و من زمین جگر — او بخون خفت و من بزخم نظر

بر سر خاک او بهار شدم — گل صد دشت خار خار شدم

دیده ام بس که در تباهی راند — نه سفیدی و نه سیاهی ماند

بد نشین زور کار من این بود — بس ببین حال زار من این بود

چون شنید این سخن مخاطب راز — دیده اش شد پر دکی غماز

گرد آن برگ ره بمیل گرفت — ره بخشکی رود نیل گرفت

روشنی داد شمع بینش را — آفرین داد آفرینش را

قدح سی و هشتم در افسانه ششم غنچه بوس

نیست در کار فکری و وهمی — نمکی بهتر از سخن فهمی

این همه کم که بر شنند همه — نه سخن کش سخن کشند همه

داد بیرون خیال سر کرده — نقش عنبر مگر از پرده

وقت اگر اندکی مکدر شد
تندی لذتش فزون تر شد

غنچه بوس چپک بر سر چنگ
آنچنین بر نوا آتش زد آهنگ

کای امید جهانی سر و بن
بر جگر میزند سخن ناخن

نبض خصمت ستیزه را بر گست
ترک ضرب سماعی مر گست

نور دیگر کشاد و شد در شد
دست در خون غم مکدر شد

کای بخود بینی نظر مشهور
عین آئینه و مردم کور

در بیاض سواد دیده وری
پیل را در نزول چاره گری

نارسیده بعکس از تو نگاه
میکند در رگ نقش ماهی و ماه

در زمد در دچمن با صبره
در نظر منظر مناظره

تو چو مهری و دیده شپره آت
سایه خون برون پنجره آت

نیمروزی که دشت بسمل بود
دست و پا غرق پاره دل بود

لاله داغش بموج خون میزد
خیمه بر شعله جنون میزد

موج در طاعت بسیم خراب
بسته محراب و ریخته بر آب

شدم از خانه جانب هامون
سایه ام شد ز خاک گلگون

طفل اشکم ز دیده ریخته دن
رگ و لیلی و شبنم مجنون

رگلوی

بر گلوی چکید دودی حات
تا بگنج کرابر و آمد راست

خورد بر چشم و نقاب گشود
خانه مردمان خراب نمود

می شنیدم تشعبه دستان
که حکیمی است شور ترکستان

در علاج نظر نظیرش نیست
هیچ اندیشه دستگیرش نیست

با عصایش که لغزشی نهد
راه را هیچ کاوشی نهد

همه ره میزدم پی رفتار
سر خود همچو مهر بر دیوار

بس که ماندم ز نور بی پرتو
می فتادم چو نور ره در کو

میشدم از بقا بملک فنا
از قدم تا بفرق نابینا

تا رسیدم بسکه خانه چشم
چشم از خاک در نشانه چشم

داد پاسخ که ناله کمتر زن
دیده را حلقه ساز و بر در زن

گردش دیده حلقه گشت بچشم
گو فتم بر در و گشادم چشم

همچو دیده درون خانه شدم
در دراعلت بهانه شدم

در علاجم نموده پیدستان
ترک جوشی حکیم ترکستان

مژه را بر گرفت از سر هم
شل شمشیر زهر داده غم

پلک بر هم شکاف چون بادام
بر شکوفه ز نو بر بادام

داروی در فکند نورانی / جوهر سرمهٔ سلیمانی
روشن خود مراد برگشتم / رفتن و عین امتحان گشتم
بسر آن کلوخ باز شدم / دیده را روشنی گداز شدم
بازگشتم بهور دل یعنی / با غلامی چو سایهٔ معنی
مقبلی زیرکی سزاواری / حاضری چابکی وفاداری
گفتمش کای غلام خواجه پرست / خاطرت را مباد هیچ شکست
گرد دارو چو بر نظاره نشست / این عمل فی البدیهه صورت بست

قدح سی و نهم در افسانهٔ هفتم غنچه بوس

بود آن توتیا بصد اجزا / بجزای دروغ روز جزا
تو دو نه از آن بد القا ام / گشت داروی حکمت ثقه ام
بد و مر دیده در کشیدم چست / نرگسم از ریاض بینش رست
روزی از روزها بسیر شدم / لالهٔ یار و داغ غیر شدم
دامن شیشه بدست افتاد / که هوا تا بحشر مست افتاد
پشته مثل خرقهٔ درویش / رقعه رقعه ز پارهٔ دل ریش
کوه سبزی کشیده سر بسپهر / که فتاده بجبهه سایهٔ مهر

آب هر سو ز قله اش ریزان / اژدهای سفید آویزان
از سیاهی داغ و برگ و رنگ / سینه پشته تا بکوه پلنگ
بگل سوری دو چار شدم / دیدم و دیده نابکار شدم
هر قدر در علاج کوشیدم / بر نظر روشنی نپوشیدم
آن هنر پیشه گشت بیک علاج / تیرگی گشته بود مرگ علاج

قدح چهلم در افسانهٔ هشتم غنچه بوس

بر رخ دو پستان نوی و کهن / چشم من روشن از چراغ سخن
میده افسر فسانه فروغ / دل کی شاد میشود ز دروغ
مزه با دروغ میباشد / که نمک بر فسانه می پاشد
راست آوازه هست گر سخنم / از زبان کسان دروغ زنم
گرچه پیر دروغ زن شده ام / نوجوان کرده سخن شده ام
نیستم شاعر جهان دیده / تا که سنجم دروغ سنجیده
غنچه بوس چنگ را برداشت / گه فرو داشت گه بر داشت
از حسینی باشک و آه سه گاه / کربلا ساخت بزم عشرت شاه
کر گفت در شمار آواز / موج در کام بحر خمیازه

آن نظر دار وی فرشته سرشت / مژه اش بر بیاض دیده نوشت

که درین قلعه عیش تنگ آییم / مثلی چند بر تر نگاییم

از شکست و درست حب وطن / دل من چون پریست او دل من

تمثیل بالتمام

آن شنیدم که بود پادشهی / راست آیین حسن کج کلهی

کج شکسته ز مهر طرف کلاه / قبله کج کرده بر کناره ماه

روزی آیینه گرفت بچنگ / دید بر آینه ز عکسش رنگ

یافت خود که رو بخود داده / عکس بر عکس غیر افتاده

ساخت شهری چو چرخ مینائی / عینک صد جهان تماشائی

مینمود از سپهر هر چه درست / غیر نقش درون پرده درست

آن شه تند خشم تیز نگاه / ناله چاوش و موج اشک سپاه

بر در آنجهان آینه پشت / صاحب عکس هر که بود بکشت

ناگه تاراج در نمود آباد / گشت افراد از عدد آزاد

آخر آن آبگینه را بشکست / در میان جای شیشه پاره نشست

پاره ها را بعکس سودا کرد / صدهزاران جوخ خویش پیدا کرد

هر قدر در شکست می آلود / عکس تعداد عکس می افزود

ناله بر زد بر و ترنگ شکست / گز شکست غلط فرو کش دست

شه چو بشنید آن ترانه بجست / گرد عزم جهان خویش درست

خویش را کشت و گشت واصل خویش / عکس آئینه دل و دل ریش

وزن تا بحر و بحر تا باصول / هر یکی آن خویش کرد قبول

دیباچه سلیمان نامهٔ حکیم زلالی در بحر شاهنامه

تیمناً بخطاب کستاخانه شکسته خامه فهرست نثر سلیمان نامه
انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم منشور بی نیازی
وامور سرافرازی پادشاه جان رعیت دل کشور بیدا بنراست که
بساط سلیمانی را چهار میل از ذروهٔ دریا بارش بر فرق برق
خاطف کسترانیده و عرش و کرسی ساق بلقیس را بپر زدن بال
طرفة العین از کلستان سبا به بستان شام پرانید و خاتم جن و انس
تسخیر را از نقش نام محمد نبی الله و علی ولی الله حکم فرمانفرمائی و
حجت حاجت روائی و وسعت کشورکشائی نگاشت سبحان ما
اعظم شانی بعد از توحید الهی و نعت ختمی پناهی و منقبت مژدهٔ
والشمس و ضحیها و صاحب شق القمر آفتاب نیزه کذار دست و

قلمم در قلمرو سخن بپو رو پوشیده سواد مباد که مدتی فکر رو بدین تیغم با
نقش شیر در پردهٔ حکیم طوسی که رستم پای تخت گنجینهٔ اقالیم شعر است گاهی
روباه بازی و دمی دلاوری بسازی مینمود شعر گربه شیر است در گرفتن موش
لیک موش است در مصاف پلنگ   و از آئینهٔ گیتی نمای که مسودهٔ سکندرنامه
است زنگ چهره کشائی و عکس مضمون ربائی بصیقل انصاف در سینهٔ
صاف میزد و میربود و از پری زادگان اشک لاله گون و از دیو نژادان
آه کمند آزمون این نیم قطرهٔ خون سرنگون را شکنجهٔ هزار آرزو می آزموده
و صبر منفور مود و هنر گریز پای را نمک شور بختی بر جان دل سختی می بست و
میکشود و آخر خیر الکلام مختر اخبار ناقلان گذشته قصهٔ پنجلاوانی
حالات گماهی حضرت [illegible] نبینا و علیه الصلوة والسلام و برخی از
بینات توریهٔ کلیم و وصول وحی از آیات فرقانی رحمت فشان ختمی نزول
بمطالعهٔ بیسوادی سواد الوجه فی الدارین از کلام ایزدی اشارت
رسانید و فهمانید و شکر شهد خاموشی نثر را از شکر مصری تفسیر این
آیه لذت شیرین کلامی فی تلخ نوا چنین چشانیده و رشتهٔ نثر را بکوتاهی
رسانید اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور

بسم الله الرحمن الرحیم

در توحید باریتعالی

بنام جهانگیر دلهای تنگ | که آمد سلیمانش یک مور لنگ
بباغم گلست و نمی چینمش | بچشم دلست و نمی بینمش
اگر در دم غنچه بوییش هست | وگر در دل لاله جوییش هست
بنظاره اش آبجوش حباب | همه چشم سرگشته گردیده آب
براه خیالش که خون گشت تنگ | دریده است نعلین هر مردمک
قدم بر زمین تا نهادن نکوست | که اجزای عالم همه جزو اوست
اگر ذره را یابی سرنوشت | توان صد کتاب از غم او نوشت
درون میروم در درون منست | برون جام پیمای خون منست
همه راهها سر بکویش کشید | همه لب شراب از سبویش کشید

بیا ساقی آن نافه خون شده | ز چشم غزالیست مجنون شده
بمن ده که دردت ز لال منست | حریفان حریفان حلال منست

در توحید باریتعالی

بنام کریمی که از دست پیش | نگین سلیمان کند روی خویش
خرامد چو بر کشتگان نگاه | شود رقص بسمل سراپای راه
ز داغ غمش مردمک تا رماند | دو آیینه را روی دیوار ماند
که عکس خودش را تماشا کند | ها برا چو آیینه رسوا کند
ز بس بخیه اش روشن افتاده است | نظر در گو سوزن افتاده است
پی طاعت غمزه اش ابروان | ز مو بسته محراب تیر و کمان
صفاتش چو گلبن بر آمیخته | زبان همچو برگ خزان ریخته
چو جامش کل آزمون گشته است | دماغ فلک سرنگون گشته است
ز تعظیم نامش فتادم بجای | چو دریا که پیچد بدامانش پای
زمین سر چشش دیده روشن نخواد | بر وزن گره مانند ز نور سیاه
درین باغ سنبل که آشفته خوست | پی در هم سایه زلف اوست
گذرد و بر درش رفته نوعی ز دست | که تاج مقوا اش در هم شکست

قرابه بیادش انا الحق زند | سر قطره هر سو معلق زند
بیا ساقی آن خون منصور را | که از زنده شعلهٔ طور را
بمن ده که نم در چراغم نماند | خرد پیر گشت و دماغم نماند

در توحید

بنام سلیمان بی تخت و تاج | که جان شهانست ازوی خراج
شکسته دلان را جهان مایل است | که نقش قلمرو رعیت دل است
پریشان دلی را چو یابی نشان | برقص سر زلف و بر نشان
بی تحفه آماده راه شو | اگر هست آهی بدرگاه شو
اگر عاشقی درد او قوت تست | نه روزی که از خوشه و دانه رست
فرو ریخت چون داد سامان تو | گلو او اشر بود از نمکدان تو
نخواهنش که امساک دشمن خطاست | ولا ستر فوا چشم خرم عطاست
بیزمش که هر مشربی کم فتاد | سر باده گر دیده در خم فتاد
بر آشفته گردی که در جستجوست | نیاز تن که دیوانه کوی اوست
ز شکر شن زبان شوخی از سر گرفت | که طفل از شکر شور دیگر گرفت
بیا ساقی آن روح آشفته رنگ | که یک نیمه صلحست و یک نیمه جنگ

بمن ده که وقت مناجات شد | غم او بسیر خرابات شد

در مناجات

الهی غمت را رخ از من مپوش | دلی بی پستان و غمی می فروش
الهی همه مشرب دل کنم | پس بکروح چون جان بسمل کنم
من و شمع و پروانه دیوانه ایم | جگر سوز هر بزم و کاشانه ایم
بهم هر سه تا حشر خواهیم سوخت | که داغت بیالای ما جامه دوخت
یکی کار تو در دم باز پس | گل افشانی اشک آبست و بس
اگر دیده پوشم در کوی تست | و گر باده نوشم غم روی تست
مگر میخرامی که جان میرود | دل از دست اشک روان میرود
مگر می نشینی که شد باز خواست | هزاران قیامت بتعظیم خاست
بیا ساقی آن مغز یاقوت پوست | که چشم شهید بیست حیران دوست
بمن ده که نرگس ز ساغر گذشت | جگر سرمه دیده لاله گشت

در مناجات

الهی برای غمت زنده ام | نیم بی غمت تا در این زنده ام
مگر گرده دوش در بزم یاد | که هر گز دل بی غمان خون مباد

دهانم چو خورشید شد تیغ زن   جهانرا گرفته است خون سخن
تراشش جگرها بکلکم زدی   خراشش گهرها بسلکم زدی
هنر را علم کردی از رای من   قیامت بریدی ببالای من
برآورده دود از خانه ام   مگر خرمن شمع و پروانه ام
شراب تراشیدهٔ دیگرم   خرابات اندیشهٔ دیگرم
منم کوزهٔ خام و تو بادهٔ   که چندین گلستان برون دادهٔ
زبس میخورم در رهت نوش نیش   دل ریش میچینم از جان ریش
بیا ساقی آن بوتهٔ کیمیا   که در وزندهٔ آتش سیمیا
بمن ده که از مفلسی وارهم   زکوتی ز دامن بقا رو دهم

در مناجات

الهی دهانم چو خورشید کن   شکر خنده شکر جاوید کن
زبان شعلهٔ طور ذکر تو شد   جگر خرمن برق فکر تو شد
ز باغت دمد بهرنگون لاله ام   پریشانی هست با ناله ام
چنانم روان کن ز خورشید هوش   که سایه کشد بار نعشم بدوش
زجامی که دادی خمارم مکن   قیامت کن و هوشیارم مکن

سرم را که شوری دگر مانده است   هنوز از قیامت اثر مانده است
بیا ساقی آن از لعل پسته سرو   بر و بلبل مست خون تذرو
بمن ده که طوطی شود بخت من   همه چتر طاوس دن رخت من

در مناجات

الهی توئی ساقی ناز و نوش   شرابت در آشام چشم و گوش
ز چشم خیالت بدر میرود   پیاله چو پر شد ز سر میرود
مرا از تو خواهش همان چند و چونست   بلی کاسهٔ آدمی سر نگونست
چنان صفحه ام از تو شد در سرود   که هر سطر تاریست بر روی عود
نیازم ز تو سوز پنهان نوشت   عجب آتشی بود کین دانه کشت
ببزمت فلک بیقدم میرود   خم از می بدور شکم میرود
بطک در ترقص پهلو کند   چو مرغی که خون جوذش بو کند
صراحی خراباتی یکدمت   بگردن گرفته خراج غمت
بیا ساقی آن روغن چشم مهر   حیات فروغ چراغ سپهر
بمن ده که در نعت خوشبان شوم   شهنشاه گوهر فروشان شوم

در نعت

که برخیز از خاک ای جان پاک / که روحی و روحی فداک
علم تکیه بر دوش قنبر زدست / چو بالا بلندی در آغوش مست
بیا ساقی آن تلخ بنت العنب / سهیل عجم آفتاب عرب
بمن ده که غمها همه حاضرند / شکست قدح خانهٔ خاطرند

در نعت

ملاحت که بر خوان لذت نمکوست / دهان محمد نمکدان اوست
بیا یای اشکی ز چشم پر آب / کند خانهٔ قهر ایزد خراب
ورق آفتاب سپیده دفترم / نویسندهٔ نامهٔ محشرم
چه عذر و کجا عذر و کو عذرخواه / که یکرو شده بر نگردد ز راه
بجامیم جام دل آور بدست / که شیشه نگردد بغیر از شکست
شفاعت بیا ها مرا مشکلیست / که هر ذره خورشید در دلیست
بلبهای پیه تکیه زد شیشه ام / که در ریزه چینیست اندیشه ام
چنان تنگ جامیم که هنگام عیش / هر اشکی برد خانه ام را بدوش
تمنای شوخم تقاضای جام / دهن بوسه بن نوشم لب خشک جام
دلم میطپد از پیاله بتر / بیالای دست شکست هنر

محمد پی بخشش خوب و زشت / که یوسف و پیرزالی بهشت
ازانز و گل صبح روشن پی است / که پیر خرابات نام وی است
بکاخی که دهنش حرامان بود / همه بر دهان سطر قرآن بود
بعشق خدا خواستم یکچراغ / ز جامیم افروخت ساقی دماغ
دماغم ز نعت آنچنان برفروخت / که فوارهٔ آتش ناف خورشید سوخت
شکر پاسخی تلخیم گوش کن / ز شهد لبت قطرهٔ نوش کن
خراشی ز تند نالهٔ پیر کنم / بخون ترنم نفسی تر کنم
بشبگیر طوف درت ساطاست / که نعلین دیده مرا پیش پاست
سوی کعبه قربانگه حیرتم / چو نظارهٔ گشته در حیرتم
همه بوی سوزم همه رنگ درد / همه آه گرمم همه اشک سرد
خوشا آنکه سوی مدینه شوم / دم قدسیانرا سفینه شوم
ز خاکت بآرایش هفت بوس / لب پیچها زم شود نو عروس
بسویش برد رحمت هرچمن / چو مرغی خورد دانه را از دهن
براق تو برقیست روشن شتاب / لعل پامال ایما کف آفتاب
ز نعلش بتقسیم بر اختر زنم / زمین را چنین حلقه بر در زنم

بیک گردش چشم مردم نواز / دماغ مرا ترکن ای چاره ساز
بیا ساقی آن برق اندیشه سوز / شکرخنده خسرو نیمروز
بمن ده که من مست صبحی ویم / بجز صراحی که حق ویم

در نعت

دو میم محمد بروی نیاز / گشاده ز هم حلقه چشم باز
دوم میمش از ناف جان نافه گیر / دهان مسیحست لبریز شیر
ز رزمش که آشوب مطلق بود / زمین پیش آهنگ زنبق بود
کمانش به نوبدش از شکوه / که نیمی فرو رفته باشد بکوه
برآهیخته گر تن و جان کن / بدقاقی شعشعهای کفن
جگرگوشه جرئتم بر نشست / کله گوشه بر خود رستم شکست
چنان تکیه بر باد زد دامنم / که شد خیل گرد شکسته تنم
ازین رزمگاهم بفتراک بند / شراری بر آن آه بیباک بند
بیا ساقی آن جنس معلوم را / که موجود کرد هست معدوم را
بمن ده که هنگام معراج شد / بر و بوم اندیشه تاراج شد

در معراج

لی

شبی در حریمش بهم داده دست / عروسی سر روز نیکی که هست
کالوچی گزین کاخ دیرینه بود / دم عیش زنگ آیینه بود
که از دست پیک دلاور رسید / زمین بوسه داد و نکاور کشید
ز برق بپایی بنوعی نقش / که آهن زدی آبله در کفش
چو اشک می تلخ بر شیشه بر / چو خواب فرامش باندیشه در
نشیمش به پست و بلند اروزد / فلک بر فراز زمین در خزد
برآمد بر آن شعله نور و نار / چو سوز دل عاشق آه بار
چنان سوی معراج پی بر شد / که مه عطسه نعل شبدیز شد
زپی تیر از بس که نالان گذشت / دف زهره هم چشم غربال گشت
ز شمشیر مریخ گوهر بیخت / ز شعله شرار فرو مرده ریخت
زحل آهی از دل برآهیخته / چراغی بموی ور آویخته
سوی میکده مست جام لقا / پس و پیش عزمش لقا در بقا
تن و جان باکش سبک عزم شد / شراب و خمش داخل بزم شد
ز بس بوسه کاری میان دو یار / تبسم نمک ریز و لبها فکار
کمربی بغل سرو آغوش بود / سخن بی صدف گوهر گوش بود

هنوزش ز نوشش در گوش هوش ... که زد در خم خلوت خویش جوش
بیا ساقی آن چشمهٔ آفتاب ... ته درد کلکونش یاقوت ناب
بمن ده که سر جوش شکر زنم ... دم از مدح ساقی کوثر زنم

در منقبت حضرت علی کرم الله وجهه

علی گفتم و آمدم سوی خاک ... علی گویم و در شوم نزد پاک
بچشمم درون مردمک قنبر است ... دمی کو بجو منبرم حیدر است
نه تو که عین سر نام اوست ... چو پر میشود شیشه جام اوست
اگر نه ز رایز دحیا کرد می ... در اثبات آتش حیا کرد می
بپاکی شریعت ثنا خوان اوست ... قسم را قسمها بدامان اوست
قضا داوری گوید این نابکام ... توئی قاضی شاهباز و حمام
قضا شاهباز و کبوتر منم ... ز هر صید عاجز زبون تر منم
چنان مخلبش سینه ام بر درید ... که روح نیارد ز خون بر پرید
من و روح هر دو شکسته پریم ... تراز قص خونین خاک دریم
چو خیزیم هر یک ز پا لغز کل ... بروی هم افتیم چون تخته دل
بفریاد من از تو ساقی رسید ... چو خورشید دست پیاله دمید

ساقی

بیا ساقی آن حسن توفیق را ... بهر هفت مشاطه تحقیق را
بمن ده که مدح شهنشه کنم ... می خانه در کاسه به کنم

در مدح شاه عباس

نوازنده طبل خورشید و ماه ... همای فلک صید عباس شاه
بدورش که نقش ستم گشت پاک ... پی ظلم خون شد ز سیلی خاک
دلیران چو پیشو ز نبرد دس کشند ... سپاهی دیده بگردش کشند
بچرخ آمده چرخ از انگشت او ... قضا و قدر خفته در مشت او
فلک در کهش را همایون گرفت ... کلاه زحل را ز قارون گرفت
قیامت بلای که بندش کشد ... سر چین زلف کمندش کشد
غزال از می عدل او شیر گیر ... غزاله مکد شیر از چنگ ببر
بدیدار ساقی بتاراج است ... بمینای سرو بساط شکست
بدستی که آب گل سرشت ... بجائی که شد خون بهای بهشت
بهوسی که زد بر هدف تیر آه ... بنجی که شد سبزهٔ خضر راه
بنوری که نار خلیل الله است ... بشوری که شهد دل آگه است
بصبحی که خیزد ز بالین ناز ... سر تاج دولت کند سرفراز

بشامی که صبح غریبی ندید — امید آشنایی نصیبی ندید
تنجی که خورشید را ساخت کاه — مه عید را قبله کج کلاه
که این پادشاه رعیت نواز — میناد عیشش ز غم ترکتاز
همه جام دولت کشد بیخمار — همه نوش کام از لب لعل یار
بیا ساقی ای روی همرنگ خود — گل آب کرد دیده در چنگ خود
بمن ده که آرم ز هستی خطاب — قدح را گلستان بجان خراب

جهان اوج اورا ادا ورتبه باد — سر آدل ببت آوری کار باد
چو پیشانی دولتش بخت گشت — ید بیضوی پایه تخت گشت
تو و گیتی یکی کام بشنه ات — دم عیسوی رنگ آئینه ات
چو چاکدرت آسمان رخت شد — خضر سایه پایه تخت شد
گل مهر چید زر رویت شگفت — بهشتی بدامان سر شیعه رفت
بدرد دلم میدرم پرده را — برون میدهم نقش خود کرده را
بکوهی ز دل شیشه دادم ز چنگ — که گنجد شکستن نگنجد ترنگ
چه کوهی یکی شاخ آهو بدشت — که موی نیارد به پیچی گذشت

برو چون کف زنگی کینه خواه — نه زو دیده خار و نشتر گیاه
شب و روز بر بخت اهل صبر — کشد ناله رعد و کند گریه ابر
چو برق یمانی تبسم کند — ره خرمن بخت من گم کند
بشیم در سیاهی بعزم رحیل — چو در دست هندو برات بخیل
بروزم سفیدی شکر نگار — بروز هر چند ز هندو نگار
وگر ترک در دسر میدهم — سری بر سر خنجرت می نهم
که پرورش آرم ز ابر غلاف — شکافد دل خصم کینه مصاف
زلالی خم نیم خامی مجوش — چو مینا برون آر پنبه ز گوش
بیا ساقی آن باغ اشراق را — شب آهنگ گلبرگ اوراق را
بمن ده که از سر کردم جوان — بتخت شهنشه رسانم توان

شبی سینه خویش دیدم بخواب — دریده تر از شعله آفتاب
خیالی ز اشراق بگسیخته — چو دیوان سینا ز هم ریخته
چو اشراق معنی دو رویه برش — ز شق القمر گو چها تا درش
بحسن سپند نقط سوخته — قلم شمع گشته برافروخته

زگرمی شرار رقم میجهد / تپی هست بنبض قلم میجهد
رسیدن بدرد سخن حق اوست / چو عاشق بآمیزش خوی دوست
نگاهش از آنم پسندیده است / که در خاک ره کیمیا دیده است
غبارم ز تازی دو فرسی فشاند / زخاکم ببالای کرسی نشاند
قلم شد علم همچو سرو بهشت / حکیمم ز رقم کرد و یرلغ نوشت
میش از ته جرعه نوشیده ام / که با نه خم فتنه جوشیده ام
بیا ساقی آن آب آتش نهاد / که چون برق در خرمن من فتاد
بمن ده که زین پیش تابم نماند / تهی شد قدح آفتابم نماند

درین تیغ بازار همشیر کند / نمکپخش نگر دیم بگیر خم تند
زهر موی من خنجری جوش زد / که الماس را ابر بنا گوش زد
از آن دل درستان شکستم دهند / که با مومیائی نشستم دهند
شکستی که خاطر پسند است کو / نشستی که طبع بلند است کو
گهر را گره کرده ام در نفس / نه در سینه گنجد نه در گوش کس
نظامی بر و بوم تاراج کرد / سخن را بیک ذره محتاج کرد

دلم غنچهٔ تازه فکری نشد / گل شاخهٔ فکر بکری نشد
سروشی ز اشراق پیچید گوش / که ای خصم اورای دیوان هوش
کلید سخن در کشایند کیست / در فیض بر روی کس بسته نیست
ز خم خوش افسانه بر داشتم / از آن می که خون در جگر داشتم
لب نوشخندان طواقش کند / خورد گوش و نظاره صافش کند
بیا ساقی آن آتش شنگرنگ / که شنجرف گردد از و مغز سنگ
بمن ده که کان بدخشان شوم / عقیق نگین سلیمان شوم

درین مشعل آتشین دایره / که انجم ز کالست و خور نایره
علم زد دو خورشید آفاق گیر / یکی از زمین یک ز چرخ اثیر
یکی شهرت من که بی شب بود / دوم خور که زین رشک در تب بود
دو باغ ارم نقد نسیه شکفت / یک از پرده بیرون یکی در نهفت
یکی خوانسار گل و لاله گشت / یکی گوشه گیر خجالت بهشت
چه خوانسار خال رخ لاله زار / سراسر رو و کوچه باغش بهار
ز عکس گل و سبزه طرف باغ / کلاغش بطاوس گیرد کلاغ

بکوهش که شد سایه فرهاد وار　　همه نقش شیرین نشیند غبار
خروشد چو آتش ز بالا بزیر　　چو شیر سفید است فریاد شیر
جانبش ز جوشش جرس غلغله　　بطفل صبا دوخته زنگله
تنم استخوان کیسهٔ پر نی است　　که از عشق آهنگها در وی است
ولی ناله از غم عشق نیست　　دم نغمهٔ بی دم عشق نیست
هوائی که بی عشق در گلشن است　　اگر آب خضر است مرگ تن است
نفس بی دم عشق از دل مکش　　فرو رفته را پای از گل مکش
ز چیدن گل آن نوع بسمل شود　　که دامان و کف دست قاتل شود
بسوزش چو مهر پر معتدل　　مدامست از گرمی دل بدل
فلک را سراپا نظر کرده است　　چو من داغ زاری بر آورده است
وجودم چو شد قابل کیمیا　　فروزندهٔ کورهٔ سیمیا
ز اشراق دین سایه بر من فتاد　　فروغ تجلی در ایمن فتاد
سخن زادهٔ هندوی داغ او　　شرار معانی گل باغ او
زغالی که دارم بطوفان باد　　در آتش سواد و در آتش نژاد
همه سنگ بر شیشه ام میخورد　　بلخت جگر تیشه ام میخورد

درین تیره شب سنگم عقیق یمن　　ز مژگان کنم جای مژگان زدن
باشکم پیاله کمین آورد　　بروی می تلخ چین آورد
بیا ساقی آن قبلهٔ زردهشت　　کند زنده این نگون کاسه پشت
بمن ده که باز تند زند غمم　　چو آه اسیران کمند خمم
منم از دل و دیدهٔ خود مدام　　بیکدست تیغ و بیکدست جام
دم عشق بوی جنون میدهد　　شراب انا الحق ز پا میدهد
بیا ساقی آن می که بخشد توان　　بلقیس سلیمانست در خون آن
بمن ده که داود شد ساز عشق　　سر نامه فهرست آغاز عشق

آغاز داستان در تعریف سخن

بگو ای سخن مطرب کیستی　　که در هر نوائی اثر چیستی
سخن دار گر دید منصور عشق　　سخن موسی و شعلهٔ طور عشق
ز شور سخن هر که افسرده است　　بچشم هنر بی نمک مرده است
ز سر جوش خونابه اندیشه ام　　چنین میتراود ته شیشه ام
که داود روزی در ایوان خویش　　نشسته بدلخواه جانان خویش
بر ایوان یکی منظری تنگ داشت　　که عکس فلک را بصد رنگ داشت

برو مرغ دستان زنی برنشست / که از سایه بر مهر پیرایه بست
چنان نغمه‌اش شورش‌انگیز شدی / که سوراخ در ناله نی شدی
دل بلبل خوش‌نوا دانه‌اش / گل چتر طاوس پروانه‌اش
چو آتش برآورد آواز درد / یکی شعلهٔ فتنه فرزند او
سرائی چو در پردهٔ دل زبور / شود مرغ و ماهی ز آرام دور
که این مرغ صدگونه صوت و نگار / ز بهر نوایم بچنگش در آر
سخن تا نشسته بشاخ زبان / که آن مرغ برخاست از آشیان
ز ایوان شاهی پرید و نشست / ببستان سرائی چو طاوس مست
نبی الله از پی ببالا دوید / نصیب دل از غم فزایش چه دید
بچشمه درون نازنین پیکری / ز آشام لب تشنه دلکش‌تری
بدان نوعی از مهر و مه برده تاب / که در چشم آن چشمه گردید آب
ز غلطیدن سیمبر بر زوی / زمین آب دادی ز آیینگی
شکرلب در آن چشمه گلبرگ رفت / بمشک پریشان سمن را نهفت
چو داود دید آن دل‌افروز را / نه دل فروز جگرسوز را
هوای وصالش گل از شرازه ریخت / برو دوش در مشق خمیازه ریخت

سرش مست پیمانهٔ عشق گشت / چو چشم حباب از سر دل گذشت
بیا ساقی آن می که نوش آمده / چو خون شهیدان بجوش آمده
بمن ده که بر قلب دشمن زنم / بر آتشگه کینه دامن زنم

گفتار کشته شدن اوریا در جنگ و خواستن داود علیه السلام زنش را

دو گیتی که همجرعه دشنه‌اند / بیکقطرهٔ خون من تشنه‌اند
ازین می خرابند در انجمن / نه مردم که تا مردم چشم من
خم باده‌ام من ببرم خشت خم / مبادا سرم تا شود فتنه کم
نه بازیچه شد تختهٔ سرنوشت / که او را توان شستن از سرنوشت
یکی پهلو از گل نگارین کند / یکی تیزی نیزه بالین کند
دو روزی که شست قضا سست بود / تقاضا گران خیز و اندیشه چیست
خیالم ز دور آتشی مینمود / ز مژگان پر تیر گشتی میگشود
چو موج پیاله رم هوش داد / ببشیران چنین چون آب خنجر گوش داد
که شد سوی رزم از قضا اوریا / برزم عدو آتش و بوریا
زمین بسکه شد گرد سم سمند / فلک خرقه بر گاو و ماهی فکند
بلا تیغ بر روی خنجر کشید / که صبح اجل از دو مشرق دمید

سراسر کمرها ترکش نهان / پر از بچه زاغ کشاده دهان
قیامت دو شد داوری ها یکی / ز جان سیر بسیار و مرگ اندکی
ز دست بریده در آن کارزار / شناور بخون ماهی بیشمار
ز سر پنجه انگشت یک پیخته / چو شمع بر افروخته ریخته
که قابض روح مجروح شد / ز بس کشته را قابض روح شد
نه آغشته نوعی زمین پشته شد / که در جنگ اول اجل کشته شد
وداع عدم آباد جان اوزیا / عدم را متاع بها رو بها
بخون از گل رخنه در خار خار / ز خار مژه با جگر لاله زار
فرس در رمیدن ز خب سیاه / نفس در طپیدن ز بی پستی آه
بیا ساقی آن بکر نادیده شوی / غبار دل و دیده را شست و شوی
بمن ده که دامادی پیر دهم / عروس قصار را بشوهر دهم

ز بذل کفم مایه اندک شده / گهر خون و دریا تنک شده
بمطبخ کهم یعنی این نه سپهر / پلی گربه لقمه دزد دست مهر
که بر روزن اندر جستی کند / چو افتد بمغرب نشستی کند

طرب چاشنی گیر ساز غمست / عروسی بکارت بر ماتمست
که داود از عشق بر جوش زد / گل اشک را در پس گوش زد
شگفته ترین مجلسی ساخت چیست / که باغ بهشت از پس غنچه ریست
چنان ماه از بزم در میگرفت / که سایه ز خورشید بر میگرفت
روان شد شترهای یاقوت بار / چو دود دل مفلسان در قطار
ستوران ز بن نقره زر لجام / چو کلگون اشک سراسیمه کام
ز پروین سم تا به عید گوش / مرصع چو مژگان گهرفروش
غلامان مشفق انیس و رفیق / ز طرف کله تا کمر در عقیق
خرامنده چون کبک نادیده باز / قدم بر قدم مست قهقه زناز
کنیزان رقاص مشکین کمند / جهانگیر دلهای مشکل پسند
شکر در چکیدن ز تنگ دهان / کمر در گسستن ز بار گران
عروسی که آشوب ایام بود / خیالش تلفکار آرام بود
ز خالش که آن مردم دیده بود / بنفشه بگلبرگ چسپیده بود
در آمد در آغوش هودج سبک / چو مهر درخشان درابر تنک
پی ناقه از پی گریبان دران / جرس بند محمل دل دیگران

حرام از مدارائی کام او
مبادا چکد از پی اندام او

سراسیمه داود بیرون دوید
بتقطیع آن سرو موزون رسید

پی منظرش بود پرداخته
ز مرآت گیتی نما ساخته

بهم شیر و شکر در آمیختند
گل از شاخ بوسه فرو ریختند

عروس آشنائی شو را چو دید
نقاب از رخ و چادر از سر کشید

ببستر ز آغوش غلطیده شد
نسیمی بگلبرگ پیچیده شد

خدنگش ز آماج تا پر نهفت
ز پیکان به پیکان گل بر شکفت

بیا ساقی آن دیو مینا حصار
پری در پیاله دلی رعشه دار

بمن ده که اینک سلیمان رسید
پری وار شد دیو غم ناپدید

هزاران سرشک قضا خون شده
که تا قطره در مکنون شده

تولد حضرت سلیمان علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام

چو این کهنه گلبن ز من تازه شد
رخ آسمانی ز خونش گل غازه شد

سلیمان ز داود در عرصه تاخت
گهر آب گردید شکر گداخت

ز عقل چهارم که فعال بود
پریشانی حال پامال بود

چو سایش صلا بر شش و پنج زد
ز نقشش پشیکه بر گنج زد

رموزی که جانسوز اندیشه بود
برش چون می ناب در شیشه بود

عصای قلم پیشکش میرود
که از پیر زالی سخن میرود

حکایت پیرزال

چو حرفش ده پای لغزبان
بمخرج نیفتد که از بیان

بپایم چو پیرم دیده پائی کند
که شاید چراغ جوانی کند

ز بحر کفم خامه تیز دست
چنین عطسه در پای افسانه بست

که روزی عجوزی دل از فاقه‌اش
خمیده که یاد جوانی خویش

فکنده به پیرو تو بتو ژنده
ز دوشش وجود و عدم کنده

ز چرکش شبش بسکه مسطر زده
که پهلوش سوهان نو آزده

دماغش ز رشک خراشیده کار
شکسته بخشخاش تر کوکنار

ز پیمی بروی خطا عزم چین
بمیمون رم خورده کج لته زین

گرفته بگردون سوی خانه‌اش
پر از گرد پیتاس اشانه‌اش

برو دیو بادی برآشفته شد
غبار پریچهره‌اش رفته شد

کهن زال گرینده ناامید
که نقاش صنعش بخنده کشید

چو گندم بداوود شد سینه چاک
بیکدست با دو بیکدست خاک

بنوعی طلسم شکن گشته بود | که ابروش قفل دهن گشته بود
چو گاهش هوای سخن میگرفت | سخن را از آب دهن میگرفت
که خصم افگنی داد از دست باد | سر کینیت خاک درگاه باد
سفید آب زرق مرا باد برد | بخون آسیای دهن غوطه خورد
ندارم چنان طاقتی مختصر | که این بار دندان نهم بر جگر
رسول خدا دید اعجوبه | ز چنبر گر چرخ منسوبه
زنخ حقه ناف را در شده | بر اجزای مرگ مکدر شده
جوابش چنین حاکم عدل داد | که حکمم چو باد است بر گوش باد
روان شد سوی کلبه اش پیرزال | چو در تنگنای قلم هیچ نال
بدر که نشسته سلیمان چو ماه | شکسته بخورشید طرف کلاه
تبسم کنان گفت کای پیرزال | درین پرده چون بسته بودی خیال
چو عرش معانی بکرسی نشست | چنین پرده بر لحن داود بست
برون داد شرحی که بر توشه داشت | بمکسوده رزقی که از خوشه داشت
بگفتش که رو پیش دیوان خدا | بگو خواهشم خصم این عذر را
دگر باره چین تحفه خم بخم | بذره که مهر زمین دو قدم

شراب از عقیقی که نوشید گفت | در از نوشخندی که جوشید گفت
زبان گر سخن معنی انگیخته | بود تیغ جوهر برون ریخته
سخن هر نکته دان جوهر پرست | نه نکته سر جوش پیغمبر پرست
سلیمان در آمد ز درج چو مهر | برون داده گلزار از رنگ چهر
لبش از تبسم گل می پرست | سخن تا لب رفته صد جا ز دست
که ای چار سر کش بفرمان تو | همه درد محتاج درمان تو
فرشتی تا آب ار که بر گرد زرد | رسد پا ز سر گرده در مشق رو
بخاک ار اشارت نمائی که خیز | رود تا فلک از پی رستخیز
فروزی با آتش اگر شمع چهر | بخاکسترش پیش نگیرد ز مهر
دعای بدم باد در دستگیر | همین رتبه را پایه پست گیر
دعا کرد داود کف بر گشاد | برون آمد از خرقه لاله باد
برآشفت گرد در خسروی | چو برگشته غم دم عیسوی
که ای پرده در محرم هر دمی | جنیبت کش عطسه آدمی
ربودی چرا قوت این پیرزال | بد پیستاس یغما شدی در جوال
بگرد در خسروی گفت باد | که بر آسمان پرده ات بسته باد

چو بر دوش دریا زره گر شدم / هم آورد مینا و ساغر شدم

بدریا درون زورقی شهربند / که بد ماه عید و سپهر بلند

روان و ز گنج روان حامله / در اشکستهٔ چهرهٔ قافله

در و رخنه کرده سوهان آب / که سازد نگونش چو جام حباب

نمودند در راه حق کاروان / بصد قهر دوده یک گنج روان

سوی من چنین حکم آمد که خیز / درین رخنه چیزی که یابی بریز

ندیدم ز دریوزهٔ هر دری / ز دست آس این زال حاضرتری

کنون آن دوده یک ازین زال شد / زبردستی فاقه پامال شد

عجوز سپیدتده گرد باد / که بادش گره از امل بر گشاد

بساحل در آورد آن سیم و زر / که نتوان بکشتی ز موجش گذر

گل زعفرانش گل باده شد / پیاله ز رنگش پریزاده شد

بیا ساقی آن چشمهٔ زندگی / خزان گل و رنگ شرمندگی

بمن ده که خضر معانی شوم / حباب می جاودانی شوم

مناقشهٔ دو تن بر سر شرط بستن و نزد حضرت داود علیه السلام رفتن

منم چشمهٔ در ته زنده / فرو مرده هر روز و شب زنده

مرا چشمه آیینهٔ دل بود / دریغا که خورشید در گل بود

همه آب و ماهیش لوح و قلم / کنار و میانش وجود و عدم

چو خواهی شوی دیده دیده‌ور / بسر چشمهٔ عشق غسلی بر آر

فسردن ز بس نقش بستن نگاشت / حبابش چو گوهر شکستن نداشت

یکی زان دو تن گفت با دیگری / که در عرصه گر مرد دعوی گری

درین چشمهٔ سرد خاطر فروز / سر شب کنی جا یکه تا بروز

بستانی ز من کیسهٔ پر درم / بعمر سخا و بجان کرم

در آن چشمه در رفتن همداستان / هوس دلربا و هوا جانستان

طپان گره بود تا صبحگاه / دمی همچو ماهی گهی همچو ماه

که تا از بنفشه سمن رسته شد / رخ گیتی از تیرگی شسته شد

فسرده شکر آب گرم اشتعال / طلب کرد همیان زر بیهمال

کمان دو نرگس کشاکش گرفت / به نی زار انصاف آتش گرفت

گریبان بچنگ دریدن فتاد / چو برگ خزان در پریدن فتاد

ز رخسار ایشان پر اندکی / بروت از یکی کنده و ریش از یکی

بمویی که کندند از طول و عرض / ز مژگان و ابرو گرفتند قرض

بکف ماندشان باده در آب و تاب   زنخ از مه و چهره از آفتاب
بدرگاه داود رفتند جست   که تا نقششان بر نشیند درست
زمین بوس را در فکندند طرح   ز میثاق دوشینه دادند شرح
نبی گفت کای تشنه میر سراب   بسرگشتگی نور چشم حباب
نظر بر چه بودت دران چشمه در   که چون عکس بودی ز خود بیخبر
کج اندیشهٔ مفلس راست گو   پراکنده روزی کو بگو
چنین قهقهه گریه بیرون فشاند   زبان زادم تیغ در خون نشاند
که ای همت آسان مشکل پسند   غبار در تاج مهر بلند
دران چشمه میلی در اوان شاه   بشمیم میریخت دود نگاه
رسول خدا گفت ای هوشمند   که زان شمع دیدن شبی بگزند
مگر ماهتابیت که در هفته است   مپیما که از کیسه‌ات رفته است
بحسرت برون رفته از بارگاه   سراسیمه آه و پریشان نگاه
سلیمان آن تیر بر شسته رسید   ز شور کبابش شتر سکی چشید
که شو سوی درگاه گیتی پناه   که ای پیک تقدیر آگه
بقانون اندیشه پرواز کن   نوائی ازین تندتر ساز کن

دگر باره برگشت آن اشک ریز   بدیوان مضمون الهام خیز
سلیمان در آورد از در بهشت   ز نی بخت سر سبز چون موج کشت
کلاله فرو هشته بر لاله زار   شده عنبر و مشک را تار و مار
بشش سالگی رشک صد سالگی   خور از تاب رایش به تبخالگی
نشست و قیامت بتعظیم خاست   نگاه از چپ اندازش آمد براست
طلب کرد طشتی پر آتش چو مهر   که دوزخ فرو ریخت سامان چهر
هم آهنگ آن طشت آورد پیش   دو مرغ کباب از گلستان خویش
زمانی به پهلوی هم مرغ و طشت   نه این جوش کرد و نه آن چرب گشت
چو داود در آتش و مرغ دید   بمضمون شمع و نظاره رسید
گرو برده بستد زرناب را   ز بخت سیه جام مهتاب را
بیا ساقی آن آفتاب منیر   که جامست از گردش چشم شیر
بمن ده که بندم به پیک ترکتاز   دم این کهن گرگ روباه باز

گفتار در عیاری آن دو دزد و مناقشه باهم کردن و بر داود علیه السلام رفتن

جگر را ز اشک غم دلپذیر   ز دزد آنچه ماند برو فال گیر
خیال از پی غم شتابان رود   زند دزد بر دزد پنهان رود

چنین بافت نساج اندیشه تن	لباس معانی بقد سخن
که جمعی ز دزدان نادیده کار	رباینده گردش روزگار
بیغمای شان نوعی آمیخته است	که بی جلوه شد سایه هرچه هست
چنان می‌زدندی بنظاره گاه	که تا دیده بودی نبودی نگاه
سه دزد دو رو از یکی خواجه باش	ز کاشانه بردندی نیمی قماش
بدروازه شهرشان رخت خویش	نشسته یکی پیر پشمینه پوش
چنان یافتش در آمیختی	که تا غنچه گشتی فروریختی
رسیدند دزدان رهزن به پیر	چو شکر فتادند در جام شیر
امانت سپردند آن پیر را	چنین عهد بستند تقدیر را
که ما هر سه با هم چو آییم پیش	ستانیم این نیمه بار خویش
سپردند و گشتند ز باغ پر	بهار کنار ربی آبگیر
نشستند هر یک در آن آبگیر	هوس پس در جوانی نظر سوی پیر
پریشانی از موی شان سرگشود	چو دیدند شانه بجا مانده بود
یکی زان سه تن فشه شد سوی پیر	که تا آورد شانه جعدگیر
رخ پیر را صبح خندان گرفت	کلاغی بریش حریفان گرفت

که خواهم

که خواهم ز تو نیمه بار قماش	بقول رفیقان من گوش باش
چو پرسید پیر از رفیقان خبر	بگفتند آری بده بد مبر
گرفت آن امانت سبک در شتافت	بنوعی که اندیشه گردش نیافت
رسیدند دزدان دیگر به پیر	چو آتش بموم و چو شکر بشیر
ز مویش که برآبرو ریختند	همه برف بر یخ فروریختند
طپانچه رخش را خریدار شد	ز خونش گل نوبهار زار شد
بداد او در رفتند و گفتند راز	که ای کارگاه الهی طراز
باین بر دادیم یک نیمه بار	همه بود سیمین و زرینه بار
که چون پیش وی هر سه حاضر شویم	ستانیم امانت بمنزل بریم
رفیقی ز ما رفته بی بارش	شده رهزن عقل غفلت گرش
گرفته امانت ازین دل سیاه	نذارد عوض در جگر هیچ آه
ز چنگ شکسته برآمد خروش	که آری چنین است ای تیزهوش
چو بشنید داود این راز را	مخالف نوای غلط ساز را
چنین گفت نوروز عدل کهن	که امانت باین هر دو تسلیم کن
به پیران جوانان در آویختند	دگر ره ستیزه برانگیختند

سلیمان ستمدیده را پیش خواند | بسی گوشه این حرف شیرین چشاند
که برگرد و شو رود گر ز فلس | نیار مخالف چنین نغمه زن
که نزد منست آن امانت تمام | حلالست بر غیر و بر من حرام
روند این دو تن از پی آن یکی | نه اندیشه در دل و نه شکی
دگر باره آن پیر معنی توان | بر دولت آمد چو بخت جوان
گهر تا سپهر برین برفشاند | سخن را چو پروین بکرسی نشاند
شدند و نیامد هم از پی برفت | چو آن ناله کز سینه نی برفت
قد و چهره پیر شد بی نیاز | بلی جام گلگون یکی سرو ناز
بیا ساقی آن عطسه آفتاب | که شد اختر صبح با پدر رکاب
بمن ده که زال ره عبرتم | چو پیران اسیر چه محنتم

[illegible] بهر [illegible] بلقیس

چنین میکشد عطسه کلک من | مسیحای معنی بروی سخن
که بد پادشاه جوان بخت نام | بیکدست تیغ و بیکدست جام
بخوی و هوس همچو طاوس بود | پستم همیشه در حق ناموس بود
هزاران گل رخ کاتشین چهره بود | نگارت ز پشت پری پرده بود

تمثیل

اگر خار پستی ز دست آوری | بمنزلگه لاله اش پروری
شود دسته مرغوله سنبلش | در شستی تعلیم بوس گلش
هوایش بر غنچه دل نگار | ز تربیت کوهر شاهوار
چو بازار نوازش بدامان زند | گل زخم خویش از گریبان زند
بدورش ز پیمانه خاص و عام | که بودی ستم گردش چشم جام
بهر گونه علمی سر و کار داشت | رگ جان آسان و دشوار داشت
ز بس علم تسخیر پر کرده بود | پری لعبت دامنش پرده بود
سحرگاهی آمد سوی شیشه | بکف ساغری در بغل شیشه
فرو کشتر اند لعبت گری | پرندی بر و نازنین پیکری
چه پیکر که گلگشت چنان بر نگاشت | که جان از گرانی در و جا نداشت
لبی میزد و عشوه می‌نمود | غمی میفزود و دلی میربود
نگاهش بخون آرزو مینوشت | مژه خانه میداد و او مینوشت
ز اشک سیه آینه شوربی | چو دریا بهم خورد دلهای [illegible]
که از کیست این صورت جان گرای | باین صورت مردمی دلربای

پرنده از پری پیکر دیو بند / نگارنده پیکری دلپسند
بگفتا عمیره یکی خورد بین / عروسی چو گل گلبن [illegible] چین
ازان شرح و شیره سرمست شد / دلش همچو جام می از دست شد
پری را با فسون تنگ گیر کرد / پری دخت را صید نخچیر کرد
عمیره درآمد بجلوه گری / برفتار خوند ار کبک دری
چنان شیوه داشت در همدمی / که قالب تهی میشد از آدمی
روان آن پری را از ان [illegible] نقد / نگاه آن آیین خود بست عقد
نیازان لذت [illegible] / [illegible] یکیانه زرد [illegible]
چو در ها ون [illegible] نشسته / [illegible] زعشق کردن [illegible]
زسرکوبی [illegible] تنگ / کاواد قلعه [illegible] لعل رنگ
زپیکان غنچه دل لاله چاک / ز تیشه خونی دماهی هلاک
عمیره درآمد بنالچونی / فرو زاد بلقیس چو [illegible]
بپا ساقی آن گل در چه است / کلابست در قلعه شیشه
بمن ده که همت بلندی کنم / بنا محرمان قلعه بندی کنم

کفتار در تعریف قلعه ساختن و بسر رفتن بلقیس

دلی را عمارت کن ای خودپرست / که اینجا و آنجا توانی نشست
دژی کز سپهر است همدوش او / خرابی کشد حلقه در گوش او
چو می شیر گیر حصاری مباش / جگر خون مساز و بساغر مپاش
قضای که متواری آسمان است / بزیر آورندش که شور جهان است
حصار تو لطف آنکه تو بس / در آب و در آتش پناه تو بس
که بلقیس چون مهر تابنده شد / لبش ماه عید شکر خنده شد
گلش آستین صبا میگرفت / هوای دل او هوا میگرفت
طلب کرد خار اکنی را بکار / که شد موم دل سختی روزگار
تراشیدی از سینه مور [illegible] / ز [illegible] گرد
شرار [illegible] / چو یاقوت [illegible] کردی [illegible]
دو انگشت [illegible] / چراغ هنر شعله تیشه اش
قدم در زمین [illegible] سوار / غبار پیش نقش شیرین سوار
دران بیشه طرح حصاری فکند / بهشتی فراخ و نگاری بلند
درش کهکشان عنکبوت آفتاب / تنیده بپاک ذره عمری لعاب
نگارنده قصر باغ ارم / قدم زد برون سرای حرم

که شو سوی باغ و ببین کاخ را — عروسان و مرغان گستاخ را

نوعیش گردون رصد کرده است — که لعل نبی چند رد کرده است

شکر لب چو در گوش آن در شنید — ز شهد هنر نوش مژده چشید

نوآموز و پر رحم و مائل شکار — خوشا حال مرغی که گردد دوچار

خرامان خرامان هزاران کنیز — ز بی شور هنگامه رستخیز

همه روز انگیزشان در خرام — عنان پی افتاده در احتشام

بآن دژ که معراج اندیشه شد — پریزاد چون باده در شیشه شد

بیا ساقی آن انتخاب حیات — حیات روان بخش عین حیات

بمن ده که جاندار وی حال شوم — ز غمهای بیهوده خوشحال شوم

بر نگینی خود میالای دست — که انگشت بود شهرت مر چه هست

مکش بوی شهرت که سوزد دماغ — نگون کرده خورشید را آن چراغ

تمثیل

چو گل ز آب و گل شهرت باغ شد — بچنگ خسان پنبه داغ شد

که شهرت چو دم هبا راج داد — فتادم بخاک و نشستم بیاد

ز دیدن که شور نظر آمده — شنیدن قوی نشاتر آمده

چنین زد بگوش چو این بخت شاه — که بلقیس را بدر گردیده ماه

بفصلی که از باد دستی دی — حباب و پیاله شدی جام می

دمه در بر آشفتن زمهریر — فسرده تر از سبلت ترک پیر

می در قدح مهر افلاک شد — که آتش حباب غمش پاک شد

ز نوش معانی فریبنده تر — ز جوش جوانی غم افکنده تر

یکی زانمیان چنگ چنگ زد — چنین عاشقانه بر آهنگ زد

که شاها جوان بخت باشی مدام — فلک زیر چنگ و زمانه بکام

مگر قصه ماه نشنیده — که بسیار همچهر گردیده

چه ماهی که بلقیس نام وی است — ببوی گلاب و برنگ می است

ز انگیزش ار در تصور شوم — ز آب منی چون صدف پر شوم

چو این نغمه راه جوان بخت زد — فلک را قضا بر سر تخت زد

که ای مرهم ریش ناخن زده نش — بنام تو صد شرح را خوانده بیش

بر آراسته نو باده از چمن — چو گل زیب تو ژاله کوشش من

چه تا اکنون این غنچه سربسته بود — ورق در گریبان گلدسته بود

کتابخانهٔ آستانهٔ قدس

بدستور شاهانه دستور گفت / که ای با عروسان اقبال جفت
به پیشه درون قلعه ساخته / کلاه از سر مهر انداخته
کسی را ایران زنین نیست دست / قدم پیش نه گر ترا میل هست
بیا ساقی آن سرخ عیار را / که شد محتسب خیل هشیار را
بمن ده که غم اشتلم میکند / خیالم سر رشته گم میکند

در تعریف بلقیس پریان

غمی تا نگیرد گریبان دل / نشاطی نخیزد ز دامان دل
میا جی که در سینه ماند ز لب / چها میرود بر سر روز و شب
بحال طبیعت ستم کرد نیست / فزو بردن او ورم کرد نیست
بپاسخ پریزاد گفت ای پدر / چنین روز من تیره آن دادگر
که رخ تیره میدان من یک رکاب / جهانگیر تنها روست آفتاب
پریزادگان پر پری بافتند / ملک را بیک عشوه در باختند
سراپای شان جسته چابکی / میان شان کمر بسته نازکی
[illegible] شغل [illegible] اینکنید / هنوز از [illegible] امتحان میکنید
[illegible] بلقیس [illegible] / [illegible] ده [illegible] سر زهر

در آمد جوان بخت تنها خرام / بخلوتگه شاه نیک نام
ز هر نوش لب جام زهری چشید / شنید از قضا آنچه باید شنید
ملک سرو بود و کنیزان تذرو / تذروان رسیدند کافتاد سرو
صراحی گره شد بلب خنده اش / میبستان دل چشم گرینده اش
بیا ساقی آن ارغوانی عیار / ره آورد گردی و مردی بیار
بمن ده که روشن کند سینه ام / که زنگیست گیتی بر آئینه ام

تمثیل

صراحی چنین گفت در گوش جام / که ای شعله فتنه بالا خرام
صراحی چو زد تکیه بر گوش جام / ز بلقیس بر خاست جوش حرام
ز هر سو محرف گشادی نگاه / نشانه نی فلکرا چاک سپاه
سپرها فتاده بپای سنان / چو دست دعا جانب آسمان
بلایی که آید چو نازل شدی / ز بسیاری نام غافل شدی
بهر گوشه گوش حاضر جواب / چو خم تهی باده بر آفتاب
چو بلقیس دریافت آن رستخیز / [illegible]
بآن لشکر [illegible] آواز داد / سخن را [illegible] در دهن [illegible]

نگوید چنین شهریار شما … بلای خزان و بهار شما
زن و دختر خود بکار آورید … یکایک بر شهریار آورید
سپه چون ز کارش خبردار شدند … بپا سنج قیامت برافراشتند
که شمشیر ما دختر تکبر است … زن پرده در شعلهٔ فکر ماست
با دو نو عروسی که مائل کنیم … بلی زخم کاری حمائل کنیم
شکر لب چو بشنید پاسخ تمام … سراسیمه برگشت از طرف بام
ترا دید پنهان شیشهٔ آزمون … دل ریش و جان بسته برون
ز داغ خیل با من اگر بگروید … مرا شاه سازید اگر بشوید
دم از تیزی تیغ مژگان زنم … جوان بخت را سر ز تن افکنم
سراسیمه [illegible] سجود آمدند … سجود در و دیو آمدند
که تو پادشاهی و ما بنده‌ایم … کله ها ز شادی بر افکنده‌ایم
درآمد برا ابوان مه خور پرست … که آمد سر کشته از زیر دست
زلالی [illegible] روشنی رقم … سر شمع گیر و زبان قلم
ز زلف آنکه چوگان طرازی کند … بگوی سر این نوع بازی کند
سر کشته بر روی زانو گرفت … ز خشم ابخراب ابرو گرفت

کشیده برخسار پنهانش تیغ … دریغا ز ناکامی او دریغ
چه گفتند در گوشت ای تیز هوش … که یکبار گشتی چو گوهر خموش
که شد ساقیت آنچه مستیت باز … که افتاده هوشت ز آهنگ ساز
سر از بام قلعه بلشکر فکند … سبب پرس دیوان محشر فکند
برون آمد از قلعه آن حور زاد … چو جان از تن عاشق خود مراد
یکی شهر بی انتها ساختند … که شورش تا آن عالم انداختند
چه شهری که تا حشر آوازه‌اش … رسیدی ز میدان بدروازه‌اش
چو آن شهر گیتی نما شد تمام … ببستم صباش سبا کرد نام
بهر روزنی قبله یکرو شده … همه طاق هندی ابرو شده
دران شهر بلقیس مه پاره چهر … می زهره کردیده مینای چهر
بیا ساقی آن نرگس گلفروش … گلاب جگر تاب یاقوت نوش
بمن ده که هدهد به بستان زند … ز بلقیس راه سلیمان زند

رفتن هدهد و دیدن بلقیس را

چمن خوش هوا خوش چه غم خورد نیست … که ایام دشت از طرب برد نیست
همین پرسی از من که پرسیدنی است … شکوفه پریشانی متغر گیست

بنفشه که نیلی شده چاک چاک | ز چشمی که افتاده بر روی خاک

همین فصلی از فصل اردی‌بهشت | که گل ز آتش چهره دل می‌برشت

چمن زخمی خنجر ناله بود | لب کشته قربانگه لاله بود

ز هر غنچه مریمی زاده بود | مسیحی بهر گام افتاده بود

درآمد روان باد آتش نهاد | که تا هش قضا بر خلایق نهاد

سبک در میان طرف دامن گرفت | بساط سلیمان بگردن گرفت

بگسترد در باغ کشمیر رخت | ز داغ دل لاله بنهاد تخت

ارم باغ آراسته چون عروس | بهشت از خراج رخش نیم بوس

ز سامان تخت جم کامیاب | سپهر و زمین ذره و آفتاب

چو بر چتر مرغان نگه برتنید | یکجا هدهد تاجور را ندید

که هدهد چنان شد که بی حکم من | دهد راه خورشید در انجمن

عقاب از غضب زد دو دستی شتافت | هوا را ز مقراض پر برشکافت

بلای سپیه سایهٔ بال او | هزار اجل نیز چنگال او

بهدهد رسید و گرفتش بچنگ | چو ناخن که در نغمه گیرد ترنگ

اگر حجتی هست ای تیز هوش | بیا و لباس سلامت بپوش

پی پاسخش مرغ نامی بکار | مثل زد چنین بر غم روزگار

فرستادن حضرت سلیمان عقاب را به پیدا کردن هدهد

رسیدم بسر چشمهٔ پیش ازین | بآبش چو خوبان چین بر جبین

درختان دمیده چو بخت جوان | ز سایه نمودار خور ناتوان

بشاخی نشسته یکی تیره زاغ | که تاریک میشد ز عکسش دماغ

ندانم که بر وی چه حالت گذشت | که فی الحال همرنگ طاوس گشت

مگر مژده‌ای خورد بر گوش او | که شد موجهٔ طوطیان جوش او

مرا هست هم مژده در پیک | که زنگست بر فعل عکسش فلک

ز تقریر آن کامده خوشگوار | شنیدن تواند مگر شهریار

عقاب آن گرفته بچنگال خویش | فرو کوفت یکدگر بال خویش

فکند از عقابش در پای تخت | چو بر موجهٔ لجه برگ درخت

ترا دیده در گریه و خنده است | نگاهت چو مژگان پراگنده است

نه پنجیر سوز و تابیت هست | بدل گفتگوی کجاییت هست

بر وانکی بالت آسوده است | هلالی پس روزنی بوده است

روان هدهدی از پس آمده | چمن را هزاران نوا آمده

نفس در ته نای منقار ریخت / شکر پیش طوطی گفتار ریخت
که کشورگشا صاحب اورنگ باد / فضا پیش همت خاطرش تنگ باد
جهان از نهیبت ذره جسته / سپهر از دمت شیشه بشکسته
بدو در رخت خط مشکین نقاب / در آغوش دود جگر آفتاب
رسیدم بشهری که نامش سباست / سراسر ره آب و خاکش هواست
نه چون ملک دنیا ز آب و گل است / که آبش حیات و زمینش دل است
شکر خند لال بازارشان / پری صورت پشت دیوارشان
در و ماده شیر است صاحب سریر / کند متکا پیکر نره شیر
هنرپرست و بلقیس نام وی است / بخنده شکرزار و گریه میست
فلک را نوازد چو گردد سوار / باهنگ خلخال بهر شکار
هنوزش نگه قاصد راه نیست / هنوزش مژه قادر انداز نیست
هنوزش برخ غازه نابوده است / بلا خفته و فتنه آسوده است
نبرداشته نار بلورش بر / ز دندان پی قطره در جگر
هنوزش چمن خالی از بلبل است / نپیچیده کی غنچه‌اش بالست
برآورده تخت بلندی ز عاج / که ساق وی از عرش بگرفته باج

چو ماه نوان زهره بی نقاب / کند سجده پیش رخ آفتاب
شنیدن که دل میکشد سوی دوست / هوای دل از یکه تازان اوست
ز هدهد چو شرح سبا گفته شد / دماغ می از غیرت آشفته شد
صبوحش سر داغ لاله کشاد / چمن جوی زر چشم پیاله کشاد
بیا ساقی آن آتش آبناک / شرر را زده قطره اشک تاک
بمن ده که نامه نویسم بماه / ز کلک گهر سلک دستور شاه ۱۶ ر

نامه فرستادن سلیمان علی نبینا و علیه الصلوة و السلام ببلقیس

چو افتد بمکتوب و پیغام کار / شود گرم هنگامه انتظار
چو تیغ زبان را دهن میزند / دم از آفتاب سخن میزند
دبیر علم خامه را خواند شاه / بقلب قرق خانه بارگاه
درآمد دبیر و سبک چنگ شد / صریر قلم را سر آهنگ شد
به بسم الله افتاد راه نبشت / قلم انه من سلیمان نوشت
که این نامه خالی از هر گمان / بنام خدای زمین و زمان
خدائی که بی او خدا ناخداست / بهر بحر دو کشتی خطا در خطاست
توئی ماه نو خودپرستی مکن / وزین درد نوشیده مستی مکن

پرستش کن آن جوهر فرد را نشاط دوا و غم درد را
ز چین دلاویز زلف سخن چنین نامه پیچید بر خویشتن
که بر هدهد تیز پرواز بست همان نامه را شاه یزدان پرست
چه نامه شکن گیر دود دل ز پروانه سوزان چین و چگل
بهر نقطه رقصیده مشت سپند ز خال لب ساقی هوش بند
بروزنگه قصر آن خور پرست سبک کرد بال گران بر نشست
فرو رفته بلقیس در خواب ناز لب انگبین سلیمان نواز
چو نامه رسان فتنه در خواب دید ز روزن بگلبرگ خفته پرید
نسیمش ز منقار افشرد کاز بنوعی که برجست از خواب ناز
چو تار نظر بر نظاره تنید بدامان پاکش یکی نامه دید
از آن نامه بلقیس صاحب کلاه فتادش بمرغی کمند نگاه
چه مرغی دو پا دودی آمیخته چو شاخی که برگ دو نوار ریخته
بنارک کلاهیش از تار دود دمی در رکوع و گهی در سجود
چو دریافت زهره رخ مهر کیش که این نامه آمیز آورده پیش
تعجب بدریای فکرتش فکند عرق ریختتها بر آتش سپند

کسی را که این مرغ نامه بر است بحق خدایش که پیغمبر است
در آشنائی زند جان من که خوش دل نواز است ایمان من
چو مستی نامه شد حور زاد بیوسید و بر روی دیده نهاد
بیا ساقی آن مریم پاک را که روح اللهست این کف خاک را
بمن ده که بلقیس پروین کلاه نویسد جواب رسول اله

جواب نامهٔ سلیمان علیه السلام از بلقیس

بیا ای نوآهنگ نخل کهن بناله پستان هزاران سخن
جوانی روان کن چو آب حیات ختن زادهٔ مشک ناف ات
ز حسن معانی گلو سوز تر ز مژگان خونبار جگر دوز تر
پریزاد دستور را بار داد ز رنگ حیا نور را نار داد
بستودش که ای آبروی عدن ز بحر در ناب بر موج زن
نم دوده از مردم دیده گیر سواد ختن شهر نادیده گیر
ورق از بناگوش جانان ستان دوات از دل و خامهٔ شمع جان
رقم نرسمن زار گلشن کشش شب قدر را بر رخ روز کش
همه نعت و توحید و حمد و سپاس بری از گمان و فزون از قیاس

نگارنده دیبای زرین قلم — زنافه چنین ریخت مشک رقم
که ای پیشوای آبادی پیغمبران — صبوحی خرابات جان و پران
بحق و پیغمبر بر حق — بلطف خداوند تو ملحق
در ... بکشا میان را ببند — لب شبگیر پست و صبوح بلند
که اینک رسیدم چو دوران جام — به بزم نظر ساقیت والسلام
روان هدهد از پستان گلستان مراد — درآمد بکاخ سلیمان چو باد
سرنامه بگشاد گیتی ستان — نگاهش ورق گستر گلستان
بیاراست هنگامه جان پسند — صراحی دلرا بقهقه فکند
بیا ساقی آن شوخ دشمن ربا — بهر زهد خشک آتش و بوریا
بمن ده که بلقیس اینک رسید — ز باغ حریم سلیمان دمید

آمدن بلقیس بخدمت سلیمان علیه السلام

جگر از دل آن کم پیش میدهیم — جگر را با دم نفس میدهیم
که محمل بنزدیک هم آورند — هوس پیش را خون دل پرورند

تمثیل

زلیخا چو برگ جوانی گرفت — غمش رقص باد خزانی گرفت

بجانان شبی کافت هوش بود — گل دامن و بستر آغوش بود
چنان بوسه‌ها زعشق گردند مست — که چون شعله منجیست تا نشست می
دم صبح کین قیرگون اهرمن — عقیق سلیمان فکند از دهن
چو دیده جهان چشمه نور شد — بله مرغ آتش پی کافور شد
قدح نوش بلقیس توبه شکن — خرامنده شمشاد گل پیرهن
درآمد بحمام از گرد راه — خورش طشت زر قرص صابونش ماه
سر زلفش چو شد آب را جان پاک — زبیان قرص قمر گشت چاک
پی بوسه زد دیدن موج آب — بچشمک زدن هیچ پستی حباب
چو خشتی گرفتی بر آن سیمتن — شدی آفتابی بروی زمین
در کوشوار از سر تابش فتاد — چراغی بهر گوشه قبله داد
بآن درد تیمار بیمار خیز — عماری نشین گشت بهقصد گریز
همه قاقم اندام سنجاب پوش — همه تلخ ابروی شکر فروش
زلالی بغدا هم از سنگ گفتگو — بجز آب حسرت نمی در گلو

گفتار در عروسی کردن حضرت علیه السلام با بلقیس

سخن را بدینجا نشنیدم نظیر — بقصه حکایت بریدم حریر

چو موکب به بیت المقدس رسید / سراپرده بر چرخ اطلس رسید
ز گرمی عرق بادهٔ ناب شد / بلبها درون بوسها آب شد
پیاله بکف نرگس از خواب جست / لب آب دل لاله بر شعله بست
بقهقه گلوی صراحی درید / دل شیشه از چنگ ساقی پرید
منادی ز بلبل که عشرت بجاست / عروسی گل با نسیم صباست
سلیمان چو دید این نکو محضری / به بیت المقدس نبی دلبری
برآراست بزم و بپیراست تخت / برافکند تاج و در افکند رخت
هوا از در باغ تا طرف دشت / بخندیدن گلرخان میگذشت
چنین گفت جم کای نگاران بزم / مرا جز نگشته است اینقدر عزم
چه جن و چه آصف برخیا / دم سحر را اعجاز زر کیمیا
یلی اهرمن موج دریای قیر / دهانش دم کورهٔ زمهریر
مرکب ز ایام هجران شبی / فرو هشته تا زیر دامن لبی
ز تشخیص ترکیب آن زهره سوز / خورد مرگ ازو مومیائی هنوز
قدش [illegible] با منار ره زده / مژه زهرها بر قناره زده
اگر بحر گردی [illegible] نشتر / بحلقش رسیدی مگر روز حشر

لبش با خراش سخن گشت جفت / بالماس پنهان چنین مهره سفت
که بلقیس را ساق پرموی سخت / عروس هوس را سیاه است بخت
دگر پای آن گلرخ عیب پوش / که چون دست موسی برآید ز دوش
چو هم ستور است معذور دار / شکست دل از خاطرت دور دار
بدیوان چنین گفت فرمان شاه / که لختی زمین پیش این بارگاه
دو جامه گل از پیکرش بسترند / بساطی ز مینا فرو گسترند
ز صنعت گران عرصهٔ بارگاه / چنان شد که میخواست گیتی پناه
به بیت المقدس چو خورشید پرست / خرامان قیامت پی زیر دست
چو نزدیک درگاه والا رسید / زمین را برنگ فلک آب دید
ز پا ساق پوشش بالا کشند / ستونهای عاجش بر آب ماند
سلیمان چو بر ساق او بنگرید / بجز عکس مژگانش موئی ندید
چو از بحر شیشه بساحل رسید / بتختش بساط مراحل کشید
شهنشاه دست آیین عرض کرد / پریپیکر [illegible] بخود فرش کرد
بهر رنگ آراسته رنگ شد / [illegible] تنگ شد
دو آغوش بستر دو سرو سهی / ز بستر دو گل کرده بالین تهی

بنوعی بکیدند هم راز بوس
که شد عاجشان گونهٔ آبنوس

بدشتی که خونش ز سر میگذشت
کلاه شبانی پر از باد گشت

بطاقی که در زیرش اکثیر خفت
قلم با دوات در گرشت جفت

فرو برد پسته رطب را بگاز
لب از خندهٔ خویش ماند باز

دران پسته شد مغز مغز قلم
ز شنجرف سوده برون داد نم

فتیله چنان در چراغش نشاند
که یاقوت تر از دماغش فشاند

چو در کاف کوفی الف درج شد
گهر کید وئی در صدف خرج شد

ز پیکان غنچه دل لاله چاک
ته چشم خونی و ماهی بلاک

بیا ساقی آن بکر حیضناک
خرام شکر جو [illegible]

بمن ده که کامم تهی لعل ماند
در آتشکده لاله ام لعل ماند

نو نوزده ام شاخ سمن بر سر بید
از جسم تهن سوخته و جان برشته

توحید خدائی که ز گل دارد و خواند
در خون دل مرغان دیوان برشته

هرگاه که در گلخن و گلزار خرامد
فرشتست براهش رخ خوبان برشته

گل گردد و ماغ همه از شعله داغ عشقش
غمازی بوی دم افغان برشته

در جوش در افکند دگر مطلع حسنش
صحرای غزل را ز غزالان برشته

بگشاد دلم دامن میدان برشته
بر خنجر دود افکن مژگان برشته

در کار شکرخنده انگشت مشک گردم
حسنی که نمکچش بود از آن برشته

از گرد رهش دارد تغییر نشانی
رنگی که برشتست بخوبان برشته

بر در که شکرش سخن آمد شکر از
بر شور و نمکخورده سیاهان برشته

خوناب غمش کرده نگارین کف و کلکم
نالنده بهم ماهی عمان برشته

افروخته زخامی سخن مطلع دیگر
چون مشعله برق فروزان برشته

در آتش و آبم من گریان برشته
بر شاخه دردش گل خندان برشته

در هر چمنی تجربه داغش کردم
داماش
دیدم ز شقایق سر دامان برشته
اندام دل لاله کریبان برشته

از تیر و کمانش که جگر سوختگانند
داده ز گهر آب بتاب سخنانم
خاکستر دل کرده خراسان کلکم
بر سفره لخت جگر و خوان دل ریش
خاموشم از جگر سوز شده آهنگ

زخمیست نهان غمزه مژگان ترا رشته
آن حقه یاقوت بدخشان ترا رشته
از برق سنان تا به سپاهان ترا رشته
داغیست درو به همه مهمان ترا رشته
قانون نوا زار که نالان ترا رشته

در توحید صانعی که لطفش عمیم است و فیضش رحمن الرحیم است

دهان ز راه زبان گوهه پاره بر گیرد
نی سخن بشکر ریز جان کمر بندد
ز بهر آنکه منادی زند بند که کشتی
بزیر بار کریمی که حمل منت را
به هیچ لطفی احسان هر دو گیتی را
گرش ز پاره تاری کمر میان بندد
چنان ز عفوش کاهد زمین گر جرم
اگر با آهن گوید که باش مقناطیس
کند چو بوسه تیغش نواختن

بیان ز درد نهان گوهه پاره بر گیرد
نشان ز روی نشان گوهه پاره
فغان ز راه دهان گوهه پاره بر گیرد
ز دوش هر دو جهان گوهه پاره
ز دوش نرخ گران گوهه پاره
گسست موی میان گوهه پاره بر گیرد
ز عکس کاهکشان گوهه پاره بر گیرد
... بر ... گوهه پاره

براه امرش اگر بیستون گره گردد
اگر بخاک رزان بوی ابر بخشد
مدام خاک درش را طلای دست افشار
فضاش تا که نشاند بر آشیان هدف
توان به پرده دل زدش سراغ یقین
ز قوت رقمش یک قلم بنال قلم
ز حمل زلزله قهر کن دکان ریزش
بجرب نرمی لب بستن بیا پنهانش

زجا هوای عنان گوهه پاره بر گیرد
شکست رنگ خزان گوهه پاره بر گیرد
ثمر ز پیر و جوان گوهه پاره بر گیرد
پر عقاب کمان گوهه پاره بر گیرد
اگر حجاب گمان گوهه پاره بر گیرد
چهار بند بنان گوهه پاره بر گیرد
نسیم دامن جان گوهه پاره بر گیرد
لسانم از بلسان گوهه پاره بر گیرد

توحید آن قادری که قدرتش از نی شکر کشید و از خار و خسک غنچه صد برگ برست

آن قبه که از شقه چار و سه علم بست
در کار که بوقلمی عقد قلم را
ز شیشه ساعت چون حب اسطرلاب
با حامله قابله دولت و نکبت
پیمان جراحت جگر داغ کشان

بر نفس شکم خواره ماطبل شکم بست
بر طرح وجود من و تو نقش عدم بست
بر زایچه عفو گنه زیج کرم بست
آبستن و زادن ز شب و روز بهم بست
با عهد ازل زمزمه لوح و قلم بست

در رسته بازار قضا شحنه عدلش
آیین ستم از سبزه نورستم بست

تا آنکه در غیر نشود بسته امید
پیمان شکستن را با عهد قدم بست

از آینه کان و سر طره خورشید
چینی که فرو ریخت به پیشانی نم بست

میخواست که از نو و کهن عقده گشاید
زابرو گره حادثه بر کار قدم بست

عقد من و جان زاید رسوای گشتن
با رقص بهر دو دست دل صید حرم بست

در زیر خم عشوه گر ابروی منت
خونی شد و دار از رسن لا و نعم بست

آن پاک صمد باری کاینهٔ دل را
پا سنگ نمود و بتر از دیر صنم بست

آن جوهری رحمت که زنیک گهر اشک
با جنس کهنه مشتریان بیع سلم بست

وزین سحر از حمدش بی کسش لاف
در بحر روی مسلکه این قافیه کم بست

گردید درین بحر گهر چشم حسودان
مانند حبابی که به نظاره درم بست

زین نکته سخن بی ادبی وصف صفاتش
دل سبحه خاموشی بر حلقه دم بست

در توحید حضرت باری العزت تبارک تعالی و تقدس

هم بذات تو ای کردگار لطف عتاب
نه هستیت بیسوال جهانیان جواب

بلند سوار سمند و گوش نه آباب
نه پنج زینت مضمون درس و چار کتاب

بماندنی که نوازد نوای ناخوبی
برفتنی که طراز دلوای گرد شتاب

زسینه مطلع دیگر قسیم صوت دوانند
نه صیت ناله زرش که گوش شعله نتاب

بنوش باده خون دل برشته کباب
بجوش آبلهای جگر شکاف حباب

بسنج زیر بن ترانه خاش مهر
برقص ذره و کرد سماع خانه خراب

بزخمه که تراشیده ریز دار قانون
بناله که خراشیده خیزد از مضراب

بلاله جگر ریش و رنگ تازه درد
ببوی کهنه گلزار غازه خوناب

بدل طپیدن شب زنده دار مرده فراق
بچشم اشک بر آکنده گریخته خواب

بجان آمده بر لب که تا نثار شود
بپای بر زدن چار رو بای طرف نقاب

بچار بالش گلخن سرای آتش زده
به گرد خاکستر اندر برش نو سنجاب

بجستن نفس برق و خندهای گریز
بهایهای دم رعد و گریهای سحاب

نه عیش اینیم زین چرخ گرگ نمود
روا مدار بپرواز منجنیق عتاب

خزائن تو متاع کم و پر است فزون
حرام را نبود حصه زکات و نصاب

تو بنده پرور و بنده نواز از سر مهر
بخوان چو ذره نصیبت کرم مراد ...

بر آستانه تو بر فشانم شمشم
نیم غبار پریشان خاطر هر باب

[illegible]

ز بهر آنکه در کعبه را بر گیرم / دلست کوره ام و سینه بوته تف و تاب

عروس دولت در بر کشیم بحجله ناز / که پیش ازین ز آن خواب دیدنش در خواب

نفس درازیم ار کوتهی همت گشت / وگرنه لطف ترا نیست غایت پایاب

در نعت حضرت پناهی و منبع فیض نامتناهی علیه الصلوة

خداوندی که شور معرفت در کشور ما زد / صلای فیض خاص و عام از برج [illegible] زد

ز چشم خود که تا در عشق گنج خویش را سنجد / صفت را دامن برقع ز روی ناز بالا زد

بهار گلشن گلزار اشکفتن زبان و گل میخواست / نسیم علم الاسما بخاک باد دما زد

محیط معرفت را مستی طوفان برقص آورد / دم قالوا بلی بر لای نفی و موج الا زد

دم خنجر ز مهر آتش لب آره از آن صحیح / ز بسملگاه یحیی صبح سبحه بر فرق کربلا زد

خلیل الله را در مسلخ خون بر دل نبخشید / مبارکبادی قربانگاه عید اضحی زد

نه خصمیش ز آغاز شهی و ختم سلطانی / بنام نامی ختمی لوای شاه بطحی زد

محمد شاه بیت ایزدی کز مطلع منشاد / ز چتر زر کشش خور سایه بر عرش معلی زد

چو سایه بر فراز مهر افتد سایه پیدا نیست / از انرو سایه اش دامان ز زار مهر بالا زد

عقل ز ادراک ذاتش رفته از دست / عقل در اوصاف ذاتش همچو کی رد تا

بار خدایا من و لطف خداوندیت / بار شده قوز پشت کوه گران خطا

از سر عصیان کله تا زنخ پنجه گشت / حقهٔ کافور شد نافهٔ مشک خطا

بسکه خمیده تنم بسکه طپیده بهم / پیری و منشایم کف شده است و عصا

چشم و دماغم ترا از پی سر گشتگی / هست یکی نای خون آن دگری آسیا

آتشی بر شکن در شکن این طلسم / گنج عدم بر فشان بر در هر دو سرا

گوهر کم کاسه اش در کمر کان شکن / بحر که آمد برت کاسه بکف چون گدا

نسخ جهان را رقم بر سر خط ازل قلم / تا خط ترسا شود [illegible] زلف ندا

مسخ نما شکل را بر فلک و خاکدان / هفت و نه چار را زادن زشتن رها

سورکه عصمت در شکن جامه اند / ابروی چین آز ما بستن بند قبا

در رگ و پی برده پرنی جان گشته اند / صورت نسناسی و ریشهٔ مردم گیا

زین همه طوفان غم کشتی نوحیم ده / بحر تو زورق تو موج تو و ناخدا

قسمت روزی که من از در مردم سرم / لقمه ربا گشته ام از دهن اژدها

کارم چو [illegible] / خامهٔ عصمت نوشت این رقم مدعا

داس جفا ز نهال بر سر کشت هست
در درو کشته دانه نشو و نما
بسکه لب گلشنم خنده گره کرده است
بر سر بازار روی غنچه فروشد صبا
راستی مرهمت دست تلافی برآر
آن گره از کوهرم آز کرم وا گشا
زین همه در خون خزی زین همه سودا ز نی
خبط دماغم شده رهبر مالیخولیا
غافل خویشم مکن واقف دردم مساز
ای همه یادت بهی وی همه دردت دوا
نقد خزائن ترا روید از ریگ گر
هرچه قدر ریزیش بر سر برگ و نوا
از تو طلب میکنم آنچه که با دیگر هست
نقد خزائن ترا ابر دل همت مرا
رو بخموشی فکند تیغ زبانم که هست
مشعله لا اله شعله قالوا بلی
چون دهن آفتاب ساز زلالی دهن
شکر توحید ریز گوهر انجم ربا

در توحید خالق انس و جان تعالی و تقدس

ابر توحیدم فغان در انس و جان انداخته
هو و یا هو های و هویم در جهان انداخته
باز توحیدم بحر بیکران انداخته
موج دا زمم بربار دل گران انداخته
زورقم تا نیمه کرده از خود دوازده فلک
کهکشان لنگر کشیده بادبان انداخته
بحر توحید خدائی کشتی زیک جام حباب
بهر خورشید را بر آستان انداخته وحدت

فکر ابجد تن بیک تعلیم وصف کبریاش
تا ابد طفل سخن را نوا ماند انداخته
پهلوم را با تش فکرش ز نقش بوریا
خوش قماشی راز چشم پرنیان انداخته
خاکسار چرخ گر روح و تن در ذات و صفات
کاحتیاطش عقل را در الامان انداخته
موج داغش ریخته زنجیرها بر چشم و لب
اوج وصفش شهپر از مرغ زبان انداخته
چون شرر ایش رفته هندوی شب گرد ماه
مهر را جاروب زر بر آستان انداخته
از برای آرزوی بوسه نقش پیش
آبحیوان خاک خجلت در دهان انداخته
گلشن آرایان دل را ذره گلخن سرایش
هشت باغ از عطسه یک باغ توان انداخته
دوزخ از سر چشمه قهرش بخواب تشنگی
برده نام آب و آتش در دهان انداخته
پشت بر پشت سخاوت بخشش دست و دلش
خون میان زاده دریا و کان انداخته
همچو گل در خار خار راه دردش هر قدم
از دل صدپاره بار کاروان انداخته
در صفاتش کان دراجی و صوت ماسواست
تیغ حیرت را بسر وقت زبان انداخته
زادگان تیره دل کز خطه علم اللهصمد
دود شمع کشته را در دودمان انداخته
خشنش از معشوق عاشق فرش کرده سرخ زرد
ارغوان برچیده از ره زعفران انداخته
بهر رخسار ... تا ... بر
زلف را ما سیه پوشان انداخته

بسته بر کلکون آتش پیاله طبل حباب | زلف را بار سیه بر طبل جان آمده جنت

ما بسته یاران کافوری لعل شکر | شور بختی را نمک در امتحان آمده جنت

همچو طفلان تماشا آرزو یک جلوه اش | خیل انجم را که بر آسمان آمده جنت

نیست اختر کز برای هیچ داغ حشر نیش | در هم از نه کیسهٔ شب در میان آمده جنت

چرخ را بر دره داماں چاک کرده پهن | چون گدا یا آتش اندامان یک دو نان آمده جنت

از شفق تا خشک مغز از دماغ تر شود | صبح را سجاده بر خون زران آمده جنت

ز آتش بی سنگ خاک لنگ و باد هرزه گرد | عکس خود در آینه در آب روان آمده جنت

زیر بار نطفهٔ دریا که ریزد در صدف | ابر را پیل فتاده در فغان آمده جنت

تا برد کلکونهٔ صحت ز گرد آستانش | ماه گرد خسته را بر آسمان آمده جنت

حلقه‌های پرچم زلفش که چشم خاتمست | بر لوای احمد صاحبقران آمده جنت

در کنار نوش گوش تر شغل لعل آب خورد | پیش دور پیلخز پیر مغان آمده جنت

نافهٔ کعبه که ناف چار رکن عالم است | از میان چار پر رهزن در میان آمده جنت

در صفا و مروه داده زینت بیت الحرام | جمره را سنگ فتاده در خانمان آمده جنت

مطلع دیگر ز کیشتم سر معنی صید را | ز [illegible] آمده جنت

با آلوده‌های جسم و بارهای استخوان | آسمان را همتم از نردبان آمده جنت

سینه کوه فروشم را بساط کبریا | چرخ اطلس در پس نصف دکان آمده جنت

خامشی در وصف آن ذاتی که سور عالمست | طشتم از بالای بام لامکان آمده جنت

در توحید پروردگار کون و مکان عز اسمه

سیمرغ و پرواز من و جای بلندی | بر قاف زمین نوبت فلک سای بلندی

آن قاف نوا از پی جولانگه توحید | پرواز زبان شهپر عنقای بلندی

توحید خرد شمع پروانه جهانی | آتش زخته در مغزم سودای بلندی

با خانه رحمدش شده در کام روانم | دست سخنم گردن مینای بلندی

از سرو سهی رشته با هر غنچه پرسیم | همسایگی جلوه بالای بلندی

هرگز بخیالی که توان گشت نگردید | سرتا قدمم گرد سراپای بلندی

ای چشم مرا بر رخ مقصود نشد باز | خوابیدگی بخت و تمنای بلندی

هر کنگره توحید خداوند نگنجد | شور نفسم محشر غوغای بلندی

از بوی قد اقلم لاله دو تا گردید | یک رنگی شاخ گل رعنای بلندی

پروانهٔ [illegible] گردن تا ره کرده ام | بر مشعلهٔ قله سینای بلندی

گسترده پریشانی جمعیت خاطر   زلفش که بنازم شب یلدای بلندی
در کار دلم کرده پیک گردش دیده   فیض نظر از دیده بینای بلندی
وحشی خیالش را باید تماشا   رقصیدن آهو من و صحرای بلندی
خواهم به یکی شور غمش باز کشایم   خوش خوش در دروازه دنیای بلندی
از کوتهی هر شب آن ناصیه چالل   غم خوردن بیهوده دنیای بلندی
ز ابروی ستیهش پستی اشارت   کافکنده نظر از قدح از جای بلندی
با ماه نو و دید سیاره نماید   پس خم زدن سهیلی و ایمای بلندی
تا چند بود جگر و آتش پیچم   سر رشته اندیشه یکتای بلندی
گز کردن مهتاب و دیافتن شعر   کار صفتش را پس دیبای بلندی
مقراض ز موج هنر و بحر سخن را   بر قد دل آرایش کالای بلندی
ادراک مرا جانب ایوان ثنایش   افکنده ز طاق ادب اغرای بلندی
پیش صفتت در عرق شرم فکندم   از دست فلک نسخه املای بلندی
اینک که بخاموشی توحیدش گردم   بر نیزه خامه سر انشای بلندی

در توحید خالق نور و نار و رازق مه و عز اسمه و جل شانه

چو لای نفی بر آورده ز آستین انگشت   که در دیار نماند ز ما سوا دیار
ز قبر شکری هم بگوش جان درس   که تا چراغ بگور تو دارد از شب تار
برنگ گونه مشاست سحاب زیرا   که ابر رحمت در زیر ترکیت طوفان بار
نمونه حجر الاسود است قبر او   حلال زاده و ناپاک را بود معیار
کنون بمدح شه نخل بر فشان گوهر   همه چکیده و غلطیده چون در شهوار
سپهر توده خاکستری نه لایق بود   که ریخت آخر طرح نجف ز کف معمار
اگر رشحه دیوار او نقاب کشند   شود ز اشک مه و مهر دهر آب انبار
نهال وادی ایمن چراغ روضه اوست   که دود او بلسان شد بمصر روغن بار
بچرخه فلکی تا فتند پنبه صبح   نشد که گرد و جفت فتیله اش بکنار
محیط کشتی نوح آمده است صندوقش   که دامنست دو موج بیم خیز کنار
مباد تا به پی زایران رسد آسیب   بچشم همره زان چرخ میکند رفتار
قسم بجان تو ای شاه که بی قسم نزنم   درین قصیده بختم سخن دم از اشعار
بآن غیور که افکنده پیش مغروران   تبارک لمن الملک واحد القهار
بقا دری که بدریای بیکران سخن   مرا بر اشتر که موج کرد پیش قطار
بدست شسته ز جان کهربای بالینش   اجل شکسته ز آسیب تکیه لیبار

بگشته که برو هر قدر که صورت بند
خیال دوست شود از کنار او پیدا

بتاج پوشی شمع و علم فرازی دود
بطبل کوبی دل در شب جدایی یار

بشاخ شعله و پرواز روح پروانه
بگفتگوی سپند و بجستجوی شرار

بگونه گونه ابر و بدانه دانه اشک
بزخمهای تحمل و بدشنه بندی خار

بپرسگاه خزان در مصیبت بلبل
که زد بماتم گل برف بر زمین دستار

بآن سرشک که تا بر کنار خون سر
نقطه از جگر پاره پاره بر رخسار

بقوت رسن آه نا گسیختنی
که دلو خون کشد از چاه سینه افکار

بناله که جگر پاره میکشد بر دوش
چو آن نسیم که آید ز جانب گلزار

بنقطه خال و بحلقه حلقه زلف
که کلک صنع کشد دام و دانه رخسار

بآن نوشته عصمت که از اطلاع نظر
دود بکوچه تاریک کلک از طومار

باین قصیده والا که شد نامش
بلتم غیب عروس القضایا انکار

کامر نخل خطا با چنین زنبور رم
بجان خویشتن از نوش کاسه اشعار

سخن درون دلم بس بخون گره شده است
قند نخل قلم بر ورق چو دانه انار

سر یکه شعله سودای نیست افسر او
بر آستانه دوران بگو فتن بگذار

تنی که مزرعه دانه محبت نیست
بجا که آغوش کربلاس سپار

برای آنکه تا بسازد نگارین دست امید را
پیش نقش هدایت بره نهان و پیدا زد

دری چنین بپایان آمد از آن آمد که در قیمت
گهر بر سنگ که هر ناشناسان نماز زد

جواهر ریزه چندی که سوهان عقیقش سود
ز بهر دشمن دیوانه در معجون سودا زد

ید بیضای آتش در چمن برای ایمن
طپانچه بر تجلی زاد کان طور سینا زد

نفی بر لب بکف کشتی چو مفلوجان قتا خیزران
که اوش حلقه بر درگاه جودش نافه دریا زد

شهنشاهی پناها آن دماغ آشفته بختم
که سودایم برین تیغ و ترنج خوش صغرا

ببالای عروس نعمت و قد سخن باقی
فروغ مهر و مه را کلک فکرم گر بکالا زد

چو کوتاه آمد این هر دو کالای سخن بافی
نی قندم مساحت بر کلک سحر سیما زد

حسودانم گدا خوانند در کنعان همچشمی
خرابی کردن دلشان بجان مصر معنی زد

ندیدم نو سخن معنی خود را دیگر از پیشینیان
خیالم هر قدر بر غارت خواب زلیخا زد

نومیدان و ایمان بانبی الله آدم پس
که برق ناله ام بر خرمن آتش سینا زد

در نعت حضرت حبیب الله محمد رسول الله صلوات الله و سلامه علیه

آنکه باز روح را از جسم زنجیر پرست
مرغ سوزن بال دیده بیضه زیر پرست

جبرئیل از انبیا گر نامه بی نامش برد
شهپرش معراض کالای هوا گیر پرست

مرغ شبخیز ...
الصبوح میکشد اشک تکبیر پرست

هر بتانی که چنگ از زخمهٔ او سازست
بال بر پهلوش خنجر بر زدن تیر پرست

بر پر از این شیان استخوانی سوی او
تو همای همتی اوجت ز تقصیر برست

از موج لاله زارش بال را رنگین کنی
صنعتا از رنگ مانی تاج تصویر برست

آنکه گر چند از بیابان خیالش بگذرد
هر قدم شهری نگارستان تعمیر برست

پشه گر سایه‌اش را مطرب عنقا شود
قاف تا قاف جهان آهنگ تسخیر برست

آنکه یک ساز نو آموز ترک غمزه‌اش
صد هزاران جان نوش و تار نخجیر برست

آنکه ناخن کاری حسن نوای سوز ساز
عندلیب عشق را آهنگ تحریر برست

آنکه هر چشم زلیخا را ز خواب یوسفی
غیر را صورت نگار لوح تعبیر برست

در سحر خیز هزار او قبل مرغ جواب
خنجرش بر روی خنجر زبر شمشیر برست

در فراخی صفاتش در ز تنگ دها
طوطی لب خامشی را چاشنی گیر برست

در نعت

محمد عربی کابروی هر دو سراست

بندش نمی نهند چو دل پای بند شد
دامن نمی زنند چو آتش بلند شد

زان یار دلنواز نگارا چهره ایش است
دل شیشه سفال نظر را پسند شد

سر فدیش که مصرع موزون جلوه است
سر کرد جلوه که طبیعت بلند شد

در نعت طوطی که بجا گذشت بند
ور آید چند

نعت شهنشهی که غلامی کاینات
در رسته خریدن بچون و چند شد

یعنی محمد عربی جل اسمه
لیش آفتاب ختم نبوت بلند شد

از تنگی دهان که شکر را فراخ کرد
تلخی آرزو همه در کار قند شد

از بهر صید امت مجرم بحر و بشر
گیسوی او بگردن رحمت کمند شد

دردی که دار شفای گنه را اراد است
عیسی فتاد بر گذر و دردمند شد

پروین که گوشوارهٔ گردون تو ست
منخ فتاد در زیر نعل سمند شد

از هر کنار مشرق عرض تجلیش
مه ریشکین بر آمد و خورشید خند شد

از کوهرش هید کی قهرمان حکم
آن نوع سفت گوش قضا را که بند شد

حیران و محو بر دربار هر ادش
جبریل پشت پرده چو نقش پرند شد

خاکستر مذاهب باطل ز صرصرش
اوراق شعله پاره پا زند و زند شد

فرخ رخا چو فرزین بر پیاده است
اسپی اگر بر رخ رخ پیلبند شد

نزدیک شد که نرگس مستانه شکفد
خوابت که زهر چشم شکر خواب اند شد

در تنگنای قافیه بحر نعت تو
فلک دو اسپه تا بسخن شهر بند شد

در نعت [illegible] کش صلی الله علیه و آله و سلم

بساغر خون بشیشه زخم سنگم / شکستن را نوا ساز تر نگم
ز باغ آستین دست و دامان / همان گلچین اشک نیمرنگم
ز ساز غم باین چنگ خمیده / بم و زیر اجل را از تر چنگم
دلم وا پس ده و یعنی زیان کن / مکرر از دست مال خود تبنگم
برم دل را بدرگاه رسولی / که دریای عطایش را نهنگم
رسول هاشمی یعنی محمد / که بر کان شکرش طوطی دنگم
سوی طوف درش از ضعف پیری / چو نقش پای رخش عذر لنگم
جهان خیزی بود عکس بمو دم / که بر آیینه نظاره زنگم
خور صبحم که در صید دمیدن / بپای شاهباز چرخ زنگم
ز سنگساران بایکه کیر خونخوار / بدشت آهو بری کوه رنگم
متاع الفت خلق جهان را / ز راه انتقام صلح و جنگم
بجا موسی کره گشتم چو گوهر / که در دل آتش و بر لب شرنگم

در مدح بنت خیر البشر و شفیع روز محشر حضرت فاطمه رضی الله عنها

آویخته ام از طرف کعبه رقم را / یعنی که صلاحست عرب را و عجم را
چشم قلمم صدقه از آب سیه ریخت / [illegible] کاصحه قدم را

پرکار بنام علم مرکز خضرست / در نقطه موهوم عدو [illegible] صبر را
بو از نقش و زنگ خونابه فشارم / تا گل نخندد خار مژه گلشن غم را
از بس که نیم محرم مریکده فکر / چون آه مجنون غوطه دهم تیره دم را
روزی که قضا آب و گل خود سرشته / آورده ز پشت در او خاک کرم را
ان آینه هنر برم بصف خیل مخالف / از شیر احم طعمه دهم شیر علم را
شاکرد کمی عطسه سیف و قلم کیر / جوشنگری مغ و زره سازی یم را
کان مسهلی از خنجر خورشید نخورد / هر باچه که دریا بجز از خون شکم را
تا بر سر دریا شکند شیشه زد ستم / بالید حباب از نفس غصه ورم را
در شیوه همت ز وش طبع تو بی زر / دست کم و پای کم و اندازه کم را
هر شب کنم از سوز دماغ خرد افزود / شمع سر بالین سخن مغز قلم را
از نقش حجا پیست دلم هودج عصمت / کش حرمت ایزد شده در پرده حرم را
ناموس ازل خیر نسا همسر حیدر / کش داده خدا پردگی ثبت و شکم را
ظالم ز لب حرف ز خون کرمی عدوش / تنجا که کند نیم خود و نیم الم را
تا آنکه زهد امتش از رهن ندامت / لطفش بکنبه بیع کند رحم سلم را
در روز خدا [illegible] شفاعت / تا خاص نسا زنده سر آسیه اعم را

مشاطهٔ صنعتش نشود محرم هنر	که آینه بخود برد فر و شکل و دیم را
بلقیس کنیز احرم کعبه حریما	تا چند کنم شیشهٔ خارا دل و دم را
چیکیست دلم قبله بنقشا ملت دو دو	کاشوب دو یار شب عرب را و عجم را
تو نیم تقانون زده مضراب سار	گر زیر نفهمیده سر آهنکی بم را
حرفی از نام مبر با نه نویسند	چون مار سیه زخم رسانند رقم را
غیر از در احسان صلا داده آلت	دار بیست در رهر که بود لا و نعم را
تا آه بهم بر زده لشکر باشد	بر دوش ملایک فکند شغل علم را
خصمت همه را خون بر که و رشته تراود	روبند کی رو بین دو سلی نعم را
آماده جاوید کند عیش مطیعت	خلوتکه احباب تو شد باغ ارم را

در مدح حضرت خیر النسا بنت رسول الله فاطمه زهرا

قلمم چون سخنم طرح جاه معنی را	زجای خود حرکت داد عرش و کرسی را
قلم مدام خط و خال های مجنون شد	دوات ریخت بر خساره لعب لیلی را
هلال از پیش انو طلوع سلخ نمود	رصد چو بست تنم هیات ریاضی را
برید طبعم سبابه فلاطونی	درید منعم قارورهای طبیبی را
که در شفای اشارات عقلی و نقلی	نخواند [illegible] قانونچه الهی را

بجان عاقبت و جسم عار و ننگ حیات	چه میکشند از بن بیش عمر عصبی را
مدار عمر که بمدح و نعت میکذرد	بود رسیدن مرگی حیات فانی را
نشود دین ز صدر و فقها کوهر مدح	کلید توفیق آمد بکف زلالی را
فحول نظمش در حجله خانهٔ اشعار	بحیض غسل نموده طهر خنثی را
تلاطم کهرم بر بهر شک نیسان است	طلسم عقد سما و اتی و زلالی را
بمدح گنج العرش خزینه دو سرا	که بود عفت ذاتی ملک تعالی را
شفیع روز جزا محض خیر خیرات	که مانده ماده آتش بدر دکی هیولی را
زلال [illegible] س کابر دی غرت بود	بعقد عقد در آورد صلب ختمی را
معاملات سراپرده قضا و قدر	سپرده اند با مرش امور کلی را
بی شفاعت وی خازنان رحمت حق	نموده اند مزین سرای عقبی را
دمد همیشه گل سبحهٔ ملایک از آن	اگر بجا که زند رشته مصلی را
بخلوتی که بود محرمان او را راه	بجای جام نشانند چشم اعمی را
جهاد دنیا ناموس اکبر آدابم	درون موجهٔ خون بر دکی تمنی را
ز قحط مردم دانا و کثرت جاهل	گذشت عمر لطا عون زمانی هستی را
بچنگ زاری قانون [illegible] زارم	که کرده ناله غنی رشتهٔ معنی را

وجود ناسره‌ام در سر است تحفه‌ام
تن اعاده معدوم شد تعدی را

نموده‌اند رصیت قیامت سخنم
بصور حشر بدل نفخه منادی را

درین نهایت پستی مقام همت من
فکنده سهت ز طاق فلک بلندی را

همیشه تا که نمایند نقش لوح و قلم
ز جزو ساز ازل نسخهای علمی را

خراج مدح تو گیرم درون باغ ارم
ز نیه جایزه نقد وصل حوری را

در منقبت امام مشرق و مغرب علی ابوطالب رضی الله عنه

شنید گوش دلم بر در سرای سرور
ز ساقیان سقیهم ربهم شراب طهور

رسید یار و نشست و پیاله داد و شد
کشید خون من و داد غمزه را دستور

ز حسن مطلع حسن شعله مطلعی سر زد
که سوخت در کف پروانه خانه کافور

شکفت داغ فراقم بروی جان صبور
که چشم زخم چراز بهار عاشق دور

ز آه سرمه کشیدم بچشم داغ فراق
که دودش دلبرم آمد بکلبه از ره دور

خطی چو خضر رسیده بچشمه لعلش
غلام خال ز دنبال دیده بد دور

گرفت جانم تسلیم تیغ عشوه نمود
بزد دست نگاه بلای دل از دور

شرار ماند از دود رنگ تلاقی کاوش
جاگزین نیش مژه کار خانه زنبور

نگار نامه هستی که در کنار تو بست
... سرم بحضور

علی عالی اعلی که بر در امرش
نشسته‌اند قضا و قدر چو بیک مأمور

هوای سیلی قهرش چو بر مزاج خورد
فتد تجلی ایمن ز بینی کافور

ز عکس رایش چند آنکه هست برشمرد
ز کاو ماهی موی برشته دیده کور

ز بسکه تنگ کند خاکدان بمحمل نعش
قطار هفته بموی اجل کنند عبور

ز بس که دیده بسمل شود سواد نگاه
قضای را نشود دیدن قدر مقدور

هنوز طفل غنیمش نزاده از مادر
که مرگ دایه بود کاهواره سینه گور

چو صرصر غضبش دهر را خراب کند
عمارت ار کند ایزد نمیشود معمور

شها بگوشم لعل دری فرو آویخت
که خاست از در دل تا بهام ناطقه شور

گدای بقطره از جام تربیت سر مست
گدای بوی از ساغر کرم مخمور

ببام چرخ فرو کوب کوس مژده که هان
رسیده نوبت اقبال تا ابد معزور

همیشه تا ز دلم قدسیان شنید بعرش
بدوش هودج تعظیم فیض رب غفور

مرا مبارک این مژده‌ها که داد ستی
چو خلعت کرمت بر نصیبه جمهور

در منقبت حضرت ...
علی ولی قدرت کردگار

ز بس که ... افشار
خمیر مایه دیو آنکه شد آخر کار

مرا سری و چه سر دور از تن دشمن … سری که بالش خارای اوست سنگ مزار
سری که گر شنود حکم قتل من قصد … ز دوش نادم تیغ و ز تیغ نامردار
نفس درون دل من ز خشم آرای … طپانچه کاری با دست بر رخ کار
من آن چراغ گدایانه ام که شب تا روز … ز بینه خویش فرو رم چو کوه شهوار
بهشت لب نانی و خست دلقی … که آبروی نریزم به هیچ شهر و دیار
شوم بجانب هامون و دشت پیمایم … که تا بجا ز رقی افعی کنم ناهار
به پشت ما رسد ورم دوشم چون النفس … که کی ادیم ز دوش افکند که من دار
خم میم من و کف پنبه گریبانم … چو جوش می تخم ریزد از درون بکنار
دران نفس که بروی نشاط غلطیدن … نمود سینه ماهی ز آبگینه بحار
غرض ز سینه ماهیست صبح جرعه فشان … که همچو مست ز دنبال میکشد دستار
ز اقتضای طبیعت که ناگزیرم بود … شدم چو اشک صراحی بخانه خمار
چه خانه پر صراحی جلال صاف کشان … ز در دیر تهی و لبالب از دیدار
پیاله بسته صف گرد تا ز گردش چشم … شبو شکسته طلسم سیاه استغفار
خم میم بدر دیر کرد استقبال … رسید سرخوش بیهوش شیشه بیکس از دیدار
خمی که گر بسرش خشت آفتاب نهند … بره [illegible] او چون گل سر دیوار

شکم ز نطفه خون گشته در فگنده پیش … لرزان و پشت بدیوار داده جامه دار
بازوهای فرو برده گنج میماند … نشسته بر سرم تا همی کند بیکار
سرش ز گردن و دوش رفته بر گندم … صعود کرد ز یاقوت جوش بحر بخار
فراز گردون کشتی بخار زینش … که گرد باد ز شنجرف سوده برده غبار
می درو که ز بس مایه جوهر علوی … بطبع سفلی چون آتش نبود قرار
می که قطره او چون شرار مهر فضا … هزار نیزه ببالای خانه خمار
بقالب شیشه و خم مردیم با … ز تنگ جام و سبو تا شکست رنگ بهار
چو خم تهی شد و مجلس خراب کاسه نگون … برون شدم همه مستی ز خانه خمار
به پیشم آمد و شستی که از هوای تموز … حریر آتش بافد بخاک سایه خار
قدم فتیله روشن شدی خاک از وی … چو داروی تفنگ از جای جستی آتشبار
براه کام هوا چون کباب مطرب بود … بکیش قطره خونابه در قدم رفتار
ز خاک که دانه بپیچد مرغ گرسنه چشم … که دانه اخگر و کبریت میشدی منقار
ز تاب مهر بخاکستر فلک هر دم … چو بیضه مضطر قندید ثابت و سیار
گرفت راه بمن غول دشت پیمائی … چو دود دوزخ بالا فراز ظلمت کار
از و [illegible] شرر زهره … شکسته تر ز دل مرغ در بهار

زصرصر نفسش همچو تند باد خزان — جگر بریده تر از برگ لاله در گلزار
زبیم یا علی و یا علی همی گفتم — که آفتاب علم زد ز بشقفه کهسار
کشید تیغ بران غول و پیر گردش — چو ذو الفقار ز عدو سنور حیدر کرار

علی عالی کش در شب طلایه نهد — ز مغز دیو بمشعل نواله مشعلدار

بر آستین سخاش که کوچه املست — نمونه دو سه جنبت موج دریا بار
بدامن کرم او که بخیه سپهر محیط — سحاب پاره شکسته ابر گوهربار
زبار حلمش و سرکوبی کف جودش — به پشت مانده زمین و به سینه رفته بحار
دهان گشاده که پستان و کش نمکد — درون سینه دل شیر شرزه چون سوفار
سپهر تا کند روز رزم او ازخون — زپای کنده و پیچیده بر میان شلوار
بقطع نسل حسودش ز مادران دختر — شکم دریده بر آید چو موج دریا بار
کشید تیز تکی کام دلدلش هر سو — جهاند کشتی برپاه برو بحر گذار
درون سینه عاشق چو صرصرم خون — سمش بچابکی از زخم چیده اسرار
ز ذو الفقار فشرم آن که صیقل دشمنت — ولی ز قطع سخن نا بسی وقف گفتار
چو شعله تا بکمر گاه بر شکافته است — ملک نامه خودش بر زبانش گر گذار

زلالی که ز حسن صبح مهر بست برزن — ز اشتان نجف سکه اش بر دینار
مدام تا که براطراف چار باغ بهشت — کشیده ست قصور و بریده انهار
موالیان تو از تو بیانات نوشانوش — مخالفان تو از تو بویل زارازار

در منقبت حضرت شیر خدا شاه ولایت علی

خواهی اگر نگارین ای شهسوار پای — چشم منت رکاب بچشم در آر پای
دل سوز ده که تا هوس جلوه اکندی — گاهی خیال را از سر شکم نگار پای
تو شعله تجلی حسنی رمان رمان — از خار خار داغ در دم مخار پای
زلفین پرشکن را از بند پد مده — کار بند از شکم همی همچو مار پای
شد مطلع بلند چو جعد بلند یار — تا از خط شکسته کشند ز رذکار
ای لنگر بدرش از هر دو دار پای — تا پای هیچکس نخوری بدار پای
گلگل شکفتگی ز گریبان برون دهی — در دامن خود از شکنی همچو خار پای
مستانه تا اگر به ره عشق هر دو — سر خوش بخون خویش چو موج بهار پای
مانند گل بجام می چهره مشکسان — چون داغ نه همیشه برین لاله زار پای
تا سر بکوفتن نهی سر زده مرد — در گوش هر دری بردن چو هزار
در گشته و نگشته تخم امید غیر — دست طمع درون گن انکه بکار پای

منصوروار اگر رهم افتد بپای دار — اول قدم نهم بسر مرد و دار پای
در راه دین حیدر کرار کرده‌ام — دستم در اعتصام قوی استوار های

شاه نجف علی ولی کش بشاطری
خورشید آمده است سری و هزار های

چون دست و تیغ بر سر اعدا برآورد — تقدیر ایزدی کشد از گیر و دار های
روزی که بهر دشمن نازنشانش خون چو عروس — ریزد ز لاله زار جگر در نگار های
چون کبک خوش خرام ز شهباز چار پر — تا زان نشین بخون گریزد ز روزگار های
مشتاق مرگ را بسراغ اجل شود — زاهد شدن بکوی طلب شرمسار های
پرگار شرع راست نگردد بنقطه‌ء — تا در میان دون ننهد ذوالفقار های
شاهی که بر کفش بود این تیغ سینه چاک — از خون دشمنش همه در نگار های
هفتاد غوطه در خود بفتم زمین خورد — از نقش دبقاء قاف فار های
تا برق خنجرش را دشمن ز پی رود — دارد ز شعله‌های جگر در قطار های
چون دلدلش قیامت بجلوه سر کند — آرد زمین بسر فلک از غبار های
حسن زمین بگشت در آتش جمال — آتش هست برخ فلک آینه‌دار های
شور جهان رباعی تنگی در روش — رقصد بروی چار اصفهان چنار های

تا آنکه عقد پروین عقده نگردد بش — ننهاده است در تله این جدار پای
بر قبضه چنین زمانه شاکران بود — در دیده رکابش آن شهسوار های
نقش پی سمکش اگر از خاک گل کند — بر آسمان نهد ز پی افتخار های
آن نقش پاک گل شود و برد بهشت — ثریا شدش نگار ز چون بهر کار های
شاها سوی مخالف تا ساز هر در — از چنگ قامتم شده نالنده تار های
اقبال را آمدن عرصه هنر — مانا که مانده است همان نیم کار های
رم کرده است رخش امید از بخت عود — یا مانده است رم زده راز بار های
تا هست باد دستی از هر غمی بهی — تا رخش عمر توسن را راهوار های
با دار لالی از تو و او لا دوال تو — صد دست در محبت و از پی هزار های

در منقبت حضرت علی ولی صاحب ذو الفقار

من کار نامه فلک چار گوهرم — زین هفت دیده در نظر سعد اکبرم
دریا یم آن زمان که زنم جزر و مد — غواص آن زمان که بخود پسر فرد برم
سیلم صدف صدف چو باید شود بهم — موجم که [illegible] حمله آورم
ابرم ز جوش ما به نستانم از محیط — چندانکه کان و دریا خواهد توانگرم
زد مطلعی بشعله سپهر از طوطی قلم — کاو ر د بیضه زیر پر از مرده اخگرم

آتش پرست نظمم و سرگرم آذرم
گر آذرست آب سخن من سمندرم

از بس که تاختم زپی معنی بلند
افگنده اند سم سمند تکاورم

گرد سخن فزون تر ازین لوح گیرمی
میرد چراغ مهر و مه از باد شهپرم

ارباب نظم را جسد و روح ساخت
زان مشت گل که ریخته بنای پیکرم

اهل سخن خموش نشستند زانکه من
منسوخ ساز جمله چو دین پیمبرم

آن خاتم رسل که به تیغ شریعتش
منت بجان شهید شده نفس کافرم

امت شفاعتا شه دیوان محشرا
در موجب ثنای تو آشوب محشرم

شور عرب توئی و منم فتنهٔ عجم
زیرا که در مدیحت حسان دیگرم

مویم براه نعت تو ای خوش سخن
پاها چو موزن و تیغ معبرم

از دوام رحمت که همه دیده عطاست
صیدی و دانه گیر سگ کوی حیدرم

شیر خدا وصی نبی شاه اولیا
گر مدحتش مفخر مهر چادر قرم

کمتر ز چاکر آتش در و بحر نظم را
هنگام مدح در عرق جان و درم

با این تجلیات که خیزد ز شعر من
شعرم مخوان سیاهی دیوان دفترم

تا سایه آتش فتد بطومار نامه ام
فردیست مغفرت ز در جهان دفترم

باکر جی که دلدل او راست در شتاب
تا گشته از تنور سمش قرص مه برم

نتوان به نیم پایه مستقبلش رسید
گر بر گذشته همه عمر بگذرم

ارباب فطرت آتش ز جام جهان نما
گر در سبوی خضر در آیم سمندرم

در صف ذوالفقارش تابان گاو خاک
با خاک فرق بکینه زرشک دو پیکرم

در تکبر عرض شعلهٔ آتش
سینه دریده تر ز گریبان جوهرم

خصم افگنا دلاورا دنیا غضنفرا
با رتبهٔ ثنایت از عرش برترم

لیکن ز ضعف اختر طالع مثال سها
چرخ نموده طالع بانود دیگرم

دیگر ز قلب بوتهٔ من مطلعی دمید
کانیک ز پرتو نظرت کیمیاگرم

باروی زرد دامن خورشید زرگرم
با اشک سرخ معدن گوگرد احمرم

در رسته که قدر هنر بیع می کنند
بایستی بهای سخن صد برابرم

سینه زنان ماتم [illegible]
در منظری که قصد عجم فرش منظرم

در حلقه که دیده [illegible]
چشمی که خواب راحت آید فسونگرم

در پیش حملهٔ سخنان مقال
با سینهٔ جگر صف شمشیر صفدرم

در عرصه که ناله لعنت کند بلند
فهرست حال قصهٔ باز و کبوترم

در پیش سرو نیزه ات ای آفتاب تیغ
دلهای پاره در بر نخل صنوبرم

با جو [illegible] / یعنی زبان سوهان اسد سکندرم

[illegible] / گویا کدوی کدیه چرخ قلندرم

[illegible] / [illegible] زمانه برآیم که گوهرم

[illegible] / گاهی قباد و گاهی دارای افسرم

[illegible] که در کبر و دار [illegible] / پرویز میکشند [illegible] ایوب برترم

[illegible] / [illegible] حاجب آورم

جفت دعا کنم [illegible] / تا [illegible] جگر برم

تا گل کند ز خار مژه خون [illegible] چشم / [illegible]

گر غیر منقبت صنم دیگرم بود / از [illegible] بتکده [illegible]

در منقبت حضرت امام [illegible]

من کیستم آن ذره خورشید نظرم / [illegible] که [illegible] پنجه [illegible]

مانند موالید که چشمم [illegible] / [illegible] مسعود [illegible]

زانروی [illegible] بگیرم که [illegible] / [illegible] در حل [illegible]

بر چشم [illegible] پایه [illegible] قدرم / آن [illegible] از سایه خود [illegible] گیرم

من مطلع دیگر نفسم صبح معانی / کامد دم روح الله جاروب عبیرم

من قطب فلک ثابت آفاق منیرم / در ذائقه پیر و جوان شکر و شیرم

گشت [illegible] سدره به برتری از من / [illegible]

در نقطه بادی اثر عطف خاکم / در [illegible]

از تیغ زبان غلغله بر کشور [illegible] / [illegible]

یکذره سهو آمده خورشید گردم / یکقطره [illegible] آمده قطران [illegible]

این آخر دو رشته مرا خاتمه ساز / [illegible]

چون ناله [illegible] / چون [illegible] بادیه میرم

تا باد [illegible] / تا [illegible] خون نشود کوزه نگیرم

[illegible] / از سینه بتاراج برون تاخت ضمیرم

[illegible] بود / از گوشه ابرو بنمایم که چه تیرم

[illegible] / از باده گلرنگ شوم رنگ نگیرم

[illegible] / [illegible] نخل تغیر نپذیرم

[illegible] / آرایه قارون قطمیر و نقیرم

در جامه یونانی [illegible] / خوانند ز پهلو فضلا نقش حصیرم

در بافتن شعر ز شعرای [illegible] / نال قلم صنع بود تار حریرم

در باغ بهشت از پی آرایش [illegible] / جز رنگ بگل ندهم و جز بوی نگیرم

تا مشرق شمعیست رخ می‌زدودیکم | تا اختر برج قمری اشک میزنم
در خرمن اعدایش چون جنده برقم | درگشته احبابش بنیسان مطرم

[illegible] | علی ولی غالب کل غالب

شبی چون درون دوات اهب | پریشان‌تر از موی تحریر کاتب
چنان تیره کز بیم در راه مطلوب | زپی مانده درمانده ترکام طالب
چه شب حلقه دار سر زلف زنگی | چه ره بر هوا رقص تا رعناکب
شب ظلمت آباد مصر جدائی | که مشرق بدی یوسف چاه مغرب
رهی کش چو خون بر سر مو گره ما | نیر گشتن کام فکر از جوانب
همه خار خار گل خون راهی | همه زار زار فغان مراتب
فرازش بحدی که در آنجوان | [illegible] کس مراکب
بجی کردنش [illegible] | [illegible] ز ماه نور عجائب
چو آن قفل کشتی زبر پرده پرید | [illegible] ی کام ادل مراتب
نشیبش مقامی که بر جا نشستی | ز فرسودگیها مگر گرد راب
به بیمی گرش گاو ماهی رسیدی | زمین را چریدی از آن روی غالب
درین خاکساری درین بردباری | شدم مطلعی اطلوع کواکب

مسیح از دم آفتاب ملاعب | تندیده تنم را بتار عناکب
سپهر سخن نقش در معانی | بماهیتم داغها نجم ثاقب
بزیر و زبر اختر خفته بختم | نشیمه وتر از نقطه سهو کاتب
بسرگشتگی آفتاب زمینم | سرم چرخ گردون و چشمم کواکب
دران راه شب خضر راهم آمد | علی ولی غالب کل غالب
زتیغش زنم دم که قطع نزاد است | عدو را القا نوبچه حکمت ذطب
بدل چیپی و تیزی و موشکافی | جگر برتر از یکه پیت مناسب
خدا را غضنفر نبی را تهمتن | سبب را مسبب طلب را مطالب
فلک آستانا ملک پاسبانا | فشانم خراشش جگر از اقارب
گروهی سیه آفتی و سنخ زنبور | اقارب معلول حشو عقارب
رونده [illegible] بمجلس بجا [illegible] بیم | بلی را دو طاعون و فجیست نایب
هنر را چون خورشید [illegible] | شکست نمکدان نمک را معایب
زدستت که سرپنجه آفتاب است | زبازوت سرحلقه دار مطالب
سر ذوالفقاری و یک چاک ایما | کف نیم موجی و صد خیل عاصب
بود تا زبان تیغ بند دهانم | سخن جوهر سیعرض برجوانب

دل و دیده دشمنت ز آتش کام / بشمشیر مدح و به تیر مناقب
لشام زجهات بر دو دستانت / ره گشت لازم در سیر واجب

در منقبت حضرت / شیر غازی علی عالی

ای از تو نهان نشان پری را / زلفت زده راه دلبری را
لعلت به تبسمی شکسته / صد معجزه پیمبری را
آورده ز شعله مهر رویت / در سجده بتان آذری را
تیغ مژه تو میدراند / بسکه شیر خاوری را
از خنجر موی کس ندیده / خنجر دری و جگر دری را
یا آنکه بقصد دشمن دین / بازیده حسام حیدری را
آن تیغ زعطسه اش فرو ریخت / بر خاک بهار لشکری را
آن تیغ شهنشه است کش نام / جا نیست بتن دلاوری را
شاهی که بعدل کرم دارد / ...کانه روز داوری را

شیر غازی علی عالی
لقبش داده خدا غضنفری را

در چرخ آرد بیک اشارت / نه چرخه چرخ چنبری را

سوزد عکسی ز برق تیغش / در چشمه زندگی تری را
تیغش بشفق همی در آموخت / از لعل بساط اخضری را
با خاک ره سکش نسنجم / آب رخ تاج سنجری را
یک گوشه ز نعل دلدل او / کاغشته بخون تکاوری را
ندهم که بقیمتش ستانم / صد آینه سکندری را
شاها ز من شکسته بشنو / لب بستگی و سخنوری را
برگیر ز فکر مغز سوزی / سرجوش دماغ پروری را
تحریک سپهر می طرازد / منسوبه بخس اختری را
بر موبد بخت من فروزد / آتشکده مزوّری را
با جان و دلم قرار داده / پروانگی و سمندری را
در طالع من نحوست آرد / گر حکم دهند مشتری را
در گلشن نو برم نشاند / پیوسته نهال بی بری را
از روح الله عقیم دارد / مریم کده سخنوری را
هر شب بنیزد ز شمع کلکم / پروانه روز بدتری را
افسرده ز گوهر سرشکم / بر چهره بساط جوهری را

این بتکده را بخون فروریز — [..] تو داده داوری را
تا زلف بتان دهد رهایان — سررشتهٔ کفر و کافری را
مقبول تو در حرم فردوس — همخوابه همیکند پری را
مردود تو در جگر فشاند — برگ گل داغ بدبری را

در منقبت حضرت علی ولی قدرت کردگار

نیست یکبار اهل راست مزه — زین نمک در جهان گر است مزه
چاشنی آزمون مکن که بفرض — جنس عنقا و کیمیاست مزه
گشتم زالطبع داد ستم — که درین طرح خونبهاست مزه
لذت آنچه در میان آمد — مزه پرسد که در کجاست مزه
پاسخش آنکه ای حلاوت دین — نمک خوان مصطفاست مزه
انبیا را چو او کلوسوزی — تا جهان هست برجاست مزه
در کمالش که چاشنی جست — مزه را شاه اولیاست مزه
تا نگویی علی ولی الله — کفر و اسلام نیست راست مزه
مزه اش را نمک گرفته خدا — آری از جانب خداست مزه
خلق را بی زفاف دو دنش — زادهٔ نطفهٔ زناست مزه

قلم را ز لذت [..] حسن — نیشکر دمکش و نواست مزه
پشت بر پشت میغنم ز ثناش — تا بهای سخن گواست مزه
روح را بینوای گلزارش — بلبل روضهٔ فناست مزه
گرسنه وصف و معانی را — سفره پرداز اشتهاست مزه
بر سر خوان نیم گفتارش — تا قیامت در امتلاست مزه
حرف لذت بگوش حضمانش — رشته تاب هزار پاست مزه
کشتی منقبت روان کردم — در مقامی که ناخداست مزه
ذره را ز راکه تا که حشر — آفتاب جهان نماست مزه
دیده ام را ز گرد خاک نجف — جوهر عین توتیاست مزه
جگرم را ز داغکاری غم — لالهٔ دشت کربلاست مزه
آنچنان لذت از حیاتم رفت — که باندازه نارساست مزه
خامه ام در قلمرو مدحش — لشکر حسن پادشاست مزه
بی شکر ریزی لب جودش — زهر آلودهٔ عطاست مزه
مژه تا از اشاره بگشاید — تیر ردکردهٔ قضاست مزه
نمک زندگانیا بی تو — هستی بنیستی نماست مزه

خامه ام را که خون همی بزد | اول نافه خطاست مزه
بس که کاهیده ام ز خوشه اشک | سخنم کاه و کهرباست مزه
بر زبان اثر ز لاله را | جوهر خنجر دعاست مزه
از نسیم تا شکر بر دلدت | تا ز قند ترش بجاست مزه
فکر را تا بروی آتش رنگ | دلبر چشم آشناست مزه
دوستت را حریم هشت بهشت | گلش جلوه صباست مزه
دشمنت را که حیات و ممات | آتش و نفت و بوریاست مزه

در منقبت حضرت علی ولی شاه دلدل سوار

مشت خاکی که خمیرش ز وجود و عدمست | خاک را لقمه شایسته ترین شکمست
نفسی کان قفس داری و میپرداز بی | مرغ را نیست ولی علت اصلیش رمست
آدمی هست دمی کز نفس سوی بی | دم مزن خیر بغنیمت که دمی مغتنم است
نیستی کر حیوان دم بکردم معروفش | آدم آنست که سوداگر بازار دمست
در شفاخانه اندیشه بسی تجربت | سر درمان مگشا ناله بر درد کمست
بر سر گشته خود بالش آمرزش را | گریه نیمشبی بر شب و تیغ ستمست
دام مرغان بهشتی که محمد غفران | زلف آنی که بر خسار جگر خم بخمست

هان ازین توج اگر بلدی داری بره | ناله کوس رحیلست که در زیر و بمست
ترک دینار کن امروز که فردا شرند | داغهای شکم و سینه که اینک درمست
سبحه زنار شود بر کف تای جبه پرست | کاسیتن تا نگر بپای تو بیت الصنمست
من و آن کعبه که از چشم ملک بر غلط | هر کجا پای نهی دیده نشان قدمست

کعبه اعظم اعنی نجف شیر خدا | که ز دیوان سخانیش دو جهان یک رقمست

پشند شتی کسی نیست و در سقبت | سبقتش قافله سالار حدوث و قدمست
گرگ در گله ز عدلش بقفا افتاده | همه آغوش شده مهد روان غنمست
نیم بسمل شده خنجر بدلش کان است | گرد بر همزده در عرق افتاده بمست
روز محشر همه را چشم به جرعه او ست | چون نباشد که سفال سگ او جام جمست
گر سموم غضبش نبض طبایع گرد | اثر نامیه در شکر و تریاق سمست
چون لوای سخطش مایه افروز سود | پرچم مهر در آتشکده خار عدمست
بس که از داغ فراقت جگرش سوخته است | غازه او همه از خاک درت تازه نمست
یا ولی الله دستمن و دامان سخات | که بفقر اگر درت صید زبون بر کرمست
گوهر بحر سخا قدرت خون خوردن قدر | ریگ دشتش شعر مثل بحر جانش در مست

سعت دائرهٔ عشرت بی پرکارم / تنگ نظاره تر از حلقهٔ میم المست

جگر از تیشهٔ ناخن چه تراشم چه بهم / بر سر کندهٔ زانو که تراشش بغم است

رحمتت را چه خریداری ارم فرست / بهمان رسته که دلال عملها عدمست

تا گل سوری از تیغ نسیم سحری / صبحدم بر علم شاخ دریده شکمست

در شکرریزی مدح تو زلالی تا حشر / طوطیش را شکرستان سخن در قلمست

در منقبت حضرت / علی عالی داماد نبی مرسل

موج نوخیز بهارست چو خواب مخمل / که کشد پردهٔ زرکش بشبستان حمل

زان سپیده زرکش برخ روز کشید / کاورد نقش شب و روز بزیر العمل

زابلق نو قلمو قلم نقص و کمال / یکسره مو نکشد ماضی را مستقبل

مطلعی ریخت ز موی قلم نافه دماغ / که در آخر فکند طرح سواد اول

نیمهٔ مردمک از پرده برون سنبل / تا برابر نکند چشم و بین احول

ید بیضا ز میان برد که پامال کند / طول بالای شبی از کمر هندوی شل

زرده روز کنون باید کاتش دهنم / در ره همدوشی گوش نگوشند کتل

از برنامه لخت جگر و پارهٔ دل / ریخت دامان بپایان نگر پایان سیل

هیچواید الاتش ز آستینت بازو / لبنک بو پوش شد از سبزه نوخواسته تیل

از تن نامیه پیراهن صابونی برف / باد برکند و برافکند بتجلیل حمل

بردن سیلی بازیچهٔ ترا د صبا / مشتی از سیم شکوفه ز کرم داده بشل

گل رعنا ز پی تربیت ساغر مدح / گرد با سرخی می زردی رخساره بدل

مدح سلطان نجف شور عرب جوش عجم / علی عالی داماد نبی مرسل

ذوالفقار است از آن روی دو رویه بلفش / که زبان مرگ در بیدا بتیش قفل اجل

نیست چون هر که بروی عرضش ریخته رنگ / سیم جا نهاست به تیزآب شهادت شیده حل

قنبرش خال رخ کشور اسلام بود / مشک در نافه حلل عنبر در دین و دول

دوخت بر قامت او خلعت دارای شرع / دست بالای سته خیاط ازل

دین پناها منم و شکوه بی پایانی / شکوه عرضش بر طول تر از طول امل

بغم تلخی مرگ و بسر آغاز امید / هر دم آخر و ته جرعه ساقی اجل

بره کوچه حسن و کند ز جلوه حسن / نگاه پیش مژکان و فریب دل

کز بحر سایهٔ جنت بپناهیده تنم / غیر خاک قدمت خیره نگاهید محل

بر در مرحمتت حلقه فرو چیده ام / حلقه از حلقهٔ چشمی که نباشد احول

بسکه از مفلسی داغ جنون میچوشیم / شده ام کار که آئینه مستعمل

درگلستان امل نیسه تهی از همه چیز — دمبدم غنچه لشایم پی آزار دبل

تا زند دبدبه مدحت در گردون کوس — تا دمد دمدمات دمبدم صور اجل

در رگ و ریشه دشمن زندت شب تا روز — زاتش نیزه وری شعله سماک الاعزل

در منقبت حضرت — علی ولی ابن عم نبی

شتر زپی نبرد بمهر حجره تن — پی شتر بکند حجره را چو به روش

زحجره و شتر شکستان تا طمع — زطرح پای شتر نقش تا بحجره فلکن

شتر شد است ترا نفس و حجره ات دل تنگ — شتر بحجره مبر حجره را ز نیج مکن

درین قصیده شتر تند حجره آمد فکر — شتر زخشت پی و حجره در بنا بی سخن

قصیده که شتر را بحجره چون ببرد — شتر به بهره فرو رفت و حجره در دل من

بحجره ریزدم از بام و در شتر گر به — شتر شتر بکهر و حجره حجره دُرّ عدن

شتر بریزد در مدح و حجره گنجور نیش — زحجره و شتر حیدر سپاه شکن

علی عالی اعلی که حجره و شتر تش — شتر سپهر بود حجره مهر خندامن

خمیره مه کره شد بحجره و شترش — شتر بحجره برو رو نهاد و شد از دوش

شود زسایه گرزش فرو در حجره شتر — شتر چه سوده شنجرف و حجره چون هاون

شتر گداز خورد حجره جوش غضبش — شوند گر شتر و حجره خاره و آهن

شتر بحجره خصمش نهد شکم بر گل — شتر زبار اجل حجره [illegible]

شتر بموج آهست حجره گنج لحد — شتر غبار حیا تست حجره بردن

شها بحجره شتر بیمار رم افتاده — شتر بنوحه تاراج و حجره در شیون

هزار شتر که درین حجره نیست عشق بغنت — شتر چو دیو لعین است و حجره طوق لعن

امانت شتر و حجره بر در دو جهان — شتر محبت تو حجره هست سینه من

همیشه تا شتر حجره قبول دعا — شتر چو موج گهر حجره هست سینه من

در منقبت حضرت امام حسن — شتر بمدحت [illegible] رحجره موج گوهر باد — شتر نسیم [illegible] بحجره ناف ختن — علیه السلام

شده بطالع من تنگ شوخ و شنگ ستاره — وگرنه بود ازین پیش باد رنگ ستاره

زبس که شبنم اشکم بباغ چرخ نشسته — برنگ سبزه بجنبم گرفته زنگ ستاره

ز شیر طالع من کش فتاده حلقه هست — لذیذ کرده بدین ن هیستو خور یک ستاره

مراست خانه و بار گزیده شیشه نازک — سپهر شکدل و بر گزیده سنگ ستاره

ملاذ صاحب من نشانی سرانه دید — که جام خویش را کرده پر شرنگ ستاره

ندام صاحب آن صالحی گه دوزنش — به نشتهای فلک میرسد شلنگ ستاره

امام ثانی برحق حسن که گاه گشادش — بود شرارش از بوسه خدنگ ستاره

ز تاب باده تیغش که نار نور نمایی است | جهد ز تاب به گردون چو تخم تنک ستاره
ز پاس عدلش در چشم شیر بیشه علوی | چرد چو بره آهو بر ین النک ستاره
نماید از پس پرده پیر القمه جودش | چو مست گربه برکنده موی چنک ستاره
شده ز برق سر نیزه ستاره گدازش | بر آبگینه گردون نشسته زنک ستاره
ز تسمه که کشیده شهاب از جگر خویش | گسسته بسته بر ابرش دوال فنک ستاره
چه اسب آتشی که ز میخ نعل بر رخ فر | بود چو کبک پیک با خرام و لنگ ستاره
ز بس جگر شده در کار او ز ریشه برارد | اگر خزد به زهره پلنگ ستاره
ز بوسه آتش که بر خاره خورده آهن سم | شده هست بینه و آتش بردی سنگ ستاره
تبارک الله از آن شاه با چرخ شکارش | که همچو مهر برانوش بسته زنگ ستاره
نموده ناخنک سینه عقاب شکافش | دریده پرده تراز دیده کلنک ستاره
بپاله میزند از چشم کبک و خون کبوتر | مثال او رد ک آتش ز بر چنک ستاره
شهاب عالم نظمم نهال گلشن فکرم | برانده چرخ ستمگر ز روی چنک ستاره
ز اخترم که بر آرد دمار از نظر سعد | لبی گرفته بدان کینه تنک ستاره
بروی آشتی طالع سیاه کلیمم | ز حیثیت سنج که افروخته تحنک
کنون ردیف کنم مدعای روی عارا | که آمده است از آن قافیه تنک ستاره

مدام تا که پرد آفتاب گرده کان را | همیشه تا که زند بر ادیم زنگ ستاره
بلند باد ترا شقه لوای شجاعت | چنانکه گیرد دامان او بچنگ ستاره

در مدح حضرت امام ثانی | حسن ابن علی عمرانی

ای متاع اشک و آه خوشتر از آن مشتری | رنگ اشک و آه باید لعلی و خاکستری
رنگ لعل آن یکی در ساغر تا ... | توده خاکستر این آسمان مشتری
تا که هستی چشم و لب بدین چنین اشک و آه | آه تا رحو هر اشک آبروی جوهری
چون شدی ... دیر دیر ... | از دو باشد که فراموشی بجا خط مکدری
سوی بازاری کز معبود مقصود بود | دیده بر آئینه بگشا تا چه صورت میبری
نو عروسان هوس را برد در حجله هنوز | در رسن بازی ز لف مانده قد چنبری
چون قد شد خاتم انگشت سلطان را گذار | در درون مشت طاعت بازی انگشتری
من ز قامت چنبرم و ز روی معنی ... | لیکن دو بازی رو نما دارم ز چرخ چنبری
ای که چشم تربیت داری ز اهل روزگار | عبرت از من گیر در عبرت ز شعر و شاعری
شعر اگر خواهی فروشی بطمع سوی گر هنر | تربیت را آشتی بود بجنگ زرگری
لیکن خران را در جهان نظم و صیت ... | گوش بر آهنگ دارد بانگ گاو سامری
تربیت حرفیست از ... شیفتان ا هم دروغ | تربیت را هیچکه طالع نکرده یاوری

مطلعی سر زد دگر کز شاه بیت نظم و نثر
ماتم قدر سخن را از پی نوحه گری

بر کهای ابر نخیزد و پس آنکه میکری
گریه جوش گوهری و خنده برشکری

سوی بزم نغمه سنجان از پی زاغ و زغن
تا بر آنو رفته در خون جلوه کبک دری

نیست بکر خامه ام را جلوه گو با که هست
در پس زانوی غم مستوری از بیجادری

کاش طفل بخت من میمرد پیش از زادنش
در نه آغوش پدر در چار مهد مادری

گر جهان آید و لذت این دکان نظم این
بوریا باقی کنم من بعد نه شکرگری

از کف و پیشاور از تو نهفت اقلیم مدح
میکشایم روی تیغ آینه اسکندری

بر رخ مدح شهنشاه علی دستی که زد
سکه خاص نبی در نقد دین جعفری

نشأه تای حسن میخانه علم الهی
ساقی پیمانه پیمای صبوح داوری

موج در دریا بخود پیچد ز رشک دست او
رگ نمایان تر شود بر تن ز عیب لاغری

سرفراز از دلنوازی نیاز اصحاب
نازش روح الامینا بهتر هر بهتری

در جگر دارم بهاری هیچ چون شبنم گل بلا
در دهان تیغ زبانی مثل تیغ حیدری

بگسل از خشک آبرویان هنر بردم فرو
خاطرم چون آب حیوان تشنه لبریزی

خواهم از سر پنجه فولاد ماش سر دهی
حلقه آهن دلان از فتح باب حیدری

زنگ بر آیینه گیتی نمای خاطرند
صیقل تیغ به ایشان نشد زنگ از دلبر

تا نه بالا دست باشد در مدیحت شعر من
خیر بد الله بر نیاید در مقام دلبری

در مدح حضرت امام اعنی مولی حسن بن علی عالی اعلی

بازاین چه تماشاست رخ لاله ستانرا
گر مردمک آرد بنظر داغ نهانرا

در سینه شب آهنگان راست بموی بند
اندازه نالیدن قانون فغانرا

بر چهره یک یک که مشاطه ربیع است
رنگی نبود تا چمن حشر خزانرا

برداشت دم گرم فلاطون طبایع
ضیق النفس از غنچه و از گل خفقانرا

دهقان به رگ کلک تحی از لطف هوا باز
چیند بدل سنبل تر شاخ دخانرا

چون دست هوا در کمر یار درآید
شاخ گل نوخیز کند موی میانرا

شور نفس باد بهاری بدماند
احیای من الجمله اموات جهانرا

بر افسر مدح شه دین گنج شکوفه
پاشید بسی دامن زر سیم روانرا

در راه امام دو مبین باغ بگسترد
رخساره خوبان و بناگوش بتانرا

اعنی حسن بن علی عالی اعلی
کز شیر علم ریخت علم شیر ژیانرا

شاهان پی کسب سرافرازی شاهان
آرم بدر سجده کنان تاج کیانرا

هر گز نیز فکر کشم مرقد پاکت
خمیازه آغوش کنم کاهکشانرا

طول امل بنده و عرض کرم تو
ناقص همه این را شده کامل همه آنرا

تا با دل خون گشته ز خود طبع زلالی — هیچ سلیم مدح کند نطق دهان را
در راسته معنی و بس کوچه صورت — از جنبش ما تیغ دهد مایه دکان را

در مدح حضرت امام اعنی — جوهر ثانی حسن آئینه دین مبین

راست آمد ساز من از سور شبهای من — خلعت خارای موج آه بر بالای من
هر نفس با دیر شام بجای می برد — نوبت تخت سلیمانست کوی جای من
بسکه با نقش معانی بسر لبن می نهم — خاک کوی یوسف خیز گشته بستر دیبای من
مطلع دیگر ببالای دلارام سخن — در خم خونابه دل میزند کالای من
گل بخیزد از چمن نظم بزم آرای من — می بریزد در قدح تا تنکی مینای من
بسکه مستانه براهی هو ریزی میروم — جام جم پیمانه میگیرد ز خاک پای من
ذره از ذرهای تیغ مهرم شمشیر — در عدد چندانکه افزاید اعدای من
طالبان از خود گذشتند و بجو دریا فشند — بر در دروازه دار فنا دنیای من
چون براه همت کیسکان پا می نهم — عذر لنگ هر که باشد میشود همپای من
در رگ ابر که نیسان لآلی رحمت — ریخته بر روی هم درهای خون بالای من

جوهر ثانی حسن آئینه دین مبین
آسمان و آفتاب ملت آبای من

نوعیم بارد و قوی گشته ز نیرو دی عطا — گر ز توکل پشت خالی کرده استغنای من
صبح فردا چون بلطف او فتد شغل جزا — هیچ پروائی ندارد طبع بی پروای من
منت در ستایش کان نه حد صد هزاران چون — تا قیامت میکند شور سخن ایذای من
بس که رو دارد به پیش ناظران مدحتش — میگریزد همچو سیماب از نظر سیمای من
شهسوارا رو مگردان از غبار شکوه ام — ای بلاگردان سر تا پات سر تا پای من
مینماید در سواد چشم داغ سینه ام — گرمسالی پاره هر لاله صحرای من
شکد ستی هیچ کس در موج لآل بحر نظم — سینه مور است آغوش دل دریای من
ریخته در راه گل با گردکان زخم خار — چون شکست آبگینه خاطر دانای من
تا ز مهر و کینه هر یک را بشرط انتقام — جرات کس را نترساند دل ترسای من
بر اشارات و شفای کودکان الجدید — شرح را قانون نویسد منشی انشای من

در مدح و ثنای حضرت — یعنی امام ثانی جان جهان حسن

برجی بجاره پاره که مجمر ختن نبید — غول دمند دود کباب سخن نبید
در بحر عشق موجه غبغب نخورده اند — دل در درون فکنده چاه ذقن نبید
موی دماغ آمده موی درون چشم — در چین زلف و حلقه دام شکن نبید
در مجلسی که چهره خوبان شود چراغ — پروانه ز تجلی شمع لگن نبید

یاقوت آبدار سخن را ز مان زمان — در کوه پارهای جگر کوه‌ها نبیند
از کهنه بوکشان سخن چین نافه اند — گرداب خون تازه نافه ختن نبیند
در معرضی که عرصه انصاف میدهند — جز نقش جان طعنه گرد شکن نبیند
یخ بسته اند آتش کبریت کبر را — غالب حریف معرکه سوختن نبیند
در اختلاط مرگ هم آغوشی اجل — مردن نه راست مرده خاطر کفن نبیند
از بس که درد دل شناسان سخن نمیند — کشتن رواست قابل گردن زدن نبیند
در خانهٔ کمان کسی کبر و دار نظم — تیر آورند ساغر شمشیر زن نبیند
نبض سخن مباد که افتد بچنگشان — طاعون معنیند حیات سخن نبیند
هنگام همدمیشان کز مرگ بدتر است — جز خانه زاده نفس اهرمن نبیند
بتخانهٔ قبول دل اعتقاد را — مقبول طبع کافری برهمن نبیند
بیشتر دماغ گرسنه جهل کنده اند — رو بند اگر ز آب خضر یاسمن نبیند
از چار چوب دار نمایند هر یکی — بر رسته تا ز نو بر سرو چمن نبیند
همکار عنکبوت غلط کار عصمت اند — جز مار غار را بخطر پرده تن نبیند
پیراهن حریر بیازند تو بتو — رنگ بهار و بوی گل یاسمن نبیند
برخوان زندگانی مهمان نکشته اند — لقمه بغیر تیغ زبان در دهن نبیند

منسوخیان کشور سنگسار کینه اند — دامن طراز خلعت خلع بدن نبیند
سیاره اند لیک کل نقش پرنیان — قطب سپهر نظم لاآل پرن نبیند
خار رهٔ طبیعت ارباب معنی اند — گلدسته بند تازه و داغ کهن نبیند
بازار مشتری کش کالای شعر را — دلال خوش قماشی چین پرن نبیند
دجالیان معبد یاجوج فتنه اند — جز مستحق تیغ امام زمن نبیند

یعنی امام ثانی برحق که جن و انس
یک شبنم محیط عطای حسن نبیند

جان جهان حسن که از جمله امتش — بی عرصه بهشت زمین یاسمن نبیند
گل کرد کان وصف رخش آفتاب وار — از آب و خاک پیغم این چمن نبیند
مدحتگران او ز دل آرند در کف — موج گهر تلاطم بحر عدن نبیند
نساجیان روز و شب بکر روزگار — در فکر مدح رونقی رشته تن نبیند
ناف محیط و گرده کان دل زمین — جز بر در سحاب کفش حلقه زن نبیند
آنانکه دل ز مهرش اکسیر کرده اند — رو خند و روح را غم محتاج تن
نه خرج شمع رای منیرش در احتیاط — از شبروان سایه پای لگن نبیند
آفاق و اورا همه حیدان روزگار — جز عندلیب گلشن ویران من نبیند

پرده دران بردگی بی اصو لبنید — زیرو یم مقابلهٔ ما و من نبیند
سیارکان طالع چرخ قلمروم — چندان جهان نورد که یاد وطن نبیند
سررشتهٔ امیدم از زلف دلبران — پیچلعهای خم بخم پر شکن نبیند
آهو بیان مشک تمنای تبتیم — غیر از در تو نافه کشای ختن نبیند
تا دشمنت بیاد خزان دادهٔ فناست — افوای نامه دم تقصیر ان نبیند

احباب را بخلد نظاره یکان یکان
جز چار چشم لاله بروی سمن نبیند

فلک خاکستر آمد بر سر ما — که در آئینه بیند عکس فردا
شق بسته بروی هم غباری — ز چشم سرمه در چشمان رعنا
کشاده روی را دی حسن یوسف — شب دامانی چشم زلیخا
نمی بینیم از تیغ دو ترنجش — بغیر از کف بریدنهای صحرا
چنان پامال صورتهای رنگم — که زیر پای مستان نقش دیبا
ز الماس روان طفل اشکم — بتیغ کوه پیچد ناف دریا
زد فتر نیک و رق برباد دادم — که آمد آفتاب عالم آرا
بره چون برک کل گوش خلایق — پی شعرم روان تا بزم شعرا

بلندی داده شان معنیم را — تعالی شانه ایزد تعالی

بمدح آفتاب دین حسن آنکه
که آمد احسن الحسنی اسما

امام ثانی غازی که در رزم — شود چون قلزم طوفان هیجا
نم شمشیر چندانی کند نشر — که دهر از هم بپاشد چون مقوا
از و در ناف پیچد حلقهٔ چشم — ز بیم نا و کی و بیم تماشا
سر زلف قیامت دام کردد — که بکریزد ز شور عرصهٔ غوغا
باب آیینه کوید کای نکو رو — بعکس افتاد طرح قتل اعدا
کشیم در کوش وصف از تیغ تیزش — ز جوهر حلقهٔ چشم معما
اکر دشمن ز تن فکرش در و رخواید — تنش هدیت کردن خیز داز جا
بود جولان اسپش سو میدان — چو موج لاله و دامان صحرا
چه اسپی کز هیولای عناصر — مرکب کشته از تندی اجزا
دمش امروز اکر بازی کر آید — دمش آرد بمیدان کوی فردا
بر اسپ اینچنین آن شعلهٔ دین — چو موسی بر فراز طور سینا
شود چاچی کمانش از پس دوش — چو ماه نو ز پشت کوه پیدا

ز هر گوشه بزلفت درزها زه   ز هر ناله درآویزد جگرها
بیازو بیش کمند آسمان بند   دم عیسی و آه گرم موسی
بجان عاشقان در صید بندی   بسی دلکش‌تر از جعد تمنا
چو پیچ و تاب شبهای درازم   کلوگیر قیامت صبح فردا
سیه ثعبان کمند از روزگارم   شده همچون کمندت حلقه آرا
دو چشمم در خیال خواب راحت   نگاه احول و شکل مثنا
تف و داغم به پیچ تار وای   درم واماندهٔ بازار سودا
بلند بهای ماه قدر نظمم   فتاده تهای مهر ناتوانا
الهی تا بود از خاک روبی   به پشت درگهت عرش معلا
ترا از لطف ایزد بر رحت باز   بدارائی در درگاه والا

در مدح حضرت   حسن ابن علی ایمان روشن

دل من خون دل خون دل این   دل کافر مبادا چون دل من
دل دور از سپند ردی آتش   شرار دانه سوز خرمن تن
دل بر خار مژگان دسته گل   بزنگ قطره موقوف چکیدن
دلی در خون خویش و خنجر ناز   چو مرغ نیم بسمل در طپیدن

دگر ره مطلعی چون چتر طاوس   دمید از طوطی شکر نشیمن
زد امان گیری خاشاک گلشن   چو سرو موزون چمن برچیده دامن
پریشان تن زدود آه عاشق   غنیم خانه و خونی روزن
چه دود آشفته آتش هوائی   چه خانه کوچه گرد گرد گلخن
چو شد نوبت ز قسمت قسیمم شد   درون کارگاه علم ذوالمن
امام اولینم دین بر حق   امام ثانیم ایمان روشن
علی بازو حسن کز برق تیغش   بخاکستر نشیند جان دشمن
اجل پنهان بگوش مرگ گوید   که من ز قسمت تو پنهان بدر زن
چنان در رقص آرد تیغ سر را   که سر تا حشر گوید احسن احسن
سمندش را بمغز مهر سائی   چهارش دسته بار چار دن
نهاده دسته اندر خاک سائی   ز نعلش هم زمین غنچه بال کردن
شکر شیرینی حسن خرامش   چو شیرین و خیال شیر از من
کشش امروز اگر گفتی ز رفتار   ز فردا در که بهشتی حرف رفتن
زلالی صاحبا بنده نوازا   که داری خوشه چینی گرد گلخن
کند اینک ثنا در دوران عدلت   بیان شرح عالم دل طپیدن

کروهی در هم افتاده شب و روز
همه قفل کلید زیر دامن

همه در زیر بار منت هم
که جز کودن نباشد یار کودن

تبار و نسل شان تا قیامت
که باد امنقطع چون شکوه من

نه گوشی و نه چشمی نه زبانی
از این سرهای بی تن تن زنم تن

سر قطره همیشه تا ز شیشه
انا الحق گوید غلط بدامن

سر دشمن بپای دوستانست
لگدکوب تلافی دور از تن

در مدح حضرت
شهزاده جهان حسن ابن مرتضی

پایم شده چو مو قلم امتحان موی
هر زانویم شده گرهی در میان موی

مانند موی زلف پریشان کنند هم
پیچد بجامه بسکه بنازم لبان موی

شاید که نیم کام سراغی بخود برم
گیرد ز موی مرگ دماغم نشان موی

با هر سری ز مو که برون داده ام ز پوست
مغز است مو به تعبیه در استخوان موی

رو بیده بس که شخص مرا موی گفته است
نیش از زبان گفتن و مو از زبان موی

مو نیست در کمان قضا تیر قامتم
از جوشش فلک چه کشاید کمان موی

بر درگهی فلک را چون موی خم دهیم
کش ابروی هلال بود آسمان موی

شاهی که کرده تیرش موئی هزار تحش
رشته بجای موی عدو الامان موی

موی شجاعت اسد الله حسن که داد
از برق تیغ گردد نزار پرنیان موی

تیغی که جوهرش همه چین بر آن شکست
پیچیده تر ز پیچش سنبلستان موی

بر هر سری چو موی اجل بر سر آمده
وز هر میان گذشته چو قطع میان موی

موئی ز هیبتش آمدم که تا بحشر
مرگ از سر اجل درود ز عفران موی

موی مژه غلاف نموده بچشم خصم
وز حرف قتل کرده زبان در دهان موی

جان صبا چنانم همگی نیم مو شده
ماهیتم هلال سرم آسمان موی

در گلشنی که یکسر مو غیر خار نیست
روح است عندلیب و تنم آشیان موی

موئی شدم بدیده هیچ و نمی‌شود
ادراک و دید خاطر نشان موی

یک موی سایه گر فتد بر سرم فکن
تا بر سر آیم از همه سروران موی

تا هستم از سگان در پیچ بیند کی
در رشته شکار وفا موکشان موی

موی ز لالی و سر فراک مدحت
تو هر فروشی مژه های دکان موی

در مدح حضرت
دین پناه دو دمین آن تقی ولم حسن

ناله تلخ نیم تنگ شکر میراید
قلم بر سر انگشت شکر میراید

خاطرم صبح دمست سخنم مهر بلند
چون شکوفه ز شجر ریخته ثمر میراید

زر جهانست مرا خانه که در آمده شد / ذکر ملک ملک از حلقه در میزاید
تیر دکد و ز دمم کز هدفی رد نشود / ازکمانخانه ابروی قدر میزاید
همه در دامن مژگان و گریبان نگاه / ناله نیمشبم لخت جگر میزاید
از رخ و زلف معانی بگلستان سخن / آه خشکم شکن سنبل تر میزاید
وین پناه دو جهان آنکه تقویم حسن / له مسیحاش بپابوس ز سر میزاید
شهسواری که طعمه تیغ زرش / شیر از شیر علم چاک جگر میزاید
از برجخ دلیران تو میخیزد / اختر چارپر از موی کمر میزاید
می نهد خصمش اگر سوی عدم رو بگریز / پیش اول قدمش گوهر پدر میزاید
کان گهر بحر دل اهر یا ماه رخا / شکوه ام از لب اظهار خطر میزاید
نطفه بخت بدمن که نکوهش یادا / سلب طالع همه از صلب پدر میزاید
صرف راه دگران میکند و محتاج است / آفتاب سخن کش همه زر میزاید
پیش تیغت که فلک تشنه لب چون منست / نوبت زادن مرد است اگر میزاید
تا ز لالی به عاهر نفسی چون مریم / دایه آیین مسیحیت و اثر میزاید
بر سر کشته احباب تو ای بحر کرم / خضر از ابر کف خویش مطر میزاید
ملک الموت بر اعدایت از پشت و شکم / اجل نو سفر کهنه خضر میزاید

در مرثیه حضرت امام سیوم جگرگوشه رسول الثقلین امام حسین علیهم السلام

بگشای چاک سینه که ماه محرم است / این ماه نو کلید در شهر ماتم است
قفلیست بر گشادن دکان عافیت / یا حلقه که بر در آشوب عالم است
فریاد ازین هلال که مشتاق ناله را / طاق بلند بسته آه دمادم است
از سلخ و غره اش که دمیده سیاه پوش / خلخال مطرب الم و یاره غم است
ماه نو است یا که انگشت خونچکان / یا بر نگین لعل جگر پاره خاتم است
این مصرعیست دود گرفته ز شمع کلک / یا مطلعی ز شعله آه دمادم است
هر حکم سرنوشت که سامان تن گرفت / طغرای سرنوشت تن و جان آدم است

ای کاش سرنوشت چنین نانوشته بود
یا قطع نسل در گل آدم سرشته بود

روزی که دست صنع بکار سرشت رفت / پای قلم چگونه بپایان کار زشت رفت
زایوان کربلا صف خیل فرشته را / در سینه کوفتن اثر از سنگ و خشت رفت
بر لوح سرنوشت شهیدان تشنه لب / خون شد قلم که تا بسر سرنوشت ما رفت
تا از فرات تشنه لبان باز پس شدند / زمزم بپاشنگ کعبه فرو تا گذشت رفت
در جرعه ام نماند نمی خیر ساقیا / خون دلی که بود بکار سرشت رفت

گویند رحم بر نکشد ز انتقام دست
این ظلم را بهر روشی انتقام هست

آن دم که شمر مطلع دیوان خون شود
اقلیم کفر و کشور دین سرنگون شود
در شرح این جفا که ستم معنیش بود
دریای علم در رگ اندیشه خون شود
صد جای تا بگردن ازین بار شکنند
پشت فلک اگر کمر بیستون شود
ماتم کلاه گوشه به بر زمین زنند
تا پوستین مهر بتن واژگون شود

گردید ازین ستم که شد از خلق آشکار
بیزار از آفرینش خود آفریدگار

خورشید دشنه بر سر دستار میزند
خود را چو ذره بر در و دیوار میزند
خمیازه تازه سار لب زخم جان ماست
هر عطسه که خنجر خونخوار میزند
از شست تند بیمشی تیر ناله ام
بر قلب پر دلان جگردار میزند
در دشت کربلا ز ره چاک سینه ام
لخت جگر بسر سر بازار میزند
جانم درون غنچه تنگ حباب خون
گلگشت دل بکاهی بازار میزند
بر فعل قاتلان شهیدان کربلا
اقرار مغفرت در انکار میزند
لعن خدای تا بقیامت زیاد باد
بر شمر و بر یزید و بر آل زیاد باد

ای سرو دین بهشت برین کربلای تست
تقدیر ایزدی خجل از خونبهای تست
بر زیر خاک و روی زمین روان جای تست
دل بیقرار خون شده تنگنای تست
سوی درت بدیده توفیق آمدن
موقوف یک اشاره لطف خدای تست
هر نوع خواهیم تمنای دل رسان
لذ انتخاب عمر رضایم رضای تست
بیما بهما بساقی کوثر حواله کن
شاه قیامتی و زلالی گدای تست
سوی در خودت طلب و چشم از من بپوش
بیگانه اش مبین که سگ آشنای تست

اما سگی که جز در تو نیست مسکنش
جان بمحبت تو بود دشمن تنش

دل غنچه شکفته گلزار کربلاست
مژگان خون گرفته ما خار کربلاست
هر روز و شب نگاه کشیبه عکس ماه و مهر
رنگ شکسته رخ بیمار کربلاست
چون آفتاب حشر همه تیغ زبیره است
بازار سر که بر سر بازار کربلاست
هر کاسه حباب که جوشیده از فرات
بر روی آب جام نگونسار کربلاست
داغی که گرد رنگ شده در چشم لاله زار
آن داغ نیست دیده خونبار کربلاست
در هم سرشته جگر و روی قدسیان
هر گاه گل که بر در و دیوار کربلاست

سیلاب آتشی همه موج خون دل — شرحی که برکناره طومار کربلاست

دشمن با من نظاره کرینده مکرواد
کافر ترانه زچنین قصه مشنواد

ای شاه کربلا جگرم تخت داغ تست — خون دلم چکیده چشم ایاغ تست
در چار فصل ناله کلبانگ زاده ام — نالنده بلبل سر دیوار باغ تست
موجی که گریه ام بسر خاک میزند — خضر بهار چشمه کام سراغ تست
صد آفتاب مغفرت از بهر ذره — فردا ز ابر دار طلبم تا چراغ تست

سوی درت که کعبه شمارند خاص و عام
ختم سخن تا بد نم کشت والسلام

در مدح امام چارمین حضرت امام زین العابدین رضی الله عنه

پر جان سپهر تن کهن شد — این چرخه پیره زن کهن شد
گل کردن مهر در شکفتن — چون هنیه داغ من کهن شد
ای تازه رسیدگان خمار — مژده که می سخن کهن شد
از نوگهران ابر نظمم — در در شکم عدن کهن شد
از غیرت نافه دواتم — خون در شکم ختن کهن شد

از دیدن چشم خرم دهرم — نظاره مرد و زن کهن شد
نیشکر مصر شعر خیزم — زآلودگی دهن کهن شد
مهر سخنم ز خلعت مدح — چون ماه به پیرهن کهن شد
مدح شه دین امام غازی — آتش باده در ددن کهن شد
نو باوه چارم آنکه از وی — آوازه بت شکن کهن شد

زین دل و دین عباد ایمان
در دشمنی و داغ من کهن شد

خورشید کها بباغ گردون — نخل ستم کهن کهن شد
تا رستن شاخه امیدم — در زیر گل چمن کهن شد
در گلشن تربیت هنر را — بویایی نسترن کهن شد
تا نوحه پرده مخالف — بر شیون ما و من کهن شد
اعدای تو در عروسی مرگ — رقص سر و چرخ تن کهن شد
بوی یوسف بجیب احباب — در تو بر پیرهن کهن شد

در مدح امام چارمین حضرت امام زین العابدین

زد داغم لاله هم تازه دارد — بس مره چشم ماتم تازه دارد

یکایک شان بزنگ دسته گل ‏ دلم غمهای عالم تازه دارد

دم من با دم عیسی است همدم ‏ که همدم جان همدم تازه دارد

تعالی شانه مدح امامی ‏ که خاتم تا با آدم تازه دارد

امام چار زین العباد آنکه ‏ که تیغش حسن عالم تازه دارد

اگر دم بر نیارم از دم او ‏ که قطع دم زبانم تازه دارد

علم کرده چو صبح و شام رزمش ‏ شفق از غازه پرچم تازه دارد

سپر بر روی دریا ز نهنگان ‏ ز چین پیشانی یم تازه دارد

دماغ کینه الماس معزان ‏ طلوع نشأ سم تازه دارد

شها گاو ید نم یاقوت جودت ‏ خراش خاتم جم تازه دارد

فلک هر دم بسوی بستان عیشم ‏ بلا را خیر مقدم تازه دارد

کنون از شرم مدحت همچو غنچه ‏ خموشی بستن دم تازه دارد

همیشه تا بروی داغ بلبل ‏ رخ گل ز اشک شبنم تازه دارد

ز جهت همچو آب زندگانی ‏ دم روح دما دم تازه دارد

در مدح حضرت زینت ملت و آرایش دین زین عباد

چون بصد پاره نگردد دل غم پرور ما ‏ که برا زریزه الماس بود ساغر ما

بسکه پرورده بتو خونابه حسرت خورده‌ایم ‏ میچکد حسرت بیدار ز چشم تر ما

ما چو از خیل دعا معرکه آرا آمده‌ایم ‏ علم آه بود پیشرو لشکر ما

شعله طور که موسی نفسی تاب نداشت ‏ هست آن شعله نهان در ته خاکستر ما

بسکه شبها بغم شام سحر میخوابیم ‏ میتوان گفت دل آزردگی از بستر ما

مطلعی بار زبون خیزد از افروختنش ‏ شعله انگشت گزی بر ورق دفتر ما

بسکه در سینه ما سوخته خشک و تر ما ‏ سرمه دیده دوزخ شده خاکستر ما

دمبدم مرغ و چمن برگ نوا میگیرند ‏ سینه قانون دل و ناله شده در بر ما

دل که در این جان بار درخت نور است ‏ گوهر مدح و مدار شجر نوبر ما

مدح خورشید چهارم ماه تابان حسن ‏ که تجلی آمده در کشور دین رهبر ما

آدم آل عبا کز نم مژگان فکند ‏ در محیط رحمت کشتی بی لنگر ما

زینت ملت و آرایش دین زین عباد ‏ کامده خاک درش تاج سر افسر ما

روز رزمش برخ بحر حباب نیست چو ‏ بر سر جرئت نظاره ما مغفر ما

تا شود روح تماشاگر مرغ تیز تیش ‏ حلقه چشم زره گشته تن جوهر ما

در گلوی عدویش تا بگلستان جگر ‏ تیغ الماس فشاند همه شهپر ما

بر سر عرصهٔ ناوردش در نوبه فتح
در طپیدن دل ما طبل زند در بر ما
خنجرش همچو زبانی در دهن غنچه دل
ملدار خون عدو جان بلا پرور ما
تا نجون در نرود هیچ شناور نشود
ماهی سینهٔ اعداش بود خنجر ما
همه آشفتگی زیر شن برگ عیشش است
نخورد جز بچراغ عید دوش صرصر ما
از پی صید غنیمش ز شکمها تا پشت
ملک الموت پرید شهپال و پر ما
چشم دارم که آبنوسی ردیش مهر است
گل خورشید بود شاخچهٔ عبهر ما
چون نویسیم بکلک مژه شهنامهٔ عشق
ورق مهرش را سینه بود مسطر ما
بطرازیم کر از خطبهٔ او دین و دول
سرنگون باد چو کرسی فلک منبر ما
نقد جانرا ننوازیم کر از سکهٔ او
همه آرایش تابوت بود زیور ما
دتر و قطر صفاتش که سخن پرکار است
قوس یک زرا و به کردیده خط محور ما
دهن ما چه هم شرح پریشانی خود
که چو موج جمع شده تیغ بلا بر سر ما
تا تراز وی کفهٔ دنیی و عقبی سنجد
باد دین تو بقسطاس نقش هر ما

در مدح حضرت
قبلهٔ ایمان امام چارمین زین العباد

می نشینم چند روزی صبر پیدا میکنم
یار زیادت میروم یاد در دولت جا میکنم
بسکه در تنگ دلی تنگم ز غم روزی فراخ
حسرت امروز را در کار فردا میکنم

شرحه شرحه سینه از شرح غم و دل چاک چاک
از برای شکوه اسبابی مهیا میکنم
مطلع دیگر که ابروی عروس معنو است
عشوهٔ بالادوی در کار را ها میکنم
رو بدرگاه شفیع هر دو دنیا میکنم
تا ز عصیانم از رحمت شرح بالا میکنم

قبلهٔ ایمان امام چارمین زین العباد
کش بپای بندگی درد مسیحا میکنم

ترکتازش را ز خراج حسن تو میدهم
هندویش را مردم چشم زلیخا میکنم
میدوانم چار مصرع در میان نوبتش
برق نعلش شاه بیت طور سینا
تا توانم خود بیک نظاره کردش رسید
می نشینم بر تماشا و تماشا میکنم
مطلع دیگر ز شمع خانهٔ پروانه چشم
چون چراغ نیم کشته دود را جا میکنم
در پس زانوی عزلت بعد از این جا میکنم
بی نشانی را نشان جفت عنقا میکنم
تا زلالی را بدرگاه اجابت میبرم
تا دعا را پنجهٔ نه طاق مینا میکنم
مهر کلب در کهف خون نقش جان بر روی دل
جاودان از خاتم جم نقل انشا میکنم

در مدح حضرت امام چارمین زین العابدین

ای دل تو هم بیا و بپهلوی ما نشین
با تیر ناله بال بر آرو بجا نشین
زین درد ناشناس ز بهار لحذر
نزدیک درد جا کن و دور از دوا نشین

ای آه بی اثر تو بفریاد ناله شو | وای اعتقاد بر سر گور دعا نشین
از چشم دام روزی به چشم تنگی | مانند دانه در دهن آسیا نشین
در بر مکن زره ز دم عنکبوتیان | در حلقهٔ حمایت لطف خدا نشین
یعنی امام چارم از هر بلا طمی | در کشتی حمایت آل عبا نشین
خم تیغ ز نشتر ابنای روزگار | بر زخم دل چو مرهم رحم خدا نشین

در مدح حضرت | آدم آل عبا قبلهٔ دین زین عباد

شعلهٔ فتنه که در طور تمنا میسوخت | پارهٔ از دل ما بود که آنجا میسوخت
داغ لاله ز دلم سوختگی پر چید | میکند شت از جگر و سینهٔ صحرا میسوخت
مطلعی زاده دگر مریم کلک بکرم | که ز خورشید پیش ناف مسیحا میسوخت
دوش کز حسن سخن چشم تماشا میسوخت | گریهٔ تلخ می و قهقههٔ مینا میسوخت
بحر شور دیدهٔ خونابه بر دیده من | در شهوار بمدح شه والا میسوخت
شاه دریا دل کان کف که ز ابر جودش | ناف خون بسته کان در رگ دریا میسوخت
آدم آل عبا آنکه ببای اعجاز | دست بالای دستش ید بیضا میسوخت
نمای نظر افسر معنی طغرا | که ز مدح تو سخن را دم گویا میسوخت
بر سر داغ فراغت که گل دوزخ تو | تن جدا از دل و جان بیکس و تنها میسوخت

هر شب ای دوری نرمنت که شد لخت خون | در نهاد دهو سم طاقت فردا میسوخت
پیش ازین کر سخن از پرده برون میدادم | باقی زمزمه ام در دل شیدا میسوخت

در مدح حضرت | امام چار اصول و فروع زین عباد

بتیغ باختنم شعله زبان رقصد | ز آفتاب سخن ذره در دهان رقصد
ز بهر شور سماعی که بار می آید | دلم بطبل زند دست شوق و جان رقصد
ز شرم نظم آرزم طبع شوخ بلند | زمین در آب زند چرخ و آسمان رقصد
ز دوش مستی خوش سخن سر علمم | بپای مدحت سلطان انس و جان رقصد

امام چار اصول فروع زین عباد
که مردمک ز حسابش چو هندوان رقصد

شهی که دور در دورباش رخصت را | بفرق چرخ سر چوب پاسبان رقصد
بها گلشن عترت که گاه جلوه گری | نی غبار رهش خط گلرخان رقصد
دل از دو داغ خدنگش بسینه جا نکند | که پیش منش چمن مرغ آشیان رقصد
ز تیغ جوهرتش دم زنم که دم گیرم | زبان چو شعله چو لاله در دهان رقصد
ز دود مجنون زنجیر مطلع گرم | چو زلف لیلی بر روی داستان رقصد
ز قامتم که بسر چنگ غم سنان رقصد | خدنگ آهم در مغز استخوان رقصد

هزار نیزه ببالای شعله خامه   چو دود داغ دلم سطر داستان قصد
زبس ضیافت لخت جگر نشاط گر است   بخوان ما حضرم دست میهمان قصد
روا مدار ازین بیش ای جهان کرم   که دست حاجت من در زبان
همیشه تا ز کمان بنان سحر بیان   خدنگ کلکم در سینه نشان قصد
ز نعت و منقبتم از نسیم در گلشن   دهن شکفته بپاکوبی زبان قصد

در مدح حضرت   ابر رحمت سیل خیز گریه زین العابدین

کاسه کابش حباب آتش ما میشود   چون تهی از آه گردد خاک پیما میشود
دیر اگر با بی تمنا خلوتی آرام زن   شوخی گستاخ رویان زود رسوا میشود
مصلحت را در درون خلوت آرایش کنید   زانکه حسن کار بیرون حیرت آرا میشود
شاهدان سینه‌ام را عکس تیغ بر آینه   خواب دی یوسف و چشم زلیخا
بر سر میدان دعوی قهرمان عقل را   ای جنون زنجیر در جنبان که غوغا
ای قلم در دیده گوهر داروی گریه کن   چشم دنباله کشیده شور لعیا میشود
ای گهر سنجان معنی مژده دیگر بار   عندلیب خامه‌ام در مدح گویا میشود
صبح مشکوة چهارم شمع در انجمن   از چراغش هشت تاج شعله پیدا میشود
ابر رحمت سیل خیز گریه زین العابدین   از نم مژگانش کوثر جام پیما میشود

قطره از ابر رحمت نطفه کان میدهد   موجی از پس خیزد و تشش مهد دریا میشود
دین بناها تاج بخشا خسروا صاحبدلا   از تو نطفه تیغ عالمگیر گویا
بس که ذرات وجودم سرخوش مهر تواند   عضو من چون عضو دیگر دید شیدا میشود
تا گل معشوقه بوی دلربائی میدهد   تا که رنگ میدان از لاله رسوا میشود
دشمنت را سوختن بر روی دریا میکشد   دوستت را چون نقش پشت پا میشود

در مدح حضرت   امام پنجم یعنی محمد باقر

سپهر نه شتر مست در فکنده بچنگ   بعنکبوت چو من شعر باف زرین چنگ
چه عنکبوت که از تار و پود مهر سخن   تند لعاب معانی درین کریچه تنگ
جهان کریچه تنگست و نه شتر گردون   که خورده خون هزاران چو باده گلرنگ
بنوعی اشتر کم موج و بحر کینه ورند   که مهر و مه بر سازند در تلاطم چنگ
رفیق طالع واژون دون همی آیم   که یونسم من و این نه شکم بپست نهنگ
ز بس گره شده اشکم بسینه چون پرچین   دو رویه آبلهای جگر کنم آونگ
ز تنگ چشمی مردم که وسعت بخلند   نشسته پهلوی هم در نظاره تنگ
بیارگاه امامی روم که مهر وشش   لسند ذره در مساحت فرسنگ
امام پنجم یعنی محمد باقر   که بحر علم شکافست و عرش دین را رنگ

ز نقش عدلش نوعی زمانه ساده شود
چسان که بزم سوی طلایه دارد نشاط
مدام سیف و قلم تا زنند در جنگم
سرم چو میم سر نام تو بلند افسر

در مدح حضرت

فلک خاکستر است و قصر شیوهای دامانش
هجوم سرخ زنبوران کافر در حرم آورد
نه در باده نه قهقهه نه غلغل اشکی
از دو قطع نظر در میر بابی کن که شب روز رود
دگر زد مطلعی سر از گریبان گل کلکم
جهانی جان حسن دلنشین با جان جانانش
زلالی راست آن آخر از در جروی مرده

در مدح حضرت

مرا با تا زنفس گوهر سخن گره است
دلم ز بس که خورد زخمهای تیغ نهان

که از کونه بپوشید ادیم خویش پلنگ
که غم چو پشت خونی بدو رشته گر تنگ
صلای مدح تو در قتل خصم بی فرهنگ
دلم چو میم در روت کل هزار آهنگ

امام پنجم یعنی محمد باقر

اصول در دیده درد سماع نبض دریانش
ز رنگ کاغذ حلوا کزینی تنگ دکانش
ز طاق دل فکندم شیشهای طاق ایوانش
همین با کوری کاسه سیاهی دیده مهمانش
که مهجو شد گلاب از خاک پیر گلستانش
فدای فارس میدان دین و گرد جولانش
سر شش در کردن صد جا شکسته زیر سامانش

امام مشرق و مغرب محمد باقر

ببینه کاوش الماس مرز دل گره است
چو گوی در خم چوگان دو زلف گره است

ز سردی نفس گوره سخن بساران
کمان مطلع دیگر دو پاره پرش شد
رسید کار بجائی که جان بتن گره است
اماه پنجم اگر در ره بدیده کشم

زبان چو شعله حواله در دهن گره است
که بر نشانه خدنگش چو آهن گره است
ستایش همه عالم بکار من گره است
که در نسیم درش بوی پیرهن گره است

امام مشرق و مغرب محمد باقر
که فتح هر دو جهانش بیک سخن گره است

جهان ز تنگی در گوش زخمیان گوید
رخانه پوشانی سواح در لباس حلول
ز شرم حسن خرامیدنش سوی گلزار
شها بگلشن مدحت مراست آهنگی
ز سوز و سازم در بزم فن تب شب و روز
ز احکام پنجم خویش خون اخگر لعل
لبم بشاخچه در کف نوبران سخن
ثنا و جان و تن و عقده دل و دم

که دست تیشه در آغوش کوهکن گره است
اجل بتخلیه جانه بدن گره است
نسیم در نفس آباد یاسمن گره است
که صوت ناله باندازه چمن گره است
ز اشک شمع بر خساره لگن گره است
بمغز عطسه خورشید تیغ زن گره است
چو غنچه در دل خون کشته چمن گره است
بدامن تو و توفیق ذو المنن گره است

در مدح حضرت

امام پنجم اعنی محمد باقر

اتم دی

هستم زبان بخنائی در دهان سخن / جواهر وعوض خنجر زبان سخن
درون سینه سخن بود پیش ازین نهان / شدم نهان سخن بر رخ عیان سخن
بلامکان که مکانست تنبه تکلم / برد چو بیضه خورشید آشیان سخن
رسد پیام و درم تا فراز کرسی و عرش / زمان زمان ز ره غیب کاروان سخن
بپای شمع شکر نویس پروانه / قلم مهست فراخان دودمان سخن
نشان اگر ز سخن خواهی و نظاره کرش / نگر که تا در دل میرود نشان سخن
ز نظم و نثر بهر طور رو بهر دو که تو / مرا هزار زبانست در دهان سخن
شده سهست مدحم مشاطه ثنای شهی / شهی که داده سخن را ز حسن آن سخن
امام پنجم باقر که شد بیک سخنش / نثار گوهر دریای بیکران سخن
بهر دو کس دلم خواستش از ان داده است / ز شمسی قمری کنج شایگان سخن
مدام تا که رود دل اهل سوی معنی / همیشه تا که بود جان ما و جان سخن
بلند باد ترا آفتاب مدح و ثنا / چو ماه چارده که بر آسمان سخن

در مدح حضرت امام پنجم محمد باقر

دل در بر من بسنگی نور کشاید / سر خوش تلافی ز خم طور کشاید
طبعم ز مزاج آن نفس سرد بر آرد / خون گرمی خورشید ز کافور کشاید

از کر

از گرد رهم در رسن و دار انا الحق / انگشت ید الله سر منصور کشاید
گر دقدم زائر سر چشمه خاکش / فواره نور از نظر کور کشاید
تا چند گره عقده کشا باد دل و دم / استاد فرو بندد و مزدور کشاید

در مدح حضرت سلطان دین محمد باقر سپهر شرع

در چشم خم زخم سراپای خود کنم / [illegible] تماشای خود کنم
از بس که دستبرد نشیب زمانه ام / [illegible] خویش دو بالای خود کنم
این ضعف همتست که در طوف هر دری / چون قوت تردد در پای خود کنم
تا فتنه پایمال شود در دماغ کبر / هر جا که جای کردم در جای خود کنم
آن آفتاب آخر روزم که روز و شب / در رنگ زعفرانی سیمای خود کنم
در بار چیست هستی خود اعتبار را / پنهان ترا ز اشاره بایمای خود کنم
از بیم احولان غلط بین روزگار / در اشتباه ثانی اثنای خود کنم
از جذر و مد بحر گهر موج نظم بکر / در مدحت امام علی رای خود کنم

سلطان دین محمد باقر سپهر شرع
کز سایه اش بهر دلارای خود کنم

روز جزا ز قطره ابر شفاعتش / در رحمت الهی فردای خود کنم

خورشید بر و بحر کفا ذره پرورا / دردم تمام درد در اعضای خود کم
تا از زوال روز بهر نور ایزدی / همت زمانه بیغمای خود کم
از مسطر ثنایت و املای مدحت / تا روز رستخیز در انشای خود کم

[illegible] / [illegible]

[illegible] وفا داری / دار [illegible]
در پهلوی من [illegible] / ای دل تو که مدعا نداری
ای بخت زبون خویشتن با چرخ / شرطست که ماجرا نداری
گویم ز زبان شکوه تو / شرحی که در آن رضا نداری
کای دوست بجان جانم سوزم / داغ نمک آشنا نداری
بر عکس کجی که راستیهاست / کام روش روا نداری
مرغوله ز سایات بریدم / چندی شرف هما نداری
عشاق مخالف امل را / ساز ندی نوا نداری
بگسل از مهر و کینه می باف / تار و پود وفا نداری
چندانکه کشم به پیش زمت / روی بخبر از قفا نداری
ای صاحب من امام نجم / جز خارج عرصه جا نداری

یعنی با تو که در امامت
بی او خبر از خدا نداری

گشتیت چو بحر سر نگونست / گر زوی عنبر ناخدا نداری
ای نافه‌گشای منت مهر / بوی ز پیش چرا نداری
رفتم سوی لطف او که بسیار / پروردی این دوا نداری
درد پنهان چسان کنم عرض / بعد از تو که مدعا نداری
ای مایه ده سحاب رحمت / کاری بجز از عطا نداری
گرد دست تو دو کرکه دشمن / نومیدی کس روا نداری
چیزی غیر از مراد دادن / در دست که سخا نداری
در کیسه خرج دخل همت / نقدی بیقین روا نداری
بیشت خجلم که در ثنایت / جز مدح خدا ثنا نداری
خاموشی به دلا که من بعد / در ظرف ترانه جا نداری

در مدح حضرت / ختام نجم نگین [illegible] در یای علم

مطلع دیوان من ابروی ام الکتاب / مقطع هر یک غزل زلف فرخ آفتاب
شهرت از نظم من کاوش بالا گرفت / سوی هوا بر پرد تیر به بال عقاب

زمزمهٔ خامه‌ام بست دم جمله را / نالهٔ بلبل شود بند گلوی غراب
هست برهمنم چرخ یکی مسخرهٔ / زنگله بر دوخته بر کله از آفتاب
حاشیهٔ نامه‌ام چهرهٔ گلبرگ ناز / اشک نی خامه‌ام نطفهٔ در خوشاب
خواه سر تیغ کوه خواه بر خم چمن / گرد سمندم منت بر که غزد سحاب
چارشم هر یکی ساغر گیتی نما / نه فلکش سرمهٔ نیمه چشم رکاب
در حلقوم اسپان ز پی تنبیه شرع / کاهکشان در ره اش بر کف در اجتناب
رتبه و مقدار من باعظم الله کرمن / گرد دره یا قرم خاک ره بوتراب

خاتم انجم نگین یافت در یای علم
حق امام بحق از طرف جد و باب

احمد چاکر مسیح حیدر یوسف غلام / موسی ید اربن جلوهٔ آدم نقاب
مست شراب بقا نشاء بوش لقا / اول آخر نما ظاهر باطن حجاب
نائب زین العباد وارث خیر البشر / حاضر عسکر جواب غائب مهدی خطاب
صف‌شکن ترکتاز غازی ایمان نور / نازش میدان نیاز رحمت دربار کاب
گرد صبوح خمار قهر وی تیغ او / گرده گردان کباب خون دلیران شراب
مطلعی از نو بر جوش دماغم شکفت / ریخت بیرک ریش تیغ شبنم مشک و گلاب

رست ز شاخ حمل نرگس زرین جواب / آمد و افیون فکند لاله به جام شراب
گل سوی غنچه همی طفل دهن باز شد / گو برد ایه اش میند پستان سحاب
سوسن شد ده زبان پر زر زرش دهان / خواند مگر در چمن مدح شه کامیاب
شاه محمد سیر باقر والاگهر / خرمن خوشه‌چین چرخ گهر آفتاب
نطفهٔ تیغش بود دیتهٔ بحار عشق / سایهٔ رمحش بود جسته بگردون شهاب
تا نه دود بر گوزن عدل قوی بازویش / از پی موری نهد سلسله بر شیر غاب
مطلعی از کورهٔ سوز دلم شعله زد / شو خرد گر متر اشک کباب شراب
بست بخر خنگ ابر مهرهٔ تب آفتاب / آتش دگر بریت شد موج گل و خوشاب
مانند زمین لخت لخت از دم شمشیر مهر / خون جگر دشمن باقر گردون جناب
قائمه
قابلهٔ خاک را سجدهٔ او شستیان / قلعهٔ افلاک را یا رب او فتح باب
رخصت منع ار دهد باد دگر نشکند / بر سر مینای آب جام ملو حباب
مطلع دیگر دمید در برستان فکر / بخت پرشکسته تر از شاخ خزان کتاب
گشت بمیزان دوان دهی زرناب / زرگری از سر گرفت زر گر کوره حزاب
ریخت پر طوطی و پای کلاغش نهند / شاخ که از برگ داشت جوش دم طاوس تاب
تیغ هوا بر فشاند گلبن برگ از در جنت / پا بخود سر دشمن باقر گردون جناب

جوش تجلی دهد خاکستر را بباد — گر بر خسش بشکند حوصلهٔ زنگ عتاب
مطلع دیگر چکاند ابر قلم گر بمنش — بست سخن بر سخن چون بنان در خوشاب
رفت بنخچیر حدیٔ شیر تمام اضطراب — ریخت کف ریختن گوهر ناب سحاب
پیل کجک آتشین پشهٔ سیمین پرند — پشت چهار آینه چشم زره بوتراب
زاد فرو از گلو تا سر منقار خویش — در قفس آهنین بیضهٔ باز از غراب
باز که در صید که از پی خون ریختن — خنجر با قر برد بسملگاه عقاب
با قر دشمن فکن پیرو گردن شکن — غازی شمشیر زن مالک رق رقاب
نیست قدر تا نهدی بار ز اشتر برون — سیلی او میدهد حکم قضا را جواب
داوری او را داد در دست سپهر — از حرکاتش که کرد در سکنات اطناب
خاک من از گوشه است کش نگریبان کند — نسبت برا کمند کی کرد جهانی خراب
هر سر نخچیر کند زشتی عیش و درنگ — بر رخ عمرم کشند خوبی روز شباب
مرهمشان نشتر و شکرشان زهر چشم — خلوتشان پس خم و صحبتشان اجتناب
رزق شب و روزشان در سر سفله — یک دو حبب ماهتاب نیم پی آفتاب
بر گذر رهزنان بر در دونان همت — همچو دل و جان خویش میشمر غنچه‌وار
کوزهٔ دریوزه شان دلو ته چاه از — کاسهٔ اطراف شان جام نگون حباب

ساخته عجز شان گربه دم لابه شیر — تاخته نقش شان پشه نهاد کلاب
در کششش همدمی جستن گو دن ز بار — در روش مردمی رفتن خر در خلاب
بالش آرامشان بستهٔ تیر کشتگی — بستر ایامشان معرکهٔ انقلاب
خیز ز لالی کنون رشتهٔ پروین گسل — شسته دعا بر کشا گوش اجابت بتاب
تا که کند آسمان از شفق لاله رنگ — آستی و دامن از خون شهیدان خضاب
بر تن احباب تو صبح سلامت لباس — خصم ترا شام مرگ بر رخ هستی نقاب

در مدح حضرت امام ظاهر و باطن محمد باقر

نوای کام ترا این ترانه تفسیر است — که روی راه همه چشم دام نخچیر است
ترا ز تشنه لبی که سر شهادت هست — علاج تشنهٔ شمشیر آب شمشیر است
بباغ چرخ میالای دست گلچینی — گلی که بر سر نیزه است پنجهٔ شیر است
ز آفتاب و سحر چاشنی خواب مگیر — که این دو اسکار صبح آید تیر است
بقید هر سر زلفم سر نوای هست — چرا که مطرب مجنون عشق زنجیر است
بدستیاری اصلاح و حک نسو همد — که سرنوشت تو سر مشق کلک تقدیر است
بگلستان امامی درون شو از در دل — که خاک نسبت درش دامن ارم گیر است
امام باطن و ظاهر محمد باقر — که پنج نوبهٔ شاهیش چار تکبیر است

سخن متبندی اسپش بعرصه میتازم / کنون که چشم قلم مست خواب تصویر است
چو اسپ اسپی کش دره نشیب و فراز / قضا علم کش گرد و غبار تقدیر است
چنان بدیدن و یادبدش زمانه گذشت / که روزگار جوان خواب آرزو پیر است
خدیو جان اقلیم ملک دل خداوندا / خرابهٔ دل ما را محل تعمیر است
چگونه دست برآرم ز آستین مراد / که پای آمد اقبال رشتهٔ زنجیر است
چگونه بافد شعر و چسان بکاه قدی / تنی که بافتهٔ عنکبوت دم گیر است
ز شست تند بلا در حواله گاه بدف / ز خم آنچه کند گریهٔ چشم زهگیر است
هزار خنجرش از کام خنده بکشاید / دلم که عقدهٔ جاوید غنچه تیر است
مدام تا بپر بخانهٔ قبول دعا / اثر بجلوه در آید که وقت شبگیر است
ز غذر مدح تو وزنک خجلت شیرین / بروی مویم مانند شکر و شیر است

در مدح حضرت / امام شافع امت محمد باقر

سحر که خنده برقم دهان شمع گرفت / ز برق شعلهٔ دود در زبان شمع گرفت
ز اشک ثابت و سیار طرف دامانم / سپهر وار سراسر جهان شمع گرفت
از آن بسوزش پروانه میرسد حکم / که نبض ظاهر سوز نهان شمع
تنم ز آتش میخواست جامه در پوشد / لباس شمعی را از دکان شمع

ز بهر سوزی غم چشم خون بآب گرم / نمک ز بستن اشک روان شمع گرفت
ندید سودی آهم ز سوزش خامی / ز زلف دود مشوش زبان شمع گرفت
شرسک دل غم زد جوش در فراق رخی / که از کنار نظر تا میان شمع گرفت
فراق روی امامی که جانب ظلمات / خضر براه سکندر نشان شمع گرفت

امام شافع امت محمد باقر
که باج اشک غم از کاروان شمع گرفت

خدایگانا آه مشوشش هنرم / ز قیروانم تا قیروان شمع گرفت
که تا لباس سیه بخت من بدل سازد / حریر کاکون از پرنیان شمع گرفت
خدنگ ناله کاری نمود پروانه / بروی چنگ رگ آهم کمان شمع گرفت
نفس بنوعی از سینه ام بمجلس تاخت / که داد خویشتن از دودمان شمع
ز جان سوخته ام آبروی خاکستر / گذشت از لب خشک و دهان شمع
ز گرمی که در این سرای مدحت بود / زبانم از سخن چون زبان شمع گرفت

در مدح حضرت / سمی ختمی رسل باقر دریای علوم

بر رخ شاهد گل نرگس حیران چشمیست / دامن گلشن ما تا بگریبان چشمیست
دل بیک دیدن ز دیده خرابات نما / آفت سلسلهٔ خانه خرابان چشمیست

جلوه در نظرم رقص سپند خالی است / گریهٔ زخم نظر تا سر مژگان حشمت است
پیش ما سوختگان دیدهٔ سپند دگر / گوش داغم جگر و زخم نمایان حشمت است
لب و نظاره فرو بند ز هر دیدن و حرف / شوخی طبع مشو گوش حریفان حشمت است
بر سر خوان جراحت نمک پاشیها / نمکم ریختن اشک و نمکدان حشمت است
سر هر حلقهٔ میمی ز امام انجمیم / صد جهان خضر به یک چشمهٔ حیوان حشمت است

سمی ختم رسل باقر دریای علوم / که عیان بر رخ بینائی اعیان حشمت است

پیش گلزار نگاهش همان اسمعیل / بهر قربان همه چون نرگس حیران حشمت است
تا کشد از پی هندوش جوهر دارد / خاتم معجز تسخیر سلیمان حشمت است
پی گل عارض او بود که از مصر هنوز / چون شکوفه همه تن شاخهٔ کنعان حشمت است
آه از اندیشهٔ سوی زرش سنگ گردش چشم / جوهر معرض تیغ دلیران حشمت است
هر کجا تیغ رود در جگر تشنه رود / هر قدر تیر شنید سر میدان حشمت است
حلقه هر سر مو گردن گیتی زینه / در ره گرد پیش دامن و دامان حشمت است
پی نظارهٔ جولان گری راکب او / دل همه دیده و جان دیده‌بانان حشمت است
شهسوارا ز تو تا در نظر لطف آمد / مردمک چشم و نگه دیدهٔ مردان حشمت است

ز سراپای تو در عین تماشای بهشت / حلقه حلقه شکن موی محبان حشمت است

در مدح حضرت / امام جعفر صادق امام هر دو سرا

به پای زلف مانند مار لرزد و افتد / بهر شکنجش صد روزگار لرزد و افتد
نهاده پشت غمت و عذر ابطال ملنگی / که از بلندی او انتظار لرزد و افتد
ز بیم نازکی زخمت جراحت سیب / بدست پایت زنگ نگار لرزد و افتد
اگر ز عنبر خالت بیاد جامه دهد بوست / دماغ خشک ز مغز تتار لرزد و افتد
ز گرد بردن آئینه دست دم گرم / چو گردباد درون غبار لرزد و افتد
بدامنم همه از تیغ بازی جگر عشق / سر حریف انا الحق بدار لرزد و افتد

امام جعفر صادق که پرچم گیسوش / بدوش رایت هشت و چهار لرزد و افتد

بقدر ذره از حصر مهر جودش خواند / سمار بر سر هم پیشمار لرزد و افتد
چنان بساط عدلش شکن ز کار فشانند / که چین زلف بدی عذار لرزد و افتد
ببار اشک حسودش ز دیده تا سر دامن / برقص شعله مثل شرار لرزد و افتد
ید اللهی و شکاف شهان زیر دستان / که از تو بحر چو افلیج وار لرزد و افتد
ز مجمر جود و صلای مدح برآید / صعود فکر بسان بخار لرزد و افتد

ز آستین ید بیضای دستگیری کن
مرا که بر سر سیم گیر و دار لرزد و فتد

مدام تا به رخسار رنگ گل بی گلبن
ز غازه کاری اشکم نگار لرزد و افتد

دل من از بر من در کنار باغ هزارت
چو غنچه از علم شاخسار لرزد و افتد

در مدح حضرت امام جعفر صادق که قبله دو جهانست

رخت ز جوش عرق در حجاب گرید و خندد
درون آتش و آب آفتاب گرید و خندد

نظاره ام برخ بخت و روی حسن تلافی
چو تیر خسته بعهد شباب گرید و خندد

درون حلق صراحی ز نا خوشی دماغم
بخشکی و تری غم شراب گرید و خندد

ز سوز سینه ام و چشم داغ سرمه کشیده
بروی پاره اشک کباب گرید و خندد

زبانم از پی قتل سخن بدان و سخندان
چو تیغ بیک دهن بو تراب گرید و خندد

صبوحی قدح دیده ام آشام شبم را
چو چشم عاشق در عین خواب

بروز رزمش اندر کنار دیده شیران
چو داغ تازه ته خون ناب گرید و خندد

درون پرده شوریده نفس خون نهنگان
بروی دریا چشم حباب گرید و خندد

ز طبل و نیزه در آهنگ و طعنه در بر
دل از طپیدن و جان از اضطراب

مدام تا ز بنان دی نثار کاوش مژگان
بتحفه دل عاشق عتاب گرید و خندد

بروی شعر من و مدح تو ز رشته نیسان
در چکیده صاف و شتاب گرید و خندد

در مدح حضرت یعنی امام جعفر صادق که صبح دار

یکیتن نیافتم که بغور سخن رسد
برتر شود ز چرخ و بفریاد من رسد

حرفی برون نداد حریفی که تا مرا
هوشی بسر در آید و نوشی بتن رسد

گیرم که خویش را ز سخن عزل کرده
ای پیشه مسیح بهر گورکن رسد

ناقوس میزنم بمنادی که در جهان
بتخانه سخن بمن برهمن رسد

لعنانیان من ز حسد کور میشوند
گر کاروان من همه با پیرهن رسد

ز آلوده دامنان بر آرزو همین
خشکی نشاید باغ سخن رسد

از رنگ و بو چه تحفه فرستد باغ را
بیخود شود جعل که بمشک ختن رسد

من آسمانم و سخنم ناوک شهاب
کاخ سپهر را چه خلل ز اهرمن رسد

با دامن زره چکند مرد کار را
زخمی که از سنان گریبان زن رسد

بزم هزار شیرین لبریز میکند
آهنگ تیشه اگر از کوهکن رسد

پیشتر ده ام بخویش که انسان کاملم
تا آنکه فکر من بکمال سخن رسد

گردم بگرد خاطر هر جا شکسته
شاید که از یکی نظری سوی من رسد

تا چند زلف خم بخم بکر نظم را
در پیچ و تاب خل شکن بر شکن رسد

در موج خیز زهر حسد مار زخمیم
از بس که نیش بر بن ریش سخن رسد

در روضهٔ زهر نشان مکرر از حقهٔ شفا | فاروق اکبری ز امام زمن رسد

یعنی امام جعفر صادق که صبح وار
نور جبین و نیش بهر انجمن رسد

ششدر گشای دین که دو صلح انامِلش | در دست خون خشم بغرباد من رسد
دوزخ ز دشمنانش کند چاشنی درست | از سوختن نمک به سوختن رسد
بر دوستانش باغ ارم جنت پرورد | عاشق چنین کند چو بهار کهن رسد
فوارهٔ حیات معانی شود دماغ | چون شمع مدحتش بسواد لگن رسد
مرغ کباب خواند اگر آفتاب را | دستان زنان بشاخچه بازن رسد
دریا دلا ز ما حضر سفلگان دهر | میراث باز مانده بزاغ و زغن رسد
در رشتهٔ گزاف خران خزف فروش | باش آنقدر که نو سفرم از عدن رسد
از دست خاد و زاغ بسر عیب دوانده ام | هیک نفس که قافله از چمن رسد
جمعی کنند دعوی برخی زبی روند | تا پر تو دروغ بهر انجمن رسد
یاری بحاین رسانا جان داروی دلا | از دوستان تلافی دشمن بمن رسد
در زلف تخت شاه تن نم چنگ اعتصام | کار قم گزنده را چالدد از رسن رسد
لب تر نسازم از نم ابر تصوری | از آبشار زمزم جاه ذقن رسد

ار دوام آز

از دوام آز رسته ام و قید آرزو | تا منصب قناعت روزی بمن رسد
بشتاب سوی طوف در کعبه مرا | تا مکه گرد بام و درم چرخ زن رسد
از مکه ام بخاک مدینه حیات بخش | تا روح تازه بتن و جان من رسد
پس از مدینه ام بهشت نجف در آر | شاید که جانی از شرف و تن رسد
و آنگه بکربلا م بطوفان گریه ده | تا موج خون دیده باین انجمن رسد
نزدیک شد که تیر دعای شبانه ام | بر سینهٔ دعا ز زبان دهن رسد
تا جام آفتاب نکوهیم و دور | تا تشنه از زلالی ما و من رسد
سرخوش ز طاعتش حرقند مست در لحد | موج می طهور بچاک کفن رسد
خصمیش را بپرستش جاوید چشم و دل | طوفان دوزخ و گل داغ محن رسد

در مدح حضرت | امام جعفر صادق و طلوع صبح ...

تو بی و نفس و بی کار و بار پنبه و آتش | مده بالفت هم اختیار پنبه و آتش
سفید روئی ها برخی شراب میامیز | لئون که صبح و شفق شد بهار پنبه و آتش
ز نیستان حیاتت بزیر عمر دراز | ز موج خیز زمانه قطار پنبه و آتش
ز آفتاب تند در لباس کوتهیستی | مه دو هفته نکرد شمار پنبه و آتش
باختلاط شهان در محیط دامن در کش | که هست قرب شهان شعله زار پنبه و آتش

با عصام شهی بار وستبرد که از وی — گناه و رحمت شد نور و نار پنبه و آتش
امام جعفر صادق طلوع صبح هدایت — که هست جان عدویش بجا پنبه و آتش
امام غازی که برق تیغ خاک و فلک را — ز خون خصم کند لاله زار پنبه و آتش
چه تیغ تیغی که زرشته‌های خط شعاعی — تند بجان عدو و دود و تار پنبه و آتش
زهی تو پویهٔ رخشش که چار جانب گردد — که زیر چشم نهند دگذار پنبه و آتش
خوش رخشی که آب و تاب نعل هلالش — دهد بیاد هنرمت غبار پنبه و آتش
پیک پیاله سم در طلوع صبح چون — شکست می زدگی در خمار پنبه و آتش
برین سمند سوارش زند تیز تبارک — نموده دیو لعین را مهار پنبه و آتش
ستاره از شرر میخ نافه سوزش گرد — در آب و خاک فلک دانه کار پنبه و آتش
بعود آتش پیکانش باغ جان بلا را — برون نجهد چو بهار پنبه و آتش
ز پاس عدلش در روزگار ملک قصور — نشد ظلم و ستم پیشه کار پنبه و آتش
شفیع هر دو جهان از خاتم عصیان — فشانده داغ گل در کنار پنبه و آتش
هر آن چراغ که میر دید امن کفنم هیچ — که آمده کفن من مزار پنبه و آتش
دو دیده هیل ودشان ز مژه نشانم — شدند در بلبسان آبیار پنبه و آتش
از آن برشته تر از حسن ودیه سخنانم — که هست خوشی طبعم نگار پنبه و آتش

مدام تا که دهد آب و رنگ گونه هم — بشبنم گل و مل خار خار پنبه و آتش
بر تفرج احباب باغ حضمت را — کنار سرو و گل و لاله زار پنبه و آتش

در مدح حضرت امام — یعنی که امام ششمین جعفر صادق

خون جگر و آتش سودای وجود است — گلزار دل و رنگ تمنای وجود است
پیمانه مجنون قدح دیدهٔ لیلی است — یوسف رخش و خواب زلیخای وجود است
یعقوب نظر جام نگونست تهی نور — موسی خم قلهٔ مینای وجود است
بر گوشهٔ بی توشهٔ بالین اسیران — خونابهٔ درد و دم عیسی وجود است
ما و جگر ریش و غم جعفر صادق — رخسار گل و بلبل شیدای وجود است
یعنی که امام ششمین سر خم ایمان — نیش زخم سنان بر تن اعدای وجود است
از ساقی رزمش که دم تیغ اجل شد — خونها همه در کاسهٔ سرهای وجود است
از نیزه یلان تا که رسانند دماغی — خون علو و کیف و بالای وجود است
خورشید کف لطف مه و سال تو با من — چون حسن تجلی و تماشای وجود است
از طعنهٔ خار سر دیوار ملامت — زخم ته دل چون گل رعنای وجود است
گلزار وجودم ز گل داغ ندامت — چون کاسهٔ افلاک سراپای وجود است
از خامشی مدحت دریای نوایم — دم بستگی و غلغل مینای وجود است

در مدح حضرت — امام جعفر صادق عطای ربانی

کلید مخزن دو زحنت تا دانی — بپاک سوال عطا نیم چنین پیشانی
گره مزن به دو ابرو سوال سائل را — که سوال مباد انو بیتر درمانی
زرشد ست بت و بت شکنند از ایش — زهی جدای شناسی زهی مسلمانی
غبار شوید رهر میانه و برخیز — که تا نشینی بر خاطر پشیمانی
بجان رحم مشو سخت دل که سائل را — دلی که لرزانی عرش مجید لرزانی
متاب بلت و بر باد گیر که یه مزن — که خنجر بسینه بر وقت جنبانی
مدار قهر الهی مزن پی نخوت — سرت که هست بیاد بر وقت ارزانی
باب تیغ چنان شسته ایم جابه جان — که زخم کردن یارا کند گریبانی
گذشته از سر تحقیم هزار نیزه فزون — چو چین زلف بتان موجه پریشانی
مگر دهد سر و سپا یتیم بلطف عمیم — امام جعفر صادق عطای ربانی
زابر حکمت اکسیر باده ام گل شد — خم تهی قدح خاک و باد بوبانی
شود چو نازش دندان ابر جگر خواره — ز رشک نظم دل پاره بدخشانی
بکسب انشاء صورت و معنی — کجاست انوری و ازرقی و خاقانی
دوای جانا در د نهان من فهما — که مو بموی مرا پیچ و تاب میدانی

شدم زبان خموشی زخجلت مدحت — که کرده ام بسخن اعتراف یا دانی

در مدح حضرت — امام جعفر صادق شفیع روز جزا

مراست شمع صفت مغز استخوان آتش — قلم شهاب و بنان ترکش و کمان آتش
زخار سوختنم گل بگرد سود هنوز — نشسته تا کمر شعله در زبان آتش
بجام سوزی جانم دلا مزن طعنه — که کرده هست زسر چو شبنم امتحان آتش
زبسکه دانه و آبم شرار و دود شد — چو مهر بسته بجا تا کنم آشیان آتش
ز آب چشمه خضر سخن سخن گویم — بلدمی که روان بوسدم دهان آتش
دهم زمدح امامی چمن معجز نظم — که شاخ شعله کند میل و سر دوان

امام جعفر صادق که از می لطفش
شود ید و رخ جاوید گلستان آتش

نفس ز تیغ بر آرم که دمیدم زنیام — چو مار افکند ش پوست از دخان آتش
ز ابر لعل فشان قطره ایش گر باشد — دمد ز دود رخ چون شاخ ارغوان
شراری ار فکند بوسه گلو سوزش — برآورد همه انگشت الامان آتش
نهد ز بارش ابر بکه خنجرش نام است — ببام خانه پروانه ناودان آتش
بزده نام ز رزمش همان چون جور شد — گرفته هست هام بصد زبان آتش

شود چو غازه تر دامن از مشاطهٔ عدل — که نی به پنبهٔ محلوج اگر نهان آتش
دمد ز باغش اگر شاخ حنا ز گلبن حفظ — تند بدستهٔ گل تار بر نیان آتش
بسجده کاری تا مرکز اثیر رود — که بوسه اش بکر از خانه آستان آتش
سوی هوای دیار بکه دوستان و بنید — همه بهشت کند بار کاروان آتش
ریاض معنی دنیا بهار ایمانا — که برگی از غضب نیست در خزان آتش
چنان بسوختنم چرخ گرم برگ و نواست — که میبرند دل و دشمن از زبان آتش
نشسته ایم بهم ما و شورش جامی — کشیده پای که شور از میان آتش

در مدح حضرت کعبهٔ دیده موسی کاظم

موج جم ولای نفی دریابار — همه الا الله افکنم بکنار
لای نفی جهان کر پیانم — الف کردنم آله نگار
خم ابروی و چین پیشانی — مد و تشدید اللهش انگار
بیخودم خود ز خود نمیگویم — خواه بیهوش خواه خود هشیار
مست ایمانم از قرابهٔ عشق — شیشهٔ چرخ از رهم بردار
بر در هر که کام رنجانم — که بکنجی زسنم رصفه بار
آستانم قیامت قدمم — حشر و نشر آمدن و رفتار

بود عزم تنیده بر تبت — تار جز غم گسسته از تا تار
نیم بچشم فسره در خلخ — پرچم خامم دریده در بلغار
نسخهٔ ابرو بحر را خواندم — چین ابروی موج و خط غبار
اشترک زد ز بحر اشعارم — مطلعی بار شکوه را سر بار
شکوه میکشم بعرصهٔ قطار — موج خونش ز دوش خامه مهار
شکوه سر بسر تراوش زخم — چون زبان بریده در گفتار
شکوه در خموشی و گفتن — تلخ و شیرین چو صلح و رنجش یار
قطره ایش آه درد و زم — میجهد از کمند من چو شرار
ذره ایش ار بجیب در بحجم — می سراید چو مرغ در گلزار
از که از جور نا خدا ترسی — و تر قطر فتنه را پرکار
سرخ زنبور کافر از دستش — بر میان بسته راهی زنار
پیل بر دوش چون ملخ گه گند — بیخ مزروع ساکنان دیار
در دیاری که او بسر دارست — لیس فی الدار غیره دیار
در محصل بد بستر دم تا خت — هر یکی پای مزد صد آزار
سنج و ممتحن بچهره و رنگ — قی بیمار و خورد بو تیمار

رخ کج داج وطاق ابروی شان ... روی ابلیس و قبلهٔ سکسار
انتقام مزاج سبلت شان ... تیر پشمین و پهنی گفتار
ترک جوشی لفظشان عربی ... حشو حشو کلام ناهموار
برکف هر دو یک دریده برات ... ملک الموت را پر طیار
سطرها چین جبههٔ نکبت ... نقطها خال چهرهٔ ادبار
نام من تاج اولین سطرش ... اژدها با سپهر در پیکار
برکشیدندم از رسن بدو پای ... یک قلم بر چهار پایه دار
من و پیچ رسن بزیر و زبر ... کهکشان بود و چرخ کج رفتار
با دل سرنگون ز حلقهٔ زلف ... باجکه پارهٔ پاره سوار
سرم از خاک شد دو نیزه بلند ... خاک بر فرق دنیی غدار
از صدای کتک فرو میریخت ... گوشش انجم ز گنبد دوار
گنده و زنده شد زغارتشان ... گرد از خانه کاه از دیوار
شکوه پیش میکنم بدیوانی ... که بیگانه هست از اسرار
صاحب نظم و نثر این دیوان ... کیست دانستهٔ درین پرگار
کعبهٔ دیده موسی کاظم ... قبلهٔ هفتمین هشت و چهار

چون کند پاک دست از آلایش ... صبح پیش آورد سر دستار
مرغ آبی جوهر تیغش ... باز کرده ز تشنگی منقار
غرفهای مدینه سوی درش ... دیدهٔ عاشقست بر رخ یار
دشت چون شد ز دست در کویش ... کعبه را کعبتین ز نقش چهار
قسمتی میخورم بخاک درش ... با قسمهای قادر مختار
بصفیری که خون سازد ... قهقههٔ کبک مست در منقار
بنفیری که دانه کارد دام ... بنصیبی که حسرت آرد بار
بخیالی که میرسد پنهان ... ببلائی که میبرد در کار
که بپروا ز روح میبندم ... تن واماندهٔ جور زار و نزار
تشنگی باید از هوای درت ... با کششهای قادر مختار
پیش از بن و امان ز لالی را ... گرد سرگشتن بهشت مزار
تا فروزد دماغ دل را نور ... تا کدازد چراغ جان را نار
دو پستان ترا بهشت حساب ... دشمنان ترا جحیم شمار

در مدح حضرت ... خسرو کون و مکان موسی کاظم شه دین

لاله را وقت شد اکنون که ز شوری فلک ... لاله آرد بسر ما حضر داغ نمک

برتن دشت و سر کوه و کمرگاه زمین / از پی تر شدن شعلهٔ خشک هر یک
ستر و پرزه سبزه بگل از استبرق / برف صابون زند و نام بمالد کینک
موج را تا که شود قبله نما چشم حباب / رعشه در آب خورد غوطه و چرخد عینک
باد از باد شود شمع رخش دستهٔ گل / همچو آن ذره که از دزد رباید فندک
بر رخ غنچه لب بسته ز بوسیدن خار / لاله ساغر زند و نرگس حیران چشمک
سوسن و نسترن و نرگس و نسرین و سمن / بهر مستان می مدح شه آرند گزک

خسرو هفتم موسی کاظم شه دین
که بگرداب فتد از کفش ناف سمک

مهر حمازه سوار ست پیش نیزه بکف / بسته از هاله برنگ عربان تحت حنک
ز آب تیغش که گل نار خلیل الله است / لوهٔ هفت حوض بود ریخته تر از آهک
از برای شرف سکهٔ اسلام شده / حجر الاسود از آن پیش سنگ محک
زیر باریمی از قطرهٔ بحر جودش / ابر پیل کمری عد صد ابرق کجک
رعد یک هوی فلندر گدایان درش / برق نیم نقطی از ورق قهرش حک
وسعت جوی دنیا هر دگر نشود نما / نه سپهر است بباغ کرمش یک سپرک
در سرایش که بود گربهٔ مستی مهتاب / هست یک شیرهٔ سوزن پر مهر فلک

تا تند پردهٔ نظارهٔ عصمت نظران / عنکبوتیست بدامان درش چشم ملک
وین بنا بار خم از شرم بهار مدحت / سر خط مشق خرانست ببستان فلک
تا برد لخت جگر از سر میدان غمت / تاخته از پی هم اشک سر آسیمه یک
دل ارباب هنر را بنمک سوخته اند / عالم و مردم عالم فلک و داغ فلک
عالمی مزبلهٔ غول بیابان فریب / مردمی مردمک کوری و زنگ عینک
تا گل صحبت شان رنگ شکفتن گیرد / سیاره را خوانده سوی پشت نسیم و زیرک
چیده از این آب حیا ز نجگان دردم دم / آتش و باد هوس تا شیم در خار و خسک
تا نو داغ خضر آرد بر هم آب حیات / تا بر آید ز دم عیسی الله معک
دوستت سر سبد یاسمن باغ بهشت / دشمنت معتکف زاویهٔ قعر درک

در مدح امام موسی کاظم علیه السلام

ششتیه بازیکه به پهلو قدم از سر دارد / قفسش آینه و طوطی و شکر دارد
همه را صرف ره کوتهی عمر کند / نیم پیشانی و یک رخ که منور دارد
حقه بازیست نه حقه و یک مهرهٔ زر / که بهر لعب دگر بازی دیگر دارد
گاه در گوش نهد آورد از دیده برون / گاه از دیده بلبهای فسونگر دارد
درته خرقهٔ نه توی تحرح افتاده / طاسی از آب پر و طاسی از آذر دارد

در نهان بکتب اندیشه ابجد خوانش   نوش او لذت تعلیم ز نشتر دارد
تو غرض هیچ طرف رحم مشو گر غرضم   چو هزار زخم جگر جانب خنجر دارد
تا خورد بر دل صدپاره زخمی دم دم   دست تیغ تقسیم جانب جوهر دارد

بمدح موسی کاظم امام راست عیار

گلی که چینم از خار دیده گلناری   چو نار دارم در آستین جگر خواری
نه سر خطی ز خیال و نه خانهٔ ز مژه   کنم ز نقدی مشق در گرفتاری
بدور مردم عالم فکنده مهره تنم   مگر ز بیم دی یابی از خودت یاری
سرت مباد که از عشق غیر حلقه دار   بتیغ غمزهٔ معشوق سر فرود آری
در آستین نتوان بیش از این چراغ نهفت   چو شاخ گل شده داغم بدست بازاری
ز کاوش مژه فرهاد نظم و نثر شود   چو بیستون جگر از تیش برداری
بمدح موسی کاظم امام راست عیار   که عدل ذات الهیش کرده معیاری

مدح امام هفتم یعنی کلیم طور

روزیکه کرد لوح ز سر کردن قلم   لا تقنطوا ابر خط پیشانیم رقم
آهنگ شد مقام مصاف سپاه عمر   دستی بطبل فتنهٔ اماره زد شکم
صفها کشیده شد ز ملک یا لجن و انس   قالوا بلی دوانده بدار ربا علم

خاک آمد و بار امانت کشید دست   یک مشت خاک بر سر این جا کجای کم
چون نقد عمر خرج هوس گشت زینهار   همدخل نسیه را نشوی ضامن سلم
در قهقهه صراحی توحید ایزدی   از کوس مدح غلغله افکن بریوم

مدح امام هفتم یعنی کلیم طور
کز برق نقش تجلی در پردهٔ حرم

دریا و کان و ابر که تر دامن و بید   افکنده نیم عطسه اش از زینی کرم
مرغابیان خنجر نقشش ز موج تیغ   چون موج از نسیم صبا کرده اندام
از نوک تیغ خانه نگار نزده نقشش   از گرد توسن سر میدان خورده رم
اوراق آب ریخته در جوهرش بسط   طومار خاک واشده از باد در عدم
آورده منت رکه و بردم در وجاج   تا گل کند ز آب گلت کشتهٔ صنم
دیدم بخواب و ز قیامت شب فراق   دور از رخت که هست بدر مغتنم
شد وقت آنکه رحم بکردت شود   من مستحق رحم و تو دارای محتشم
تا نه فلک بخاک درت چرخ گرد شند   تا هفت نقطه مرکز پرگار یک قدم
در لذت سخن نمک منقبت منم   شور عرب قیامت هنگامهٔ عجم

در مدح امام هشتم علی بن موسی الرضا

کتابخانهٔ آستانهٔ قدس

ای روان خاک طوس اشک روان آورده‌ام / از بس سوی بدخشان کاروان آورده‌ام
تاکنون نی آستانبوس تو در بازار سود / خاک در چشمم چه آوردم زیان آورده‌ام
ما حضر بهر سگانت من ز جان حسرت‌سوز / انتخابی کرده مشت استخوان آورده‌ام
زایران آستانت را محقر تحفه‌ای / عمر خضر و جان عیسی ارمغان آورده‌ام
از بدخشی پارهٔ دل از لآلی دیده اشک / قاف تا قاف جهان دریا و کان آورده‌ام
از شرشک دیده در غواصی خاک درت / مردم آبی و نیسان را دکان آورده‌ام
پای انداز سگانت را بساط کهنه‌ای / افسر خاقان از فرق حسان آورده‌ام
از خرابات عدم تا هستی آورده خود / راه سوی روضه‌ات بوی جنان آورده‌ام
تا بدوزم خوش ز نقش جای پرده‌ات / سوزن از مژگان و از رگ ریسمان
تا بگیرم تنگ در آغوش تنگی مرقدت / سینه از چرخ و بغل از کهکشان
تا بپای آستانت ولت ز ابو سمی / بار گردن خم فلک را نردبان آورده‌ام
مطلعی از شبنم خونابهٔ باغ جگر / شاخ و برگ ارغوانی را خزان
حرف قتل خویشتن تا بر زبان آورده‌ام / تیغ را آب تشنه در دهان آورده‌ام
حال خود را دور از حسان خاکی در کهت / دامن آغوش از زلف بتان آورده‌ام
که بقربانگاه عشق از تهمت دکان / همچو خون سرد کام ناردان آورده‌ام

گاه تا بسیار خندانم لب خصمان خوش است / ریشه‌ای از تیشه خون دل چون زعفران آورده‌ام
گر بدعوی عرصهٔ مدح تو حسان العجم / چون زلالی شاعر صاحبقران آورده‌ام
سینه چون تا که دشت کربلا در ارض طوس / از برای طعنهٔ حاسد نشان آورده‌ام
جانب خورشید عدلت را ز دل برق ستم / کار و انها عرصهٔ ماه و کتان آورده‌ام
در گلستان دعایت کر اجابت گل کند / غنچهٔ آمین ز باغ قدسیان آورده‌ام
در لحد تا شادی مهرت ز پستی برده‌ام / تا غمت را بر سر بالین جان آورده‌ام
دشمنت را زآه گرم و جستن خون جگر / نخل ماتم برگ شاخ ارغوان آورده‌ام
چشم بد دور از تماشا در حرم باغ خلد / دوستانت را بسیر بوستان آورده‌ام
غیر کار بزی مدحت در بهار ماسوا / داغ برگ لاله را اظهر زبان آورده‌ام

در مدح حضرت رضای موسی جعفر علیه الف السلام

دلم که کوس سخن کوفت در دو عراق / گرفت ملک ملک را بحکم استحقاق
اناقه زد بکله گوشه‌ام دمیدن مهر / که ای خراج ستان بکه ثنای آفاق
بشست معنی تندی خراج آورده / خدنگ غمزه بکار قلم و قبچاق
کشیده سفرهٔ اشعار بر شکر خواران / بنازک الله چون خوان روزی خلاق
بلشتن دیگ از سیاهی چرخ / بمطبخ تو شب قدر گربه ست براق

کشند محمل حلمت پی خروج و نزول — براق حضرت ختمی و ناقهٔ اسحاق
ز صفحهٔ لمن الملک در سخن گر زد پی — گرفت صور قیامت دم از گلوی خناق
رساند از پی تاراج زهر تریاقت — ز مومیائی علاج شکستگان تریاق
ز آب و تاب عقیقت بکوه پایهٔ رشک — همیشه لخت دلی میکند بدخشان قاق
حریر کلک چو این یک علم بنیم رقم — ز چار حد خراسان گرفت تا بعراق
هزار عرش ز کرسی دل بمدح رضا — بلندی سخنت بگذشت از اغراق

رضای موسی جعفر علیه الف سلام
که داده است عروس دو حجله را بطلاق

بجا چنین در جاکران تو قدرتش — بفرق چرخ شکسته دو هفت چماق
هر آنکه در قلم آرد رقم زد بینیش — رهش بخطهٔ دوزخ کشید چو بساق
قضا که قاضی دیوان و مفتی قدر است — عروس بخت مرا مهر خواب کرده صداق
دمی که جسمت در طوس جان و تن دیدم — چنین بچشم از روی عشوه گفت فراق
ازان زدر که نظر مانده زحیرانی — که نور دیده بتاراج میدهد مشتاق
مدام تا که زند لاله راه شیرازه — همیشه تا که دهد برگ گل بباد اوراق
نوشته باد به پیشانیم خط مدحت — چو آفتاب برین قصر زرنگار طاق

در مدح امام نهم

در مدح امام نهم محمد تقی علیه السلام

منم آنکه بیقرینم بجهان بهمقرانی — مگر آنکه چشم احول کندم خیال ثانی
شبی سیاه بختم بمدینه فصاحت — که گذشته صیت نظمم ز قلمرو معانی
چکد از زابر کلکم بدهان قطره رسحی — ز هوس بر آب گردد لب آب زندگانی
ز خود اینقدر که گفتم در بام لاف رفتم — ز چه پایه جرأتست و ز چه زهره‌ام ندانی

ز ثنای بحر ژرف در افسر امامت
سمی جناب ختمی تقی فلک مکانی

عدد نه امامت شه خطهٔ ولایت — کششش مدد رسانی و شش خدای دانی
نمکین خوان آدم شکرین شیر خواره — دل دوستکامی گل باغ کامرانی
عرفات عارفانش در کاخ کبریایی — عتبات عاشقانش سر کوی بی نشانی
نه ز ابر قطره بارد نه زخاک دانه روید — اگر آنکه ابر لطفش بدر آید از کجانی
ز قضای عهد روپیری ش زمانه‌ام را — شب و روز با کو ارسپند خسرو جوانی
ز مرکب عظیم که تعجب خیالست — بتو کمن ز ضعف تن توانیها سنت ناتوانی
همه خشک خشک مغزیست حقیقت دماغ — خردم که شهر بند است شهر سخنوانی
تو ز آستین رحمت بگر بفت دست باری — همه ره کشان گشایم بهشت در رسانی

زده بر در اجابت نفسم که در حقیقت / بدعا است ختم ختم دم کرم کامرانی

همه بخت دوستانت بگل و سمن خرامد / زنهار زندگانی بریاض جاودانی

الم و پیش دشمنانت ز رقصا لب چون / همه دم دو دیده گردد بصبوح ... سکانی

در مدح حضرت امام محمد مهدی علیه السلام

هان ای زبور خوان سحر وقت گشت هان / بسم اللهی بدیو فروبستگان بخوان

آن چشم چون پیاله پری بگردش آر / آن حلق چون صراحی را بر غلغلی رسان

چنگی بهار نغمهٔ قانون [illegible] / [illegible] ناله بکه بپایان دل فشان

دنباله را بفرق تو راتا [illegible] / بر خفتگان نهیب بانکی بر دوان

یکشب بوقت آنکه دهی نای را خروش / در زیر این هما قفس زاغ آشیان

یلدا شبی که رعد منادی همی زدی / آیا که دیده گشتهٔ بام آسمان

من و خمار راه چو مستان صبح خیز / چون سایه نعش خویش بروی زمین کشان

تا پیر میفروش از بام میکده / سر بر کشیده طرهٔ دستار تا میان

از جانب [illegible] / شد گلشنی نمایان چون روی گلرخان

لشکر کشیده [illegible] / پامال کرده خاک چمن خوان ارغوان

نرگس [illegible] چشم بر سخن / سوسن کشیده بر رخ او خنجر زبان

بلبل فراز منبر گلبن بر آمده / در خطبهٔ امام محمد صاحب الزمان

مهدی خضر وقت هادی اسلام و شرع / موسی عصر و عیسی جان و دم امان

ای یکه تاز اردوی آدم بتاز هین / وی فارس العراق براه حجاز ران

از شهر بند غیب بهنگامهٔ شهود / تیغ دو سر علم کن و دلدل برون جهان

دامان برقع از طرف چهره بر شکن / دست کلیم را بد و زانو فرو نشان

در چنگ ماه کشتی پیروزه بحر کن / در مشت [illegible] تیره عقده املا برون کشان

از احتساب کردن و ازدو زهره را / از [illegible] چنگ زبر تو زیر نشان

رخصت نما بسجده در آفتاب را / تا عبده نویسد بر خاک آستان

شبرنگ را عنان ده و در پیش پا فکن / موسی چوب بر کف و عیسی دیده بان

در بوی خاکپای کش و رنگ آب ده / یعقوب خسته بینش [illegible] ناتوان

پیک چو من که در پس جانم عنان شکن / در کعبه در مدینه روانی بتن رسان

وز ابر ریزه ریزه دریای نیلگون / خونابهٔ نجف بگل کربلا رسان

خاموش ای زلالی چون در شاهوار / دریا بقفل موج در ارزوی [illegible]

تا رود کی فکر بود سکتهٔ دماغ / تا در چراغدان دهان شعله زبان

چون ماهتاب مدحت تو گونه ساز نظم / چون آفتاب شهرت من باد در جهان

در مدح شاه عباس حیدر حسینی الصفوی

تا کی برو طرح دهم زلف یار را / آشفتگی سواد کنم روزگار را

نگشوده ام هنوز سر از چین کاخ خویش / در ابروی قضا گره نیمه کار را

تا چند در وجود خیالی که / بینم به پیشگاه عدم انتظار را

تا کی رنگی احسان کائنات / چون گرد باد گرد برایم مزار را

تا کی بکو رحمت فشانم سینه کام / تشریف منت و شرف افتخار را

تا چند در طلوع هلال هر دوری / در چاه نخشبی فکنم اعتبار را

تا کی رهین رای سکندر کنم بهیچ / آیینه نهان شده آشکار را

تا چند در تصور نومیدی آید / گردانم از سواد جهان روزگار را

رو میکنم بخاک در شیرزاده / کز آب خضر باج ستاند غبار را

عباس شیر دل اثر شاه علی
کز برق تیغ یاد دهد ذوالفقار را

از لای لافتاش در انگشت سرفکن / کافیست در زبانه کشی ذوالفقار را

گردان ز بیم تیغش از بس که می طپند / خون میکند معرکه کارزار را

در ابر چین بجنس سپر روز انتقام / خورشید میکند کف خنجر گذار را

هر صبح و شام بر سر بستان بد خمار / مستانه میبرد غضب کردگار را

در سایه شفاعت آبا و جد خویش / پرورده است رحمت پروردگار را

ای صاحب علامت تیغ علم مرا / میپسند خون دیده در شاهوار را

برکش ز وقت مستی و برباد کرده / این برگ روز می زده بد خمار را

دندان ز کهکشانش نحس نجوم در شکن / این پیل کج روش سر قطار را

از خاک در بر آور از خون که مدتیست / جان پیش بسته این جسد خاکسار را

در گلشن خزان اجابت بتازگی / گل میکند دعای ز لالی بهار را

از خاک کربلا شکفانند بهشت خلد / در کاروان هر زن و جانی غبار را

گردد رتبت تاریک تجم نشسته باد / تا افسر سپهر کنم افتخار را

سر قصیده

من شمع سحر که نیازم / تا سوزی هست میگدازم

از تو که زنی بجانم آتش / از من که بسوزم و بسازم

رام تو ام در میندم نیست / نخچیر خدنگ بینم نازم

چون طوطی پشت آینه لوح / شکر آهنگ شکوه سازم

مشاطهٔ طالع هنر را / داماد عروس بی‌جهازم

همیشه ناله من مغز استخوان منست / زبان قتیله و زخم سخن دهان منست

فراخی دو جهان در خور غم من نیست / ز تنگی سر زانوی من جهان منست

کتابخانهٔ آستانهٔ قدس

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

کتابخانه آستان قدس
ویژه خطی

بازبینی شد
۱۳۷۱ ش

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد